

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پژوهش سیاست نظری

دوفصلنامه علمی - پژوهشی

دوره جدید، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

صاحب امتیاز: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی

مدیر مسئول: خسرو قبادی

سر دبیر: دکتر عباس منوچهری

مدیر نشریات علمی: محسن جمالیان

دستیار علمی: دکتر محمد کمالی زاده

ویراستار ادبی: وحید تقی نژاد

مترجم: دکتر حسن آبنیکی

حروفچینی و صفحه آرایی: مریم بایه

کارشناس: محمدعلی فلاح

هیئت تحریریه

دکتر حمید احمدی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران - دکتر محمود کتابی، استاد علوم سیاسی دانشگاه اصفهان - دکتر الهه کولایی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران - دکتر محمدرضا تاجیک، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی - دکتر حسین سلیمی، دانشیار روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی - دکتر محمدباقر حشمت زاده، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی - دکتر ابراهیم متقی، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه تهران - دکتر حمیرا مشیرزاده، دانشیار روابط بین الملل دانشگاه تهران - دکتر عباس منوچهری، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس - دکتر سیدعلیرضا حسینی بهشتی، استادیار علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس - دکتر جهانگیر کرمی، استادیار روابط بین الملل دانشگاه تهران - دکتر مسعود غفاری، استادیار علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

این نشریه با استناد به نامه شماره ۸۹/۳/۱۱/۲۶۹۵۵ مورخ ۱۳۸۹/۰۷/۱۵ کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور، دارای درجه علمی - پژوهشی است.

مطالب مندرج در مقالات، نمایانگر آراء نویسندگان است.

این فصلنامه در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (www.isc.gov.ir)، پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی (www.sid.ir)، بانک اطلاعات نشریات کشور (www.magiran.com)، بانک اطلاعات نشریات سیویلیکا (www.civilica.com) و برخی پایگاه‌های دیگر نمایه می‌شود.

❖ نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان دانشگاه، خیابان شهید وحید نظری، شماره ۴۷

صندوق پستی ۱۳۱۶ - ۱۳۱۴۵، اداره نشریات علمی، تلفن: ۲-۶۶۴۹۷۵۶۱۱-۲، نمابر: ۶۶۴۹۲۱۲۹

سامانه نشریه: Political.ihss.ac.ir

فرایند چاپ: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی

قیمت: ۶۰۰۰۰ ریال

راهنمای تدوین و ارسال مقاله‌های علمی - پژوهشی

شرایط ارسال مقاله

- مقاله به زبان فارسی یا انگلیسی بوده، قبلاً در جایی چاپ نشده باشد. داشتن چکیده فارسی و انگلیسی برای مقاله ضرورت دارد.
- هیئت تحریریه پس از داوری، پذیرش مقاله را اعلام خواهد کرد.
- مسئولیت صحت مندرجات مقاله‌های علمی با نویسنده یا نویسندگان آن است.
- همراه مقاله نام و نشانی دقیق، شماره تلفن نویسنده یا نویسندگان و محل خدمت آنان ذکر شود.
- مقاله در برگه‌های A4 و با رعایت ابعاد صفحه دو فصلنامه (قطع وزیری) تایپ شود. تعداد جدول‌ها در پایین‌ترین حد در نظر گرفته شود. نمودارها واضح و عکس‌ها سیاه و سفید در کاغذ مناسب در اندازه ۱۰×۱۵ سانتی‌متر تهیه گردد.
- مقاله حروف‌چینی شود و به وسیله پست الکترونیکی به دفتر دو فصلنامه ارسال گردد.
- دو فصلنامه در ویرایش مقالات آزاد است.

نحوه ارائه مقاله

- مقاله علمی-پژوهشی شامل عنوان، نام و نام خانوادگی نویسنده یا نویسندگان، چکیده، واژه‌های کلیدی، مقدمه، روش کار، تجزیه و تحلیل، نتیجه‌گیری و منابع باشد. حجم مقاله نیز نباید از ۱۵ صفحه بیشتر باشد.
- عنوان مقاله گویا و بیانگر محتوای مقاله باشد. نام و نام خانوادگی، درجه علمی و مؤسسه‌ای که مؤلف در آن اشتغال دارد، در زیر عنوان قید شود.
- چکیده مقاله، شرح مختصر و جامعی از محتوای مقاله شامل بیان مسئله، هدف، ماهیت و چگونگی پژوهش، نکته‌های مهم، نتیجه و بحث است؛ چکیده از ۱۵۰ کلمه بیشتر نباشد.
- مقدمه مقاله بیانگر مسئله پژوهش است. محقق باید زمینه‌های قبلی پژوهش و ارتباط آن را با موضوع مقاله به اجمال بیان و در پایان به انگیزه تحقیق اشاره نماید.
- روش کار باید به اجمال بیانگر چگونگی و فرایند انجام پژوهش باشد. تحلیل‌های آماری، روش‌های مورد استفاده، به شیوه‌ای مناسب یادآوری شود.
- داده‌ها و نتیجه‌های به دست آمده باید به گونه‌ای منطقی و مفید ارائه شود و به این منظور می‌تواند همراه با جدول، نمودار، نگاره و عکس باشد.
- نویسنده در پایان مقاله راهنمایی و کمک‌های دیگران را یادآوری و از آنها سپاسگزاری کند.
- ارجاع‌های متن مقاله داخل کمان و به این شیوه است: (نام خانوادگی، سال انتشار: شماره صفحه)؛ مانند (زرین کوب، ۲۵:۱۳۷۷). شیوه ارجاع به منابعی که بیش از دو نفر نویسنده دارند نیز به این صورت خواهد بود: (اسمیت و همکاران، ۲۲:۱۹۷۴).
- در ذکر مشخصات انتشاراتی در فهرست منابع پایان مقاله از شیوه زیر پیروی شود:
مقاله: نام خانوادگی، نام (سال انتشار) «نام مقاله»، نام مترجم، نام نشریه، دوره یا سال، شماره.
کتاب: نام خانوادگی، نام (سال انتشار) عنوان کتاب، نام مترجم، مصحح، یا سایر افراد، شماره مجلد، نوبت چاپ، محل انتشار، نام ناشر.

فهرست

- کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی عصر مدرن: بر اساس چهارچوب نظری «کارل گوستاو یونگ»... ۱..
محمدعلی توانا/ فرزند آذرکمند
- مدل چند لایه تحلیل انتخابات یازدهم ریاست جمهوری..... ۲۹.....
سعید نریمان/ رضا عزیزی
- تبیین روندهای انتخابات ریاست جمهوری یازدهم با استفاده از تئوری محرومیت نسبی..... ۶۷.....
سید مهدی میرباد/ محمد واعظی نژاد
- بازخوانی نظریه برخورد تمدن‌ها بر اساس تحولات خاورمیانه در دو دهه اخیر..... ۹۳.....
احمد زارعان/ امیر مسعود امیرمظاهری
- به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی برای پژوهش در رشته مطالعات منطقه‌ای..... ۱۲۵.....
سید عبدالعظیم موسوی/ احمد دوست محمدی/ جواد امانی ساریبگو
- نقدی بر جایگاه طبقه در مدرنیته انعطاف پذیر «اولریش بک»..... ۱۶۳.....
حسین مسعودنیا/ رضا محموداوغلی/ محمودرضا رهبر قاضی
- بررسی جایگاه مفهوم سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های سه‌گانه توسعه (نوسازی، وابستگی، نظام جهانی)..... ۱۹۹.....
سعید عطار

داوران این شماره

- دکتر حمید احمدی / استاد دانشگاه تهران
- دکتر حسین دهشبار / دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی
- دکتر بیژن عبدالکریمی / دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال
- دکتر محمد تقی قزلسفلی / دانشیار دانشگاه مازندران
- دکتر محمدرضا مجیدی / دانشیار دانشگاه تهران
- دکتر علی اشرف نظری / دانشیار دانشگاه تهران
- دکتر حسن آبنیکی / استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب
- دکتر رحیم ابوالحسنی / استادیار دانشگاه تهران
- دکتر محمدرضا تاجیک / استادیار دانشگاه شهید بهشتی
- دکتر محمد علی توانا / استادیار دانشگاه یزد
- دکتر علی رنجبر کی / استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاددانشگاهی
- دکتر حسین زحمتکش / استادیار دانشگاه تهران
- دکتر سعید عطار / استادیار دانشگاه یزد
- دکتر حجت کاظمی / استادیار دانشگاه تهران
- دکتر سید عبدالامیر نبوی / استادیار مرکز مطالعات خاورمیانه
- خسرو قبادی / پژوهشگر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاددانشگاهی

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۱-۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۲/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی عصر مدرن: بر اساس چارچوب نظری «کارل گوستاو یونگ»

محمدعلی توانا*

فرزاد آذرکمند**

چکیده

«کارل گوستاو یونگ»، یکی از برجسته‌ترین متفکران معاصر است که موضوع کهن‌الگوها و بازتولید آنها در قالب اسطوره‌های سیاسی مدرن را بررسی کرده است. از منظر یونگ، کهن‌الگوها مقولاتی‌اند که از گذشته‌های دور و از اعقاب و نیاکان (حیوانی و انسانی) ما به ارث رسیده‌اند و بخشی از ناخودآگاه ما را تشکیل می‌دهند. کهن‌الگوها در گذشته‌های دیرین در قالب افسانه‌ها و اسطوره‌ها خودنمایی می‌کردند؛ اما - برخلاف پیش‌بینی روشنگری - آنها نه تنها از بین نرفتند، بلکه زندگی سیاسی مدرن را نیز دستخوش تحولات بسیار نمودند. یکی از برجسته‌ترین این تحولات، شکل‌گیری ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن و جنبش‌های توده‌ای است. به بیان ساده، کهن‌الگوها در عصر مدرن به شکلی دیگر به حیات خود ادامه داده‌اند. بر این اساس مقاله حاضر قصد دارد بر مبنای چارچوب نظری یونگ، ارتباط اسطوره‌های سیاسی مدرن را با کهن‌الگوها بررسی کند. پرسش اصلی مقاله حاضر این است: چگونه کهن‌الگوهای گذشته، در روان انسان مدرن بازتولید شود؟ فرضیه مقاله حاضر این است که این کهن‌الگوها در ضمیر ناخودآگاه انسان رسوب کرده‌اند و رهبران فرهمند (کاریزماتیک) مدرن با بازمفصل‌بندی کهن‌الگوها، مجدداً آنها را فعال می‌سازند. رهیافت مقاله حاضر اندیشه‌شناسی است. بدین معنا که فرایند شکل‌گیری کهن‌الگوها در عصر مدرن را بازسازی می‌کند. روش مقاله نیز تحلیل محتوای کیفی است. بدین معنا که به تحلیل (استنباط، استدلال بر له یا علیه) اندیشه‌ها و مفاهیم مرتبط با کهن‌الگوها

tavana.mohammad@yahoo.com

Azarkamand.farzad@yahoo.com

* نویسنده مسئول: استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه یزد

** کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه یزد

می‌پردازد. می‌توان مهم‌ترین یافته‌ی تحقیق حاضر را چنین برشمرد: در عصر مدرنیته‌ی متأخر، کهن‌الگوها همچنان در ناخودآگاه روانی انسان حضور دارند و بحران‌های اجتماعی - روانی (همانند سرگشتگی میان سنت و مدرنیسم) می‌تواند این فرصت را در اختیار رهبران فرهمند (کاریزماتیک) اقتدارطلب قرار دهد تا آنها را مجدداً فعال سازند. به بیان ساده، در عصر حاضر همچنان زمینه‌ی شکل‌گیری ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه - بر مبنای کهن‌الگوها - مهیاست.

واژه‌های کلیدی: اسطوره‌های سیاسی، کهن‌الگو، ناخودآگاه روانی، رهبران فرهمند و یونگ.

روشنگری با طرح عقلانیت جهان‌شمول، این تصور عمومی را ایجاد نمود که مدرنیسم با تقدس‌زدایی از آیین و مناسک قدیمی، راه را بر اسطوره‌ها و افسانه‌های گذشته بسته است. این خوش‌بینی تا ابتدای قرن بیستم پابرجا بود، تا اینکه ظهور دولت‌های توتالیتر (تمامیت‌خواه)، رهبران فرهمند (کاریزماتیک)^۱ و جنبش‌های توده‌ای بر این تصور خوش‌بینانه خط بطلان کشید. با این حال پس از شکل‌گیری این نظام‌ها یک سؤال اساسی در نزد ناظران این تحولات شکل گرفت: ریشه اصلی شکل‌گیری این جنبش‌های توده‌ای و نظام‌های توتالیتر در کجاست؟ هر یک از متفکران بنا بر مفروضات خود پاسخی متفاوت بدین پرسش دادند؛ عده‌ای مسائل اقتصادی، عده‌ای مسائل ایدئولوژیک، عده‌ای مسائل سیاسی- مذهبی و... را عامل شکل‌گیری این جنبش‌های توده‌ای و نظام‌های توتالیتر می‌دانستند. برخی از روان‌کاوان بر نقش عوامل روانی در شکل‌گیری این جنبش‌ها انگشت گذاشتند و ریشه‌های شکل‌گیری این جنبش‌های توده‌ای و نظام‌های توتالیتر را در ناخودآگاه^۲ و گذشته روانی انسان‌ها جست‌وجو نمودند.

کارل گوستاو یونگ، روان‌کاو سویسی، یکی از همین روان‌کاوان است که مطالعات اساسی درباره روان انسان انجام داده است. مطالعات وی هر چند مستقیماً با مسائل سیاسی ارتباط چندانی ندارد، به نظر می‌رسد از طریق آنها می‌توان به نقش و اهمیت عوامل روانی در شکل‌گیری اسطوره‌های سیاسی در عصر جدید پی برد. از نظر یونگ، یکی از مهم‌ترین غرایز انسانی، کهن‌الگوها^۳ یا به تعبیری میراث بازمانده در روان انسان‌هاست. بر اساس روان‌کاوی یونگ، بخش عمده روان انسان را قسمت‌های غریزی و غیر عقلانی‌ای تشکیل می‌دهد که در صورت فعال‌شدن می‌تواند کهن‌الگوهایی مانند اسطوره‌های مذهبی و پیرسالاری^۴ را دوباره بازتولید کند.

بر اساس آنچه بیان شد، مقاله حاضر با بهره‌گیری از اندیشه روان‌کاوانه یونگ به این مسئله می‌پردازد که چگونه کهن‌الگوها در عصر مدرن بازتولید می‌شوند؟ مخاطرات آن برای عصر مدرن چیست؟ و چگونه می‌توان از پیامدهای زیان‌بار آن ممانعت به عمل

1.charismatic
2.unconscious realm
3.Arche type
4.patrimonyalism

آورد؟ به بیان دیگر، مقاله حاضر قصد دارد تا ارتباط میان اسطوره‌های سیاسی مدرن و کهن‌الگوهای گذشته را نشان دهد و راه‌های بازفعال‌سازی این کهن‌الگوها را آشکار کند و راه‌کارهایی برای جلوگیری از چنین وضعیتی ارائه دهد.

بر اساس آنچه بیان شد پرسش‌های اصلی مقاله حاضر عبارتند از: بر اساس نظریه روان‌کاوانه یونگ، چه نسبتی میان کهن‌الگوها با اسطوره‌های سیاسی جدید وجود دارد؟ کهن‌الگوها چگونه می‌توانند در عصر جدید بازتولید شوند؟ چگونه می‌توان از بازتولید کهن‌الگوها در دنیای حاضر جلوگیری کرد؟ فرضیه مقاله حاضر این است که اسطوره‌های سیاسی مدرن، همان کهن‌الگوهایی هستند که رهبران فرهمند با مفصل‌بندی کرده‌اند. بدین معنا رهبران فرهمند، نقش اساسی در بازفعال‌سازی رسوبات کهن‌الگوها در روان (ناخودآگاه) انسان مدرن بر عهده داشته‌اند. به بیان ساده، شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای و پدیدآمدن رهبران فرهمند، ارتباطی زیربنایی با کهن‌الگوهای گذشته دارند. رهیافت مقاله حاضر، اندیشه‌شناسی است. بدین معنا که فرایند شکل‌گیری کهن‌الگوها در عصر مدرن را بازسازی می‌کند. روش مقاله نیز تحلیل محتوای کیفی است. بدین معنا که به تحلیل (استنباط، استدلال بر له یا علیه) اندیشه‌ها و مفاهیم مرتبط با کهن‌الگوها می‌پردازد.

چارچوب نظری: روان‌کاوی یونگ

به راستی یونگ با چه مسئله‌ای مواجه بوده است؟ اندیشه وی درباره کهن‌الگوها، اسطوره‌های سیاسی و جنبش‌های توده‌ای چه کمکی به ما می‌کند؟ آیا با بازخوانی اندیشه یونگ می‌تواند به این سؤال پاسخ داد که چرا عقلانیت مدرن - که منادی دموکراسی، آزادی و رهایی انسان از دامان اسطوره‌های کهن بود - خود به دامن اسطوره‌های جدید فرو غلتید؟ آیا امکان بازتولید ایدئولوژی‌های توتالیتار - نازیسم، فاشیسم، کمونیسم و... - ظهور رهبران فرهمند اقتدارطلب، جنبش‌های توده‌ای و مانند آنها همچنان وجود دارد؟ راه جلوگیری از تکرار چنین وقایع هولناکی چیست؟ این پرسش‌ها، ضرورت بازسازی یک چارچوب نظری برای تحلیل ظهور ایدئولوژی‌های توتالیتار، رهبران فرهمند اقتدارطلب و جنبش‌های توده‌ای همه‌گیر را در فرهنگ‌ها و جوامع مختلف آشکار می‌سازد. به نظر می‌رسد نظریه یونگ درباره کهن‌الگوها و

کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی عصر مدرن: بر اساس ... / ۵
اسطوره‌های سیاسی جدید می‌تواند برای انسان قرن ۲۱ نیز راه‌گشا باشد. زیرا وی مفاهیمی ارائه می‌دهد که در کنار هم قرار گرفتن آنها با واقعیت‌های سیاسی جدید تا حدودی تطابق دارد. بر این اساس چارچوب نظری این مقاله از تلاقی چند مفهوم اساسی روان‌کاوی یونگ یعنی من یا خودآگاه انسان، ناخودآگاه جمعی^۱ و ناخودآگاه فردی^۲، لیبدو^۳، کهن‌الگوها، سایه^۴ و نماد^۵ شکل می‌گیرد.

خودآگاه و ناخودآگاه (حوزه‌های هشیار و ناهشیار روان انسان)

خودآگاه انسان به اعمال، رفتارها، عواطف و هیجاناتی اشاره دارد که نه تنها واضح و عیان، بلکه در دسترس هستند. در مقابل، ناخودآگاه شامل حوزه‌ها و اعمالی است که از دسترس انسان‌ها خارج‌اند و بخش عمده‌ای از روان انسان را تشکیل می‌دهند که تأثیر عمده‌ای بر رفتار انسان‌ها دارند. البته باید گفت که این ناخودآگاه در نزد یونگ شامل ناخودآگاه فردی و جمعی می‌شود. ناخودآگاه فردی، ویژگی‌هایی را شامل می‌شود که زمانی در حیطه خودآگاه فرد بوده‌اند ولی بنا بر شرایط و عواملی، طرد و فراموش شده‌اند. در این بخش از ناخودآگاه ممکن است خاطره‌ها، عقده‌ها، عواطف، احساسات و سرگذشت‌هایی وجود داشته باشد که انسان‌ها به آنها ناآگاه هستند ولی بر رفتار و کردار انسان‌ها تأثیر می‌گذارند. پس می‌توان گفت اگر فرد کاملاً از تمام تجارب خود بی‌خبر باشد و این جریان همراه با احساس باشد، او دقیقاً فردی ناخودآگاه است. در مقابل هرگاه فرد به عواطف معینی آگاهی دارد، تا جایی که این عواطف دخالت دارند، وی خودآگاه است؛ و اگر فردی به عواطف معینی آگاهی ندارد، تا آنجا که این محتویات دخالت دارند، وی ناخودآگاه است (فروم و دیگران، ۱۳۶۸: ۱۴۳). به عبارتی همه انسان‌ها، جدا از تفاوت‌های نژادی، قومی، زبانی و جنسی دارای ضمیر ناخودآگاهی هستند که در چارچوب این تفاوت‌ها نمی‌گنجد. انسان یک بنیاد مشترک «ناخودآگاه جمعی» دارد که به رفتارهای او جهت می‌دهد، ولی چندان قابل مشاهده نیست.

1. Collective consciosness
2. Individal consciosness
3. Libido
4. shadow
5. symbol

لیبیدو

از منظر یونگ، شکل‌گیری فرهنگ و تمدن بر پایه‌ی انحرافات است که در نتیجه‌ی آزادشدن نیروی روانی که «لیبیدو» نام دارد شکل گرفته است. لیبیدو به طور واضح همان نیروهای روانی انسان‌هاست که از آنها با عنوان انرژی روانی هم یاد می‌شود. این انحراف، سه عامل اصلی دارد که همگی ناشی از تضاد و کشاکشی است که در سراسر روان و زندگی انسان جریان دارد. این تضادهای سه‌گانه شامل آمیزه‌ی تنش‌های ناشی از تضاد میان «روح» و «ماده»، بین «غرایز ریشه‌ای» و «تمایلات موروثی بازدارنده‌ی غرایز» و میان «غرایز فرد» و «مقتضیات اخلاقی جامعه» است که زاینده‌ی انرژی روانی مازادی است که برای بناکردن تمدن و فرهنگ در دسترس بشر قرار دارد (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۱۹).

از منظر یونگ، پیدایش تدریجی خودآگاهی فردی امری ناگزیر است، زیرا این فرد است که به راستی همچون موتور تولید انرژی روانی اضافی عمل می‌کند. فرد، مرکزی است که تعارضات و کشاکش‌های گوناگون - میان روح و ماده، غریزه و توارث، فرد و گروه - که زاینده‌ی انرژی روانی است، حول آن دور می‌زند. در آغاز، این کشاکش اضداد چندان نیرومند نیست و فرد از خواسته‌های متعارض آنها ناآگاه می‌ماند. وی می‌تواند آنها را مهار کند یا بر نمادهای جمعی یا اشیای مورد پرستش فراقند. ولی با متکامل‌تر شدن خودآگاهی گروهی و شکل‌گیری نمادها، به همراه دگرگونی‌هایی که مقارن با آن در رفتار گروه ایجاد و فشارهای جدیدی که در نتیجه‌ی آن بر روان و غرایز فرد وارد می‌شود، تضاد روزافزون میان اضداد تنش‌زا نهایتاً یک‌باره در خودآگاه فردی سرباز می‌کند. فرد با شگفتی و ترس درمی‌یابد که خودش تجسم ناهمسازی میان خواسته‌های غریزی و مقتضیات روان و جامعه‌ی خویش است (همان: ۲۳-۲۴). بنابراین تمدن بشری بر پایه‌ی انحراف از لیبیدو (انرژی روانی) شکل گرفته است که اگر این انرژی بر خودآگاه انسان‌ها مسلط شود، می‌تواند انسان‌ها را به وضع ماقبل تمدن و فرهنگ برگرداند.

«من» و «سایه»

در اندیشه‌ی یونگ، مفاهیم «من» و «سایه» جایگاهی خاص دارد. این دو مفهوم را باید

در تعامل با هم درک کرد. یونگ در این باره می‌گوید: «سمبول‌های^۱ قهرمانی وقتی نمودار می‌شوند که «من» محتاج تقویت است؛ یعنی وقتی که ذهن خودآگاه در کاری که نمی‌تواند بی‌کمک یا بدون استفاده از منابع قدرتی که در ضمیر ناخودآگاه وجود دارد، انجام دهد» (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۸۵). پس در اینجا «من» همان شخصیت خودآگاه انسانی است که بدون توجه به روان ناخودآگاه، فعالیت‌های خود را انجام می‌دهد. «من» نمی‌تواند بدون توجه به سایه به پیشرفت خود ادامه دهد، بلکه نیازمند آن است که سایه را شکست دهد و بر او سلطه پیدا کند، تا در نهایت به «خود» برسد.

یونگ معتقد است که در فرایند تقابلی میان من و سایه، سایه بیش از شخصیت خودآگاه تحت تأثیر آلودگی‌های جمعی قرار می‌گیرد. مثلاً وقتی انسان است، نسبتاً معقول است؛ اما به محض اینکه دیگران به کارهای ناشایسته و نامعقول دست می‌زنند، می‌ترسد که اگر به آنها ملحق نشود، او را دیوانه بپندارند و از این رو تسلیم کشش‌هایی می‌شود که در واقع اصلاً به خود او تعلق ندارند (همان: ۲۶۶). یعنی من تمثیلی که می‌تواند به شیوه‌ای نیابتی در تخیل ما جابه‌جا شود (حرکت کند) و دست به کارهایی بزند که ما در عمل، آنها را انجام نمی‌دهیم (جینز، ۱۳۸۶: ۷۷).

پس به نظر می‌رسد سایه، جنبه‌ی خشن روان انسانی است که بیشتر به طبیعت حیوانی انسان‌ها نزدیک است، تا به جنبه‌های انسانی. سایه، مجموعه‌ای از غرایز را شامل می‌شود که از نیاکان وحشی ما به ارث رسیده است و در حیطه‌ی ناخودآگاه جمعی انسان‌ها جای دارد. این احساس‌ها و غرایز وحشی و ناسالم همواره میل به آن دارند تا در رفتار و در حیطه‌ی خودآگاهی به منصفه‌ی ظهور برسند، ولی آنچه مانع بروز این رفتارها می‌شود، ماسک یا نقابی است که افراد، این جنبه‌ی وحشیانه‌ی خود را در پشت آن مخفی می‌کنند. یونگ، این ماسک یا نقاب را «پرسونا» نام می‌نهد که افراد می‌توانند این اعمال زشت خود را در پشت آن از انظار عمومی مصون نگه دارند و به حیطه‌ی ناخودآگاه فردی واپس‌زده می‌شود. در واقع «من»، ضمیر هشیار است؛ من به معنای مقصود و هویت آدمی است. در مقابل «سایه»، جنبه‌ی ناهشیار روان است که «من» می‌خواهد آن را طرد یا انکار

1. symbols

2. persona

کند؛ سایه در رؤیا معمولاً در هیئت همان جنس «من» ظاهر می‌شود. «من» اگر بخواهد تکامل یابد، باید با قدرت سایه مواجه شود و آن را جذب کند (کوپ، ۱۳۸۴: ۱۴۵). می‌توان استنباط کرد که سفر از «من» به «خود» دایره‌وار است و شامل هبوط به ظلمت «سایه» و صعود به سوی نور «خود» است.

از نظر یونگ سایه، شخصیت نازل‌تر است، شخصیت قبلی و قدیمی است، آسان‌گیر است. بیشتر مردم واکنش‌های شخصی خود را مخفی می‌کنند و در نتیجه بیشتر و بیشتر به سایه فرو می‌افتند. توجیه منطقی‌اش این است که نباید در ظاهر نامقبول باشند، چون مراودات انسانی مستلزم صورت‌های خاصی است. پس شیوه‌های قدیمی، واکنش‌های قدیمی، با سقوط به سایه و با فرو رفتن به ناخودآگاه حفظ می‌شوند. اگر چیزی به طور کامل به ناخودآگاه فرو رود، شانس اصلاح آن نیست. هر چیزی از ناخودآگاه همان‌طور بیرون می‌آید که وارد شده است (یونگ، ۱۳۸۶: ۴۳۱-۴۳۲). بنابراین اجتماعی که ما در آن زندگی می‌کنیم، هر اندازه بیشتر متعصب و مقید باشد، سایه ما وسیع‌تر خواهد بود. سایه، همچنین چیزی بیشتر از ناخودآگاهی فردی است؛ تا به آن اندازه که به ضعف‌ها و سستی‌ها و ناموفقیت‌های ما مربوط می‌شود، شخصی است، اما چون آن برای همه بشریت مشترک است، می‌توان آن را پدیده‌ای قومی نامید. جنبه قومی سایه، به عنوان شیطان، ساحره یا چیزی مانند آن تظاهر یافته است (فوردهام، ۱۳۵۱: ۹۳). اما به نظر می‌رسد وجود سایه برای روان انسان‌ها لازم و ضروری است، به این دلیل که سایه (به عنوان تجلی جنبه وحشیانه طبع انسانی) باعث می‌شود تا انسان‌ها معیاری برای تشخیص خوبی از بدی داشته باشند.

در آخر اینکه یونگ معتقد است وجه تاریک - قسمتی که عموماً ناخودآگاه است - قلمرو سایه است و هیچ مرکز مشخصی ندارد، زیرا نمی‌دانیم کجا خواهد بود. سایه البته نوعی مرکز است، شخصیتی غیر از شخصیت خودآگاه. خودآگاه ما متوجه چیزی است که جهان می‌نامیم. برای اینکه در جهان حرکت کنیم، به تلقی یا پرسونا نیاز داریم، که نقاب یا ماسکی است که با آن به جهان می‌نگریم. افرادی که پرسونای بسیار قوی دارند، چهره‌هایی بسیار نقاب‌وار دارند. آنچه از جهان می‌بینیم، به هیچ‌وجه کل آن نیست، صرفاً رویه آن است (یونگ، ۱۳۸۶: ۱۱۹). بنابراین سایه از منظر یونگ، کم‌سطح‌ترین

کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی عصر مدرن: بر اساس ... / ۹

قسمت شخصیت انسان است و به این دلیل که یونگ به اصل تکامل انسان‌ها باور دارد، آن را نزدیک به جنبه حیوانی انسان‌ها می‌داند.

نماد

در نظر یونگ، نمادها (سمبول‌ها) نشانه وحدت و یگانگی هستند و نقش اصلی آنها سازش‌دادن میان جنبه‌های متضاد روان انسان است. پس انسان‌ها دائماً در حال تغییر دادن سمبول‌ها و کهن‌الگوهای خود هستند که ریشه در ضمیر ناخودآگاه آنها دارد و انتخاب دائم این کهن‌الگوها، نشان از تلاش انسان‌ها برای پیدا کردن جنبه‌های روحانی آنهاست که در عصر جدید به محاق رفته‌اند. بدین ترتیب از نظر یونگ، وقتی جنبه روحانی انسان‌ها به طور غیر موجه کنار گذاشته شد، فرآیند بی‌پایان جانشین‌سازی آغاز خواهد شد. به دیگر سخن، شخص به آسانی از یک کهن‌الگو به یک کهن‌الگوی دیگر می‌پردازد، با این نتیجه که هر چیز ممکن است هر معنایی داشته باشد. این درست است که شکل‌های کهن‌الگوها تا حد زیادی قابل تبدیل به یکدیگر هستند، ولی جنبه روحانیت آنها، حقیقتی است و حقیقت هم باقی خواهد ماند و نماینده ارزش یک واقعه کهن‌الگویی است (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۵۱). پس نمادپردازی و جادو، به توسعه خودآگاهی و شخصیت فردی کمکی انکارناشدنی می‌کنند (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۲۳). بنابراین اگر انسان‌ها از این کهن‌الگوها تبعیت می‌کنند، به خاطر ریشه‌های نمادین، گذشته‌بودن و تعلق داشتن آنها به میراثی قدیمی است. چون خود انسان‌ها توانایی سازگاری میان خودآگاه و ناخودآگاه را ندارند و خود را عاجز تصور می‌کنند، آن را بر عهده یک نماد انسانی واگذار می‌کنند تا این سازگاری را انجام دهد. در واقع نمادهای جدید، همان کهن‌الگوهای قدیمی‌اند.

کهن‌الگو

در اندیشه یونگ بر اساس مفاهیم پیشین می‌توان مفهوم «کهن‌الگو» را بازخوانی نمود. کهن‌الگو، مهم‌ترین مفهومی است که یونگ بیان کرده و ارتباط نزدیکی با ناخودآگاه جمعی انسان‌ها دارد؛ به این دلیل که کهن‌الگو، ریشه در ناخودآگاه جمعی انسان‌ها دارد و همان‌طور که بیان شد، ما معرفت چندانی به آن نداریم و حتی ممکن

است از یاد برده باشیم. اما یونگ معتقد است که افکار فراموش شده از میان نمی‌روند. هر چند این افکار را نمی‌توان به محض تمایل به خاطر آورد، آنها به حالت نهفته وجود دارند. درست در آستانه به یاد آوردن قرار دارند و از این آستانه می‌توانند خودبه‌خود در هر لحظه برخیزند و غالباً پس از سال‌ها فراموشی به خاطر آیند (یونگ، ۱۳۵۲: ۴۶).

از نظر یونگ، انسان ابتدایی بیش از اخلاف «معقول» جدید خود که یاد گرفته‌اند خویشتن را کنترل کنند، تحت حکومت غرایز خود بود. در جریان متمدن شدن، ما روز به روز خودآگاهی خویش را از طبقات غریزی عمیق‌تر روان انسان و حتی در نهایت امر از بنیان جسمی روان جدا ساخته‌ایم. ما این طبقات غریزی اساسی را از دست نداده‌ایم؛ آنها هنوز قسمتی از ناخودآگاه ما را تشکیل می‌دهند، هر چند ممکن است خود را فقط به شکل تصویرهای رؤیا^۱ نمودار سازند. این پدیده‌های غریزی - که به سبب سمبولیک بودن کیفیت خود، همیشه ممکن است چنان‌که هستند شناخته نشوند - نقش مهمی در کنش جبران‌کننده رؤیاها ایفا می‌کنند (همان: ۶۹).

بر اساس مفروضات یادشده، یونگ اعلام می‌کند: «کهن‌الگو، تمایلی است به تشکیل چنین نموده‌هایی از یک مایه اصلی؛ نموده‌هایی که ممکن است بدون از دست‌دادن الگوی اصلی خود، از لحاظ جزئیات بسیار متفاوت باشند. مثلاً نموده‌های بسیاری از مایه اصلی برادران متخاصم وجود دارد، اما خود مایه اصلی، همواره یکی است» (همان: ۱۰۱). این تمایلات و محتویات آنها چندان عینی نیستند و به همین دلیل آنها را در حیطه غرایز به شمار می‌آورند، ولی به رفتارهای عملی انسان‌ها جهت می‌دهند.

بر اساس آنچه بیان شد، می‌توان مفاهیم یونگ را در کنار یکدیگر قرار داد تا گونه‌ای چارچوب نظری برای تحلیل نسبت کهن‌الگوها و اسطوره‌های سیاسی جدید فراهم آید: روان خودآگاه و ناخودآگاه دائماً در کشاکش با یکدیگر هستند و آنچه برای وضعیت عینی آدمی خطرآفرین است، پیشی گرفتن ناخودآگاه بر خودآگاه است. در چنین مواقعی، «خود» کاذب و غریزی آدمی، عرصه را بر عقلانیت خودآگاه، محدود می‌کند و از طریق «نمادسازی» و شکل‌گیری «سایه»‌های پست و تاریک روان انسانی، خودآگاهی را به انزوا می‌کشاند. روان حقیر آدمی برای توجیه ناکامی‌ها و چالش‌های سخت‌گیرانه

1. dream are illustrations

خودآگاه (عقلانیت، نظم، محاسبه‌گری و پیش‌بینی امور)، خود را به دامان «کهن‌الگو»های ایمن می‌سپارد؛ کهن‌الگوهایی که یادآور امنیت روانی در سایهٔ پدری مقتدر است و برای مقابله با دشواری‌ها و سخت‌گیری‌های خودآگاه روان آدمی، به آسان‌گیری و آموزه‌های وحدت‌بخش دعوت می‌کند. کهن‌الگوها به عنوان ناجی آدمیان در لحظه‌های بحرانی، همواره در دسترس هستند و به عبارتی، حاصل مفصل‌بندی سایهٔ ترسناک، ناخودآگاه غریزی، نمادسازی وحدت‌بخش و غلبه بر «من» خودآگاه هستند. قابلیت دسترسی بر مبنای معنابخشی به این نشانه‌ها و دال‌های شناور در مواقع بحرانی، روان انسان را به اجتماع و سیاست پیوند می‌زند و امکان هژمونیک‌شدن کهن‌الگو را میسر می‌سازد. در نهایت اینکه، عناصر پست‌تر یک گروه، قوم، ملت و... می‌تواند بر روند امور آن جامعه تأثیر بسزایی بگذارد. آنان [گروه، قوم، ملت و مانند آنها] در تقلاي «خود» ضایع، تباه‌شده و بی‌تأثیرشان در روند یک حرکت شورانگیز جمعی و خارق‌العاده - که گرایش آنان را به عمل متحدشدن نشان می‌دهد - وارد می‌شوند (هوفر، ۱۳۸۵: ۳۴). در این لحظه، هیچ‌چیزی جای کهن‌الگو را به عنوان نماد تعالی بخش نمی‌گیرد. کهن‌الگوی مشترک در روان انسان‌ها، نظم عقلانی و خودآگاه را به عنوان جلوه‌های پیچیدگی و سخت‌گیری محکوم می‌کند و «سایه»های در دسترس را به پیروی از هژمونی «کهن‌الگو» (وحدت غریزی و اقتدارآمیز) ترغیب می‌کند. این جهت‌دهی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و در مواقع بحرانی بیش‌ازپیش خود را نشان می‌دهد.

بررسی نسبت کهن‌الگوها با اسطوره‌های سیاسی مدرن

(بر اساس چارچوب نظری یونگ)

از منظر یونگ، عصر مدرن با آن همه پیشرفت و دگرگونی در حوزه‌های تکنولوژیکی و علمی، دچار سردرگمی‌های سهمگینی است. به تعبیر وی، «لرزش دنیای ما [مدرن] با لرزش خودآگاه‌مان یکی است. همه‌چیز نسبی و در نتیجه مشکوک شده است و در حالی که خودآگاه مردد و مبهوت، این دنیا را واقعه‌ای موقتی می‌داند که پژواک‌های پیمان صلح و دوستی، دموکراسی و دیکتاتوری، کاپیتالیسم و بلشویسم در آن به گوش می‌رسد، توقعات روح بالاتر می‌رود و در پی پاسخی به تودهٔ شک و تردیدها و

۱۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
ناامنی‌هاست» (یونگ، ۱۳۹۲: ۱۹۵). بنابراین مسئله و دغدغه اصلی یونگ، وضعیت انسان مدرن است؛ اینکه انسان مدرن چگونه با آن همه پیشرفت، مقهور اسطوره‌های جدیدی می‌شود که با خود، جنگ، خشونت‌طلبی، رهبری پرستی و تقدس‌مآبی به همراه می‌آورد؟

وضعیت انسان مدرن: بحران روانی

یونگ وضعیت انسان مدرن را می‌کاود تا ریشه بحران را کشف کند. بر اساس نظر یونگ، «انسان معاصر برای نگهداری اعتقاد خود، بهای گزافی به صورت فقدان درون‌نگری می‌پردازد. او از این حقیقت غافل است که با تمام حساب‌های عقلانی و کارایی خود، در دست «نیروهایی» اسیر است که از اختیارش خارج‌اند. خدایان و شیطان‌های او اصلاً ناپدید نشده‌اند، بلکه فقط نام‌های جدیدی یافته‌اند. این نیروها او را پیوسته با ناراحتی، بیماری‌های مبهم، مشکلات بغرنج روانی، احتیاج مبرم به داروهای محرک، الکل، توتون و غذاهای مخصوص - و بالاتر از همه انواع روان‌نژندی^۱ - در حال کشمکش و تلاش ننگه می‌دارند» (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۲۴).

در واقع ترجمان این عبارات در عرصه سیاست را می‌توان چنین بیان کرد: وضعیت شک و دودلی در روان انسان مدرن حاکم است. از این‌رو ورود او به عرصه اجتماع و سیاست می‌تواند نتایج ناگواری در پی داشته باشد. انسانی که در دامن شک و تردیدها معلق باشد، میان سنت و مدرنیته گرفتار شود و پاسخ معماهای خود را در عقلانیت مدرنیته پیدا نکند، به غرایز خود متوسل می‌شود؛ به کهن‌الگوهای اقتدارطلب گذشته برمی‌گردد؛ رهبران شبه‌عقلانی را ستایش می‌کند و انزوای فردی خود را از طریق هم‌نوایی با جنبش‌های توده‌ای جبران می‌کند. روان‌کاو ما می‌گوید: بدون شک، حتی در آنچه ما سطح عالی تمدن می‌نامیم، خودآگاهی انسان هنوز به حد معقولی از تداوم نرسیده است؛ بلکه هنوز آسیب‌پذیر و در معرض تجزیه است. از این‌رو حتی در روزگار ما وحدت خودآگاهی هنوز امری مشکوک است و این وحدت ممکن است به آسانی دستخوش آشفتگی شود. استعداد کنترل هیجان‌ها از یک لحاظ ممکن است مطلوب

1. forces

باشد، اما از جهات دیگر، توفیق مشکوکی به نظر می‌رسد، زیرا ممکن است روابط اجتماعی را از تنوع و گرمی و هیجان بی‌بهره سازد (یونگ، ۱۳۵۲: ۲۹-۳۰).

در واقع یونگ معتقد است که در عصر جدید، بی‌تعادلی میان حوزه‌های خودآگاه و ناخودآگاه انسانی ممکن است دوباره ما را به وضعیت اسفناکی سوق دهد. بنابراین اگر وحدت خودآگاه بشر حفظ نشود و تعادل میان خودآگاه و ناخودآگاه برقرار نگردد، امکان تسلط غریز بر حوزه‌های خودآگاه روان انسانی چندان دور از انتظار نیست. «مورنو»^۱ همنوا با یونگ معتقد است که هر چند انسان معاصر از اسطوره‌شناسی و خدانشناسی بیزار است، از روی آوردن به تصاویر و نمادهای مثالی و پارادایمیک هیچ‌گاه کوتاهی نمی‌کند. اسطوره به شکلی مقدس همچنان پایدار و پابرجا خواهد ماند؛ زیرا انسان معاصر نه هنوز قدرت تقلید از الگوها و سرمشق‌های سرنمونی (کهن‌الگو) را از دست داده است و نه آرزوی فرارفتن و وصول به الگوهای ماورای انسانی را؛ نه از تمنای یگانگی و وحدت و بهشت و رستگاری دست کشیده و نه از درگیری در معماهای وجود و میل جنسی و شر و درد و رنج و دین و مذهب و مرگ و... رها شده است. او هنوز طالب یگانه‌شدن با عالم هستی است و از ترس‌ها و دهشت‌های تاریخ خلاص نشده است. هنوز هم به نظر می‌آید که اسطوره از لایه‌های درونی روان انسان سرچشمه می‌گیرد (مورنو، ۱۳۸۰: ۲۱۶-۲۱۷).

یونگ، مشکلات روانی انسان مدرن را ریشه‌یابی می‌کند. از نظر وی، «امکان شکل‌گیری دنیای عقلانی، این رؤیای قدیم و حکومت هزارساله عدل و داد، دنیایی که در آن جز صلح و آشتی نباشد، به شدت لرزان شده است. تردید خودآگاه مدرن در این زمینه، جای خود را به هیچ هیجان حاصل از اصلاحات سیاسی جهانی نمی‌دهد» (یونگ، ۱۳۹۲: ۱۸۶). بدین معنا به عقیده یونگ، انسان‌ها همیشه در ناخودآگاه خود به دنبال اسطوره‌ها هستند، ولی در عصر جدید، دیگر خدایانی نیست که آنها را به یاری خود بطلبد. وی اعلام می‌کند: «ادیان بزرگ جهان از بی‌حالی روزافزون رنج می‌برند، زیرا عناصر روحانی یاری‌دهنده، از جنگل‌ها، رودها، حیوانات و «خدا-مردان» رخت بر بسته و در نهانگاه‌های ناخودآگاه ما مخفی شده‌اند» (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۵۳). این نیروهای یاری‌دهنده

1. Morno

و افسون‌گر همیشه وجود دارند و در صورت پیداشدن بحران روانی (عدم تعادل میان خودآگاه و ناخودآگاه) و بحران بیرونی (اجتماعی - سیاسی) فعال می‌شوند. خلاصه این که انسان مدرن در نتیجه فرایند بحران روانی به دنبال «من» گمشده و سرگردان خود است و ممکن است در نهایت آنها را در نمادها و شخصیت‌هایی غیر از خودشان جست‌وجو کنند.

ظهور اسطوره‌های سیاسی و رهبران فرهمند

به نظر می‌رسد که مسئله روانی انسان مدرن با شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای و ظهور رهبران فرهمند سیاسی - در قالب نظام‌های توتالیتر - ارتباط تنگاتنگی دارد. زیرا نیروهای روانی انسان در صورت عدم تعادل روانی می‌تواند انسان‌ها را به دامن رهبران فرهمند بیندازد. یونگ به این مسئله اشاره می‌کند: «ما دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم که واقعیت‌های پنهان ناخودآگاه، نیروهایی سرنوشت‌سازند، بنابراین نیروهای روانی‌ای وجود دارد که نمی‌توان آنها را در نظام عقلانی جامعه کنونی گنجانده» (یونگ، ۱۳۹۲: ۱۸۶). این نیروها که به عقیده یونگ خارج از ساحت عقلانی انسان قرار دارند، می‌توانند در مواقع بحرانی، خطری برای سیاست و اجتماع تلقی شوند. بدین معنا که انگیزه‌های درونی، ساخته ذهن خودآگاه نیست و در حیطة کنترل آن نیز نمی‌باشد. در اساطیر اولیه، این نیروها را «مانا»^۱ می‌نامیدند که به معنی روح‌ها، شیطان‌ها و خدایان است. اینها امروز هم همان قدر فعالند که در آن زمان بوده‌اند. پس تنها چیزی که ما از اذعان خودداری می‌کنیم این است که ما به «نیروهایی» متکی هستیم که از اختیارمان خارجند (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۲۳). اما این نیروها چه زمانی در عرصه سیاست فعال می‌شوند و چگونه ظهور و بروز عملی پیدا می‌کنند؟

همان‌طور که اشاره شد، این نیروها با ناخودآگاه روان انسانی سروکار دارند و از این‌رو همواره عقلانیت بشری را به چالش می‌طلبند. خیالات، اوهام، اسطوره‌ها، افسانه و در مجموع غرایز، مواد تشکیل‌دهنده ناخودآگاه جمعی هستند که مهم‌ترین کهن‌الگوهای ما تلقی می‌شوند. به عبارت ساده‌تر، این کهن‌الگوها، گویای نارسایی عقلانیت انسانی

1. mana

هستند و غرایز فرد را به ستایش، هم‌نوایی، پیروی از اقتدار، اضمحلال در جمع و پیروی از غرایز پست انسانی سوق می‌دهند. در صورت غلبه این شرایط، انسان به خیال‌پردازی متوسل می‌شود و در جدال میان عقل و خیال (غریزه)، جانب خیالات را می‌گیرد. زیرا خیال، بخش اعظمی از روان انسانی را تشکیل می‌دهد و همواره امکان پیشی‌گرفتن آن از عقل وجود دارد. یونگ در این باره می‌گوید: «هیچ چیز در تمدن ما وجود ندارد که نخست به صورت تخیل و خیال نبوده باشد. حتی خانه‌ها و صندلی‌ها هم در ابتدا در خیال معمار یا طراح بوده‌اند. جنگ جهانی با ترویج این نظر به وقوع پیوست که باید به صربستان اعلان جنگ داد و این نظر بر اساس خیال و تخیل بود (یونگ، ۱۳۸۶: ۱۲۰).

این خیالات در ذهن انسان‌های عصر جدید همچنان به جای مانده‌اند، به این دلیل که اسطوره‌ها از دیرباز با زندگی بشر عجین شده‌اند و همواره در آیین‌های مذهبی و سیاسی نظیر قربانی‌کردن، جان‌نشاری در راه حاکم، دعا برای سالخوردگان مقتدر و پیروی از سنن نیاکان قبایل جلوه‌گر می‌شد. پس چندان پر بیراه نیست اگر انسان امروزی، چنین ارثیه‌ای را با شکل و شمایلی دیگر باز تولید کند. چنان‌که یونگ به کارایی این اسطوره‌ها در گذشته انسانی اشاره می‌کند و معتقد است که اساطیر مذهبی را می‌توان مانند نوعی درمان روانی برای رنج‌ها و نگرانی‌های نوع بشر - از قبیل گرسنگی، جنگ، بیماری، پیری و مرگ - تعبیر کرد. مثلاً اسطوره قهرمان جهانی همواره به مردی نیرومند یا موجودی الهی اشاره می‌کند که شر را به صورت اژدها، افعی، غول، شیطان و نظایر آنها، مغلوب می‌کند و مردم خود را از تباهی و مرگ می‌رهاند و فرد را به احساس همانندی با قهرمان برمی‌انگیزد (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۱۸-۱۱۹). بنابراین می‌توان بیان کرد که اگر وضعیت جنگ، بحران، بی‌نظمی ناشی از نبود اقتدار، دوگانگی ارزشی و مهم‌تر از همه ناکامی عقلانیت و... به مرحله بحرانی برسند و در اثر این موضوع، فرایند ذره‌ای شدن^۱ و از هم گسیختگی روانی پدید آید، زمینه برای ظهور ابرمردان تاریخی فراهم می‌شود. اما خطر اساسی هنگامی است که از هم گسیختگی روانی، دامن افراد زیادی را بگیرد و توده‌های روان گسیخته را در ابعاد وسیع‌تر پوشش دهد.

اوداینیک، مفسر اصلی یونگ در حوزه سیاسی، در کتاب «یونگ و سیاست» در

این باره می‌آورد: این نمادها [کهن‌الگوها] در حالت ناخودآگاه عمدتاً سرشتی جمعی دارند؛ اما می‌توان آنها را به خودآگاهی آورد و در شخصیت فرد یکپارچه ساخت. نتیجه، جنبش‌های توده‌ای «سازمان‌یافته» و «وحدتی» است که زادهٔ جمع‌باوری و توتالیتراریسم^۱ است. به نظر یونگ در آلمان هم چنین چیزی رخ داد. سرانجام اینکه هر جا جامعه دچار بی‌نظمی باشد، هر جا افراد ذره‌مانند شوند و سپس در سازمان‌های توده‌ای گرد آیند و هر جا نیروهای ناخودآگاه نظم‌طلب، فعال شوند، نیاز به یک رهبر پا می‌گیرد. در اینجا هم میراث «کهن‌الگویی جمعی» ایفای نقش می‌کند، زیرا انگارهٔ آرمانی رهبر، شخصیت قدرتمند، مؤثر و جادویی، یکی از «کهن‌الگوهای» ابتدایی نوع بشر است. در شرایط مناسب، هر چهرهٔ احتمالی می‌تواند آماج فرافکنی این «کهن‌الگو» قرار گیرد (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۱۰۹). کهن‌الگویی که قدرت خود را از ناخودآگاه جمعی پیروان به دست می‌آورد و از این‌رو قهرمان‌ستایی، شخصیت‌پرستی، اقتدار و عظمت روانی انسان را در قالب رهبران فرهمند سیاسی در اذهان فعال می‌کند. رهبرانی که اقتدار غریزی انسان‌ها را دوباره بازسازی می‌کنند و یادآور کهن‌الگوی فراموش‌شده هستند. در چنین وضعیتی، اقتدارآفرینی رهبران فرهمند می‌تواند به توده‌های سرگشته، احساس امنیت ببخشد. توده‌های سرگشته، عقل فردی را رها می‌سازند و درصدد پیوستن به جمع غرورآفرین هستند. چنان‌که یونگ به ما می‌گوید: «در این مورد، سمبول‌های رؤیا، پیام‌آوران اصلی از جانب قسمت‌های غریزی، به بخش‌های عقلانی ذهن انسان هستند» (یونگ، ۱۳۵۲: ۶۹) که به شکل فرافکنی امواج خیال‌پردازانه به افراد قدرتمند جلوه‌گر می‌شود.

به نظر می‌رسد که با شکل‌گیری چنین وضعیتی، راه برای گریز از مسئولیت فردی هموار می‌شود؛ زیرا رهبری فرهمند، آمادگی تام و تمام خود را برای پذیرش مسئولیت مریدان خود برعهده می‌گیرد. بنابراین انسان معلق میان دوگانگی عقل و غریزه، تکیه‌گاه امنی پیدا می‌کند و با مضمحل شدن در جمع، مسئولیت فردی خود را به رهبری فرهمند واگذار می‌کند. به تعبیر «بری ریچاردز»، ما با رها شدن از تعارض‌های درونی و مسئولیت در قبال خودمان، آمادهٔ اطاعت از فرامین رهبر می‌شویم و در جمع به گونه‌ای

1. totalitarianism

رفتار می‌کنیم که به صورت فردی نمی‌کردیم... ما «خودمان» را به رهبر فرامی‌افکنیم و سپس هویتمان را با او همانند می‌سازیم و رهبر نیز به دلایل خودش آماده «پذیرش» این فرافکنی‌ها، یا به عهده گرفتن نقش فراخود برای همه ماست (ریچاردز، ۱۳۸۲: ۵۷-۵۸).

به بیان ساده‌تر این رابطه هم‌زیستی تنها در سایه پیروی از یک رهبر مقتدر است که به نیازهای فرد روان‌گسیخته پاسخ می‌دهد. به طور مثال در آلمان پس از روی کار آمدن هیتلر، موتور متحرک اکثریت مردم برای وفادار ماندن نسبت به حکومت نازی، آن بود که به عقیده میلیون‌ها نفر آلمانی، حکومت هیتلر و آلمان، یکی محسوب می‌شدند (فروم، ۱۳۶۳: ۲۳۲). در این حالت، رهبران فرهنگ از طریق نمادسازی، سر دادن شعارهای آرمانی و بلندپروازانه، یکی انگاشتن خود با درد و رنج توده‌ها و آمادگی برای تحقق آرمان‌های خیالی توده‌ها، قدرت سیاسی را به دست می‌گیرند و تجلی دیگری از کهن‌الگوها را در عصر جدید بازتولید می‌کنند. کهن‌الگوی مقتدر، روان‌گریزی را به تسخیر شعارها و بلندپروازی‌های خود درمی‌آورد و از این‌رو جایی برای تعقل و دوراندیشی باقی نمی‌گذارد؛ هر چند پیروان هم زحمت چنین کاری را به خود نمی‌دهند. کهن‌الگوهای نهفته در روان ناخودآگاه جمعی با رهبری فرهنگ، یکی انگاشته می‌شود و نجات رهبر و حمایت از وی بسان نجات و حمایت از دولت و سرزمین توده‌ها است. «من» خودآگاه در میان «سایه»های توده‌ها به حاشیه می‌رود و هژمونی کهن‌الگو به عنوان گفتمان مسلط روان‌انسانی بر همه چیز غلبه می‌کند.

در نهایت می‌توان گفت که در این دولت‌ها، قهرمان‌پرستی، اطاعت از قدرت مطلق رهبران، بدبینی به حکومت اکثریت، تجلی خواسته‌های اکثریت جامعه در قالب یک فرد فرهنگ‌آشکارا مشاهده می‌شود؛ قهرمانی که خود را همانند ملت و نماینده یکایک آنان معرفی می‌کند. به طور مثال این همانندی را هیتلر به عالی‌ترین شکل در «نبرد من» بیان می‌دارد:

«این اصل مهم یعنی به هم پیوستن مسئولیت مطلق با قدرت مطلق به دست یک قهرمان سپرده می‌شود، باید در بین نمایندگان مراعات شود. آنچه تاریخ نشان می‌دهد، در زمان‌های گذشته دوره‌ای را نمی‌توان یافت که دولت‌ها با حکومت اکثریت توانسته باشند قدمی برای اصلاح امور

برداشته، بردارند. تحول و انقلاب عظیم باید تحت رهبری کسانی به وجود آید که نسبت به کار و برنامه خود ایمان دارند و می‌توانند از روی این روش، دولتی را که از هر جهت مبتنی بر حکومت فردی باشد، روی کار آورند» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۳۳۵).

این بدبینی نسبت به حکومت اکثریت و تبلیغ مداوم آن از سوی رهبران باعث شکل‌گیری نوعی سرسپردگی در بین پیروان می‌شود و زمینه‌های لازم را برای انزوای آنان فراهم می‌آورد. در چنین حالتی، نمادها تأثیرات مهمی برجای خواهند گذاشت. این نمادها، بیانگر وحدت روحانی میان پیروان است و تسلی‌بخش توده‌ها خواهد بود. نمادها، بین رهبری و پیروان، وحدت روحانی عمیقی برقرار می‌سازند و از این‌رو در ذهن پیروان، میل به جاودانگی و سعادت را تلقین می‌کنند.

بازتولید کهن الگوها در عصر مدرن: خودستیزی و دیگرستیزی

حال با توجه به اینکه رهبری فرهمند توانست توده‌ها را مطیع خود سازد، از چه راه‌هایی می‌تواند سیطره خود را تداوم بخشد و قدرت خود را تثبیت کند؟ به نظر می‌رسد که در پدید آمدن چنین روندی، تأثیر ناخودآگاه جمعی بر حوزه سیاست، بیش از حوزه خودآگاه باشد. بنابراین زندگی سیاسی، بیشترین تأثیرات را از حوزه ناخودآگاه غیر شخصی و جمعی دریافت می‌کند. پیروان با مراجعه به نمادهای روحانی و امنیت‌بخش و در سایه رهبری مقتدر، خود را برتر از دیگران می‌پندارند و از این‌رو به ابزار خود برترینی و در بدترین حالت به جنگ و خشونت متوسل می‌شوند. پیروان این رهبر مقتدر، ویژگی‌های خاصی پیدا می‌کنند. آنگونه که اریک فروم بیان می‌کند که سادیسم^۱ و مازوخیسم^۲ از ویژگی‌های بارز این افراد است. سادیسم یعنی آرزوی قدرت نامحدود بر دیگران و این آرزو نیز گاهی با حس تخریب می‌آمیزد. مازوخیسم یعنی آرزوی فناشدن در قدرتی غالب و در نیروی شکوه آن شریک‌شدن. استعدادهای سادیستی و مازوخیستی هر دو علتش ضعف فرد مجرد برای تحمل تنهایی و احتیاج او

1. sadistic

2. masochistic

به یک رابطه هم‌زیستی است که بر این تنهایی غلبه می‌کند (فروم، ۱۳۶۳: ۲۴۴). بنابراین پیروان، رهبر مقتدر را به مثابه «کهن‌الگو» و سمبل «نظم و انضباط» پذیرا می‌شوند و هرگونه مخالفت با او را مخالفت با خود تلقی می‌کنند. به طوری که در آلمان نازیسم، معیار قرار دادن حال خود یا کار دیگران را از خود قیاس‌گرفتن با طراحی در احوال شخصی هیتلر کاملاً چشمگیر است (همان: ۲۳۹). چنین فردی وقتی به عنوان سمبل نظم اجتماع مورد پرستش واقع می‌شود، تحقق تمامی شعارها و آرمان‌ها را دور از دسترس نمی‌بیند. به گونه‌ای که رهبر، خود را منجی جامعه و همان «کهن‌الگو»ی گذشته پیروان جلوه می‌دهد. برای همین است که او از دادن وعده‌های غیر عملی و پوپولیستی هیچ ابایی ندارد. رهبری فرهمند، پیروان را به نزاع با شر (کهن‌الگوی شیطانی و خبیث) فرامی‌خواند و این موضوع ضرورتاً با نفی دیگری (دشمن‌ستیزی) پیوند تنگاتنگی دارد.

اما این دشمن‌تراشی‌ها از کجا نشأت می‌گیرد؟ کدام عامل روانی سبب می‌شود که پیروان به دشمن‌تراشی متوسل شوند؟ و کهن‌الگوها در کجا قرار دارند که به راحتی بر خودآگاه غلبه می‌کنند و در دسترس رهبر قرار می‌گیرند؟

یونگ معتقد است که منشأ کهن‌الگوها ناشناخته است و در همه‌جا نیز به چشم می‌خورند؛ بنابراین اساطیر باستانی، چهره‌های منحوس و رؤیایی، اهریمنان، جادوهای طبیعی و اسطوره‌ای، عناصر ماقبل تمدنی هستند که در هر فرهنگی به چشم می‌خورند. باید گفت که رهبران فرهمند از این نمادها و کهن‌الگوها، بیشترین بهره را می‌برند. دشمنان داخلی و خارجی را در جایگاه اهریمنان خبیث می‌نشانند و رسالت خود و پیروان را در نابودی آنها اعلام می‌کنند (هیتلر، یهودیان را دشمن آریایی‌ها قلمداد می‌کرد). یونگ بر این باور است که این موضوع قبل از هر چیز، منشأ روانی دارد. زیرا سرکوب «سایه» و بی‌خبری از آن به معنی فرافکنی سایه و سراغ گرفتن همه بدی‌ها، پستی‌ها و زشتی‌ها در بیرون از خود هم هست. بنابراین فرد ادعا می‌کند که خودش یا کشورش در محاصره افراد یا کشورهایی قرار گرفته است که قدرشناس، پست، یا اسیر انگیزه‌های خصمانه‌اند. در نتیجه در او نیاز به مطیع و خوارکردن، عذاب‌دادن، یا حتی مرعوب‌ساختن آنها پا می‌گیرد. چون فرد جنون‌زده هم در درون خود و هم در بیرون

۲۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
فاقد حس بُعدنمایی و تناسب است، در این حال با قیافه گرفتن و لافزدن از واقع‌گرایی،
«خونسردانه» در پی جبران برمی‌آید (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۱۰۸).

بنابراین رؤیادازی، ستیز با خود و دیگری و نزاع با اهریمنان، از پایه‌های قدرت رهبری فرهمند می‌شوند که نوعی درمان روانی برای پیروان به شمار می‌رود. به باور نویسندگان، قدرت رهبران فرهمند بیش از آنکه آسمانی و بی‌منشأ باشد، در حقایقی نهفته است که پیروان آنها ناخواسته بدان شاخ و برگ می‌دهند. به عبارتی ساده‌تر، رهبری فرهمند، پایه‌ای زمینی و عینی دارد، زیرا در نزد پیروان به مثابه منجی و رهایی‌بخش تلقی می‌شود.

پس می‌توان گفت با پیداشدن دشمن (فرضی یا حقیقی)، روحیه ستیزه‌گیری از حوزه ناخودآگاه به عرصه سیاست و اجتماع می‌رسد و پیروان و رهبر، روحیه تهاجمی‌تری پیدا می‌کنند. پیرو حقیقی به برتری و سعادت می‌اندیشد و این موضوع باید در وهله اول به تأیید رهبر برسد و سپس در ستیز با دشمنان جلوه‌گر شود. ساده‌سازی امور، راهی است که رهبر برای پیروان ترسیم می‌کند. به طور مثال هیتلر در کتاب «نبرد من»، پس از دادن وعده‌های بسیار، آنچنان دنیایی را برای پیروانش به تصویر می‌کشد که می‌گوید:

«نباید مدعی شویم که این سخنان کاملاً جنبه رؤیایی دارد و زندگی به قدری سخت است که انسان موفق نمی‌شود سعادت ابدی به دست بیاورد. البته ما اگر بخواهیم سعادت‌مند باشیم، خواستن توانستن است. اگر در قرن‌های گذشته قهرمانان بزرگ دنیا، خود را در میدان جنگ به کشتن می‌دادند، برای تحصیل نان روزانه نبود، بلکه عشق به میهن و برای به دست‌آوردن افتخار، عزیزترین ذخایر زندگی خود را نثار می‌کردند» (هیتلر، ۱۳۸۱: ۳۱۹).

در ایتالیا هم وضعیت همین‌گونه بود. عبارت «موسولینی^۱ همیشه حق است»، یکی از عبارات برگزیده و شعار رژیم شد. عبارت برگزیده دیگری که در همه‌جا بر دیوارها نقش بست، به ایتالیایی‌ها می‌گفت که وظیفه‌شان ایمان داشتن، جنگیدن و اطاعت کردن است.

1. mussolini

موسولینی مطمئن بود که ایتالیایی‌ها تشنه‌ی انضباط‌اند و اگر ایتالیا و فاشیسم باید سلطه‌گر قرن بیستم شود، اطاعت باید «مطلق و مذهبی» شود: تنها یک فرد باید دستور دهد و حتی فرمانش در موارد بی‌اهمیت نیز نباید مورد سؤال قرار گیرد (مک‌اسمیت، ۱۳۶۳: ۲۲۲). در چنین وضعیتی توجه به جنبه‌های عقلانی و مسائلی نظیر حقوق جداگانه از رهبر جامعه، وجهی ندارد و هرچه هست در تمجید از رهبر به مثابه‌ی سمبل نظم و انضباط جامعه است.

با این اوصاف، دستاوردهای تحقیق حاضر را می‌توان چنین برشمرد:

۱- الگوهای رهایی‌بخش و افسانه‌ای، بخشی از روان هر انسانی را تشکیل می‌دهند و با ناخودآگاه جمعی (حیطه‌ی غیرعقلانی و ناهشیار) سر و کار دارند.

۲- «سایه»، میراث‌دار توحش و خشونت‌طلبی هر انسان است، با این حال نقاب (ماسک) آن را به حوزه‌های ناخودآگاه ما پس می‌راند، ولی هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و نتایج قهری آن در سیاست به صورت رفتارهای مزورانه، اطاعت کورکورانه، خشونت و جنگ‌طلبی است.

۳- سایه‌ی جمعی بیش از سایه‌ی فردی خطر آفرین است؛ از این‌رو که با روح هر قوم، ملت و فرهنگ سر و کار دارد و جمع این سایه‌ها تبدیل به نیروهای سهمگینی می‌شود که ورود آنان به صحنه‌ی سیاست نتایج ناگواری در پی دارد.

۴- رهبران فرهمند و اسطوره‌ای که در عصر مدرن ظهور کرده‌اند، آنگاه که وعده‌های خیالی و پوپولیستی سر می‌دهند، وجه جدیدی از اسطوره‌پرستی و عناصر ماقبل‌تمدنی هستند که خطری برای نظم بشری و عقلانیت هستند.

۵- «سایه» هرگاه در «سایه‌های بیشتری غرق شود، قدرتش مضاعف می‌شود. از این‌رو قدرت خود را به یک رهبر قدرتمند و فرهی منتقل می‌کند که وجهی خداگونه و ناجی به خود می‌گیرد و توده‌ها را مستقیماً به سیاست پیوند می‌دهد.

۶- قدرت کهن‌الگوها در فرهنگ‌های گوناگون متفاوت است، ولی در همه‌جا حضور دارد و نمود عینی آن، باور دینی در یک گروه هم‌بسته، عملیات القایی نیایش و آداب دینی، محدود شدن آگاهی منجر به یک حالت خلسه و اقتدار باستانی در روح قدسی و در رهبر پرجاذبه است (جینز، ۱۳۸۶: ۳۸۷).

۷- اسطوره‌های سیاسی هر چقدر هم مقدس باشند، منشأ آنها زمینی است، زیرا از کشاکش اضداد روانی انسانی تغذیه می‌شوند و ریشه در کهن‌الگوهای پستِ انسانی دارند؛ از این‌رو نظم عقلانی و تمدنی را به هیچ می‌انگارند.

۸- در جنبش‌های توده‌ای، ناخودآگاه بر خودآگاه غلبه می‌یابد. در نتیجه عطش تقلید و جان‌فشانی را در پیروان پدید می‌آورد و متعاقباً به دگرآزاری (سادیستی) و خودآزاری (مازوخیستی) دام می‌زند. همچنین جامعه توده‌ای، انسان‌های اقتدارطلب و اقتدارپذیر پرورش می‌دهد که در مواقع بحرانی، خطرآفرین خواهد بود. به عبارت ساده‌تر، تلاقی آنومی اجتماعی و آنومی روانی، عرصه را برای ظهور انسان‌های اقتدارطلب و اقتدارپذیر باز می‌کند.

۹- هنگام تسلط ضمیر ناخودآگاه بر خودآگاه، غریزه مرگ (نابودی خود و دیگری) نیرویی مضاعف می‌گیرد. همچنین ناخودآگاه در قالب‌های منفی (خشونت، تجاوز، سلطه‌طلبی، سلطه‌پذیری، جنگ و قدرت‌طلبی) نمود عینی پیدا می‌کند. اگر این نیروی منفی به ویژگی‌های غالب افراد جامعه تبدیل شود، خودبزرگ‌بینی و فرستادن دیگران به کام مرگ در سایه یک پدر- شاه مقتدر، امری محتمل خواهد بود.

۱۰- در جنبش‌های توده‌ای، افراد با ماسک و نقاب (پرسونا) وارد عرصه‌های سیاسی می‌شوند که در واقع «من» خود را فراموش کرده‌اند و در تقلای پیدا کردن آن، در مبارزه جدی با عقلانیت خودآگاه قرار می‌گیرند. بنابراین وجود یک رهبر مقتدر و کسی که خود را آینه تمام‌نمای خواسته‌ها و تمنیات افراد جامعه می‌داند، نزد افراد از هم‌گسیخته، به مثابه پیداشدن «من» گم‌شده آنهاست.

۱۱- در جامعه توده‌ای، تقدس‌بخشیدن به رهبران به امری عادی (اگر نگوئیم اجباری) در میان توده‌ها تبدیل می‌شود و خواه‌ناخواه دیواری بلند میان رهبر و پیروان ایجاد می‌کند و بدین‌گونه راه نقد بر عملکرد رهبران (کهن‌الگو) را مسدود می‌کند.

۱۲- تثبیت موقعیت رهبری اقتدارطلب به صورت اشرافیت معنوی در میان ملت به ناچار میان عناصر نخبه و غیر نخبه جامعه شکاف ایجاد می‌کند (کالیس، ۱۳۸۲: ۸۲). بنابراین رهبران به جایگاه فیلسوف - شاه افلاطونی برکشیده می‌شوند و توده‌های حقیر به اطاعت و ستایش از فیلسوف - شاه مشغول می‌شوند.

راه‌کارها

حال برای رهایی از این وضعیت خطرناک و دشوار چه اقدامات عملی می‌توان انجام داد؟ آنچه از اثنای این تحقیق و از منظر نویسندگان می‌تواند از شکل‌گیری چنین وضعیت‌هایی جلوگیری کند، شامل موارد زیر است:

۱. تشدید فرایند سادیستی (دگرآزاری) و مازوخیستی (خودآزاری)، نتیجه ترویج فرهنگ غیریت‌سازی و دشمن‌تراشی است که در شکل حاد آن به نابودی غیر - به مثابه دشمن - منتهی می‌شود. بر اساس مفاهیم یونگی می‌توان گفت که غریزه مرگ و زندگی همواره در روان انسانی فعال است و تشویق مرگ در میان افراد جامعه از سوی رهبران، یکی از عوامل شکل‌گیری روحیات جنگ‌طلبانه در بین افراد است که باید جلوی ترویج آن را گرفت. شاید تلاش برای تبدیل دشمن به مخالف می‌تواند جامعه‌ای مبتنی بر منطق هژمونیک موقت بنا نهد که در آن جنگ‌های خشونت‌آمیز به مبارزه و رقابت دمکراتیک بدل شود (mouffe, 2006: 29-32).
۲. کهن‌الگوها، مرزهای قاطع میان ما و آنان به وجود می‌آورند. شاید ارتباط و تعامل میان ما و آنها (خود و دیگری) می‌تواند نه تنها تمایزات، بلکه تشابهات را نیز آشکار سازد (گیدنز، ۱۳۸۸: ۱۶). همچنین یکی از راه‌حل‌های چنین وضعیتی، واسازی غیریت‌سازی است. بدین معنا که نشان داده شود که هویت‌ها در رابطه متغیر و سیال خود و دیگری شکل می‌گیرد.
۳. رابطه میان رهبران و پیروان همواره نیازمند واسطه‌هایی (حزب، تشکل و نهادهای محدودکننده قدرت) است؛ زیرا با از بین رفتن این میانجی‌ها، رابطه عقلانی - بوروکراتیک، جای خود را به رابطه سنتی - عاطفی می‌دهد و از این‌رو رابطه پدر - فرزندی گاه در عرصه سیاسی به رابطه ارباب - رعیتی می‌انجامد که خود نظم سیاسی را به سمت اقتدارگرایی می‌کشاند. بنابراین وجود واسطه‌ها این امکان را فراهم می‌آورد تا رهبران سیاسی به سهولت به توده‌ها دسترسی پیدا نکنند.

۴. یونگ به ما می‌گوید که گسست کامل و ناپهنگام از سنت‌ها خطرناک است. نابودی سنت‌ها و رها کردن افراد جامعه در وضعیت آنومی، بیش از هر چیز آنها را به دامان رهبران مقتدر می‌اندازد. هر جامعه‌ای باید به تعبیر «السدیر مک اینتایر»، با عقلانیت سنتی در ارتباط دائم باشد. ضمن اینکه نگرش انتقادی نسبت به سنت، خود عقلانیت و هویت اصیل را پرورش می‌دهد (MacIntyre, 1998: 3).
۵. سایه و نیروهای غریزی روان انسان، زمینه‌هایی بالقوه برای تمایلات خشونت‌طلبانه انسان‌ها هستند. راه‌حل یونگ، آگاهی بشر از سایه شخصی و جمعی و شناخت چنین نیروهایی است. اینکه بدانیم یک سایه جمعی هم داریم که جنبه ناشناخته، ناهمساز و پست‌تر یک نژاد، گروه یا ملت است (اوداینیک، ۱۳۷۹: ۸۵).
۶. خودآگاه شدن و آگاهی از غرایز خطرناک روان انسان‌ها و آوردن آنها به حوزه خودآگاه می‌تواند مسئولیت فردی افراد جامعه را بالاتر برد؛ زیرا انسان خودآگاه به مسئولیت اجتماعی و سیاسی خود واقف است و از این‌رو نیازی به دشمن‌تراشی‌های موهوم رهبران سیاسی نمی‌بیند. به عبارت ساده‌تر، تنها خودآگاهی است که می‌تواند انسان را از افتادن در دام رهبران سلطه‌طلب نجات دهد.
۷. مسائل و مشکلات فرهنگی هر جامعه نیازمند تفکیک حوزه‌های قدرت است. به عبارت ساده‌تر، در صورت نبود تفکیک کارکردی حوزه‌ها، مرزهای فرهنگ و سیاست درهم می‌آمیزند و این امر به فربه‌تر شدن ایدئولوژی سیاسی توده‌ای می‌انجامد.
۸. مدل خطی گذر از جامعه سنتی به مدرنیته غربی همواره با خطرات عظیمی همراه است. مدرن‌سازی، لزوماً به معنای نادیده گرفتن سنت‌ها نیست. در واقع مدرنیته غربی، یک مدل در میان سایر مدل‌هاست و از این‌رو مدرنیته بومی می‌تواند این خطر را کاهش دهد.

۹. نگاه حسرت‌آمیز به گذشته معمولاً دغدغه بازگشت را در اذهان مردم جامعه فعال نگه می‌دارد. به بیان ساده در مواقع بحرانی، بازگشت به کهن‌الگو خود را به عنوان بدیلی برای وضعیت موجود معرفی خواهد کرد. شاید ترسیم جامعه مطلوب و آرمانی بر اساس نیازهای امروز و عقلانیت سنتی بتواند راه‌گشا باشد.
۱۰. لغزش مدرنیته در جوامع نیمه‌سنتی - نیمه‌مدرن پاشنه آشیل سیاست مبتنی بر عقلانیت است. افراط و تفریط در این زمینه می‌تواند نتایج ناگواری در پی داشته باشد. از این‌رو گفت‌وگوی مستمر و عقلانی با فرهنگی دیگر و بومی‌سازی تا اطلاع ثانوی می‌تواند سپری محکم در برابر توده‌ای شدن فرهنگ و سیاست در جامعه نیمه‌سنتی - نیمه‌مدرن باشد.

نتیجه‌گیری

در مجموع می‌توان دو دسته نتایج نظری و عملی برای تحقیق حاضر برشمرد. نتایج نظری: بشریت با وجود برخورداری از عقل و پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی، همواره ممکن است در دام ناخودآگاه جمعی و غریزی خود فرو غلتد؛ سرکوب ناخودآگاه و پس راندن سریع آن توسط نظم خودآگاه در اثر تاخت‌وتاز همه‌جانبه عقلانیت مدرن، انسان را در وسوسه خود ویرانگری گرفتار کرده است؛ سنت (وجه عاطفی و غریزی) و عقلانیت (وجه خودآگاه و هوشیار) می‌توانند در تعامل با هم خطر افراط و سلطه یکی بر دیگری را مهار کنند و از این‌رو نظم روانی را متعادل نگه دارند؛ در جوامعی که سنت‌ها ریشه‌دار هستند، توسعه شتابان همه‌جانبه و برکندن نابهنگام جامعه از سنت‌ها، زنگ خطر ظهور رهبران فرهمند قدرت‌طلب را به صدا درمی‌آورد. همچنین دگرگونی‌های عظیم اجتماعی و فرهنگی، خطری برای جوامع سنتی است و از این‌رو ممکن است در مواقع بحرانی سودای بازگشت، حالتی توده‌وار پیدا کند؛ به بیان ساده خطر بروز جنبش‌های توده‌ای در جوامع نیمه‌سنتی - نیمه‌مدرن بیشتر احساس می‌شود. همچنین عدم ثبات سیاسی و اجتماعی در این جوامع محسوس‌تر است.

در نهایت اینکه چند پیشنهاد عملی از این تحقیق مستفاد می‌شود:

- ۱- رشد خودآگاهی سیاسی باید مرحله به مرحله صورت گیرد. از این رو می‌بایست از توسعه شتابان پرهیز کرد.
- ۲- رشد خود و عقلانیت سیاسی کارآمد، در صورت آوردن سایه و ناخودآگاه به حوزه‌های خودآگاه و عقلانی ممکن می‌شود.
- ۳- باید از سرکوب ناخودآگاه با این استدلال که غیر عقلانی است پرهیز شود، زیرا سرکوب ناخودآگاه به محتویات منفی و پست انسان‌ها نیرو می‌دهد و از این رو ممکن است خطرآفرین باشد.
- ۴- در عرصه سیاسی، تقویت جامعه مدنی و ایجاد نیروهای مهارکننده - البته با در نظر داشتن سنت‌های جامعه - تا اطلاع ثانوی می‌تواند خطر ظهور جنبش‌های توده‌ای را کمتر کند.
- ۵- باید جنبه‌های تاریک و نیمه‌تاریک سنت‌های سیاسی و فرهنگی را بازشناسیم و درصدد عقلانی‌کردن آنها برآییم و از نفی مطلق سنت‌ها بپرهیزیم.
- ۶- در جوامعی که سنت‌ها قوی و ریشه‌دار هستند، توسعه سیاسی و اجتماعی نه از رهگذر امحای سنت، بلکه از طریق بازخوانی عقلانی آن (سنت) ممکن می‌گردد.
- ۷- روشنگری مطلق غربی نمی‌تواند الگوی سیاسی مناسبی برای جوامع دارای تمدن قوی و پرنفوذ باشد و راه پیشرفت، طی کردن عقلانیت گام‌به‌گام و گفت‌وگوی عقلانی و خوانشی نو از دل سنت است.

منابع

- اوداینیک، ولودیمیر والتر (۱۳۷۹) یونگ و سیاست، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نی.
- جینز، جولیان (۱۳۸۶) خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دو جایگاهی، ترجمه رضا نیلی‌پور، تهران، آگه.
- ریچاردز، بری (۱۳۸۲) روان‌کاوی فرهنگ عامه، نظم و ترتیب نشاط، ترجمه حسین پاینده، تهران، طرح نو.
- فروم، اریک (۱۳۶۳) گریز از آزادی، ترجمه داوود حسینی، تهران، ارسطو.
- فروم، اریک و دیگران (۱۳۶۸) روان‌کاوی و ذن‌بودیسم، ترجمه نصرالله غفاری، چاپ دوم، تهران، بهجت.
- فوردهام، فریدا (۱۳۵۱) مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ، ترجمه مسعود میربها، چاپ دوم، تهران، اشرفی.
- کالیس، ارسطو (۱۳۸۲) ایدئولوژی فاشیست، سرزمین و گسترش طلبی در ایتالیا و آلمان ۱۹۲۲-۱۹۴۵، ترجمه جهانگیر معینی علمداری، تهران، امیرکبیر.
- کوپ، لارنس (۱۳۸۴) اسطوره، ترجمه محمد دهقانی، تهران، علمی و فرهنگی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۸) تجدد و تشخص، ترجمه ناصر موفقیان، چاپ پنجم، تهران، نی.
- مک‌اسمیت، دنیس (۱۳۶۳) موسولینی، ترجمه محمود ریاضی، تهران، شیرازه.
- مورنو، آنتونیو (۱۳۸۰) یونگ، خدایان و انسان معاصر، ترجمه داریوش مهرجویی، چاپ دوم، تهران، مرکز.
- هوفر، اریک (۱۳۸۵) مرید راستین، تأملاتی درباره سرشت جنبش‌های توده‌وار، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران، اختران.
- هیترلر، آدولف (۱۳۸۱) نبرد من، ترجمه حمید عنایت، چاپ هشتم، تهران، دنیای کتاب.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۵۲) انسان و سمبول‌هایش، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، امیرکبیر.
- (۱۳۸۶) تحلیل رؤیا، گفتارهایی در تعبیر و تفسیر رؤیا، ترجمه رضا رضایی، چاپ سوم، تهران، افکار.
- (۱۳۹۲) مشکلات روانی انسان مدرن، ترجمه محمود بهفروزی، چاپ سوم، تهران، جامی.

MacIntyre, Alasdair (1998) *Whose Justice? Which Rationality*, Notre Dame, University of Notre Dame Press.

Mouffe, Chantal (2006) *On the political*, Routledge taylor and francis group, London and New York.

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۶۵-۲۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۰۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

مدل چندلایه تحلیل انتخابات یازدهم ریاست جمهوری

سعید نریمان*

رضا عزیزی**

چکیده

انتخابات ریاست جمهوری در ایران همواره تحلیلگران و کارشناسان سیاسی را شگفت زده و غافلگیر کرده است. با بررسی‌های تحلیلی انجام شده درباره موضوع انتخابات ریاست جمهوری یازدهم در ایران، چه در سطح تحلیلگران داخلی و چه در سطح خارجی، آشکار شد که عمده این غافلگیری ناشی از تحلیل‌های تک‌عاملی و تک‌بعدی است و مدلی وجود ندارد که بتواند تمام لایه‌ها و ابعاد اثربخش در نتیجه انتخابات را بررسی کند. از این‌رو این مقاله در پی بررسی انتخابات یازدهم با استفاده از مدلی سه‌لایه‌ای است که درونی‌ترین لایه آن، سطح گفتمانی انتخابات، لایه میانی آن مبتنی بر نظریه محرومیت نسبی که سعی در ارائه تبیینی از شرایط اجتماعی و اقتصادی جامعه دارد و بیرونی‌ترین لایه آن، توصیفی از سطح میدانی انتخابات را بررسی می‌کند و عوامل فردی، سیاسی و اجتماعی مؤثر در نتیجه انتخابات را ارائه می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: انتخابات یازدهم، مدل چند لایه‌ای، گفتمان، اعتدال،

محرومیت نسبی.

* نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تربیت مدرس و پژوهشگر پژوهشکده سیاست‌گذاری

Saeednariman@gmail.com

و مطالعات راهبردی حکمت

** کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی و پژوهشگر پژوهشکده سیاست‌گذاری و مطالعات

Rezaazizi135@yahoo.com

راهبردی حکمت

مقدمه

هشت سال پس از ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد، حسن روحانی با شعار اعتدال‌گرایی و وعده دولت تدبیر و امید، در شرایطی کمتر قابل پیش‌بینی، دولت یازدهم را تشکیل داد. در حالی که چند ماه مانده به انتخابات، کمتر کسی تصور ریاست‌جمهوری روحانی را داشت و نیز در کوران رقابت‌های انتخاباتی و چند روز مانده به رأی‌گیری، احتمال پیروزی روحانی آن هم در مرحله اول با تردیدهای جدی مواجه بود، سرانجام موج شکل‌گرفته حامی روحانی در روزهای واپسین، نتیجه انتخاباتی این دوره را به سود وی و حامیانش رقم زد. درک چیستی و چگونگی این واقعه نیازمند بررسی و پژوهش‌های عمیق به منظور ایجاد بستری برای پیش‌بینی، درک و فهم رفتار سیاسی مردم ایران در شرایط مشابه است.

این پژوهش مبتنی بر مدل سه‌لایه‌ای است که در بیرونی‌ترین لایه آن، نحوه سیاست‌ورزی و کارهای ستادی و میدانی نامزدها بررسی می‌شود (کانون بررسی با توجه به برجستگی حضور آقایان روحانی، قالیباف و جلیلی در این انتخابات، بر عملکرد این سه بوده است). در لایه میانی با استفاده از نظریه محرومیت نسبی، دو عامل اقتصادی و روان‌شناختی ناشی از تغییر ارزش‌ها و نظام فرهنگی را که منجر به مطالباتی در سطح ملی از جنس تغییر وضع موجود شد بررسی می‌شود. با توجه به اینکه هیچ پدیده اجتماعی - سیاسی، تک‌عاملی نیست و مؤلفه‌های گوناگونی در ترکیب با/کنار هم به وقوع پدیده کمک می‌کند، انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۹۲ نیز از این نظر مستثنی نیست. اما نسبت وزن مؤلفه‌ها یکسان نیست و در این میان، عوامل اقتصادی و تغییرات فرهنگی/ارزشی در رخداد ۱۳۹۲، مهم‌ترین نقش را داشته است. در درونی‌ترین لایه به تحلیل گفتمانی فضای انتخاباتی پرداخته می‌شود و نزاع‌های موجود در سطح کشور را در قالب چهار گفتمان اصلاح‌طلبان، حامیان هاشمی، حامیان احمدی‌نژاد و اصول‌گرایان با روش تحلیل گفتمان واکاوی می‌شود.

با این توضیح، تحلیل‌های داخلی و خارجی از انتخابات ایران برای روشن‌تر شدن اهمیت ارائه مدل بررسی می‌شود.

الف) گونه‌شناسی تحلیل‌های داخلی

به طور کلی با مسامحه می‌توان زوایای تحلیلی انتخابات یازدهم را به پنج دسته ذیل تقسیم کرد: ۱- ساختار/ کارگزار ۲- رفتارشناسی سیاسی ۳- گفتمانی ۴- آسیب‌شناسی شکست جریان اصول‌گرایی و ۵- بازگشت به دوم خرداد.

۱- مدل ساختار/ کارگزار

عباس عبدی (۱۳۹۲ الف) با دادن اصالت به ساختار، کنشگر را ذیل آن تحلیل می‌کند. در این نگاه، پیروزی روحانی بدون لحاظ سه عنصر کلیدی معنادار، نزول شدید منابع درآمد نفتی، نامناسب شدن روابط خارجی و اوضاع خطرناک منطقه‌ای و بالاخره حدی از بازسازی نیروهای اصلاح‌طلب ممکن نیست. برعکس از نظر «پرویز امینی» (۱۳۹۲) با وجود مهم دانستن عوامل ساختاری از قبیل تحریم‌ها در روابط خارجی و نارضایتی‌های اقتصادی و مشکلات معیشتی، عامل سیاست‌ورزی کارگزار غالب است: «در انتخابات ۹۲، بیشتر با نبرد سیاست‌ورزی روبه‌رو بودیم تا نبرد گفتمانی و پیروزی آقای روحانی، پیروزی گفتمانی نبود بلکه پیروزی سیاست‌ورزانه بود. روحانی عمدتاً به دلیل توانایی‌های شخصی و تثبیت خودش به عنوان مخالف وضع موجود در ذهنیت اجتماعی و جریان حامی او، با سیاست‌ورزی و نیز نابلدی رقبای خود، انتخابات را برد» (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲ الف).

«هادی خانیکی» (۱۳۹۲) در رهیافتی تلفیقی، نقش ساختار/ کارگزار را با هم و با لازم دانستن تفکیک سه سطح تحلیل خرد، میانه و کلان، نقش اول را به کنشگر سیاسی در سطح تحلیل خرد، تغییرات فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران را در سطح تحلیل میانی (به واسطه تلنگر منزلتی به بخش فرودست جامعه، قرار گرفتن آنان در کنار و نه در برابر طبقه متوسط) و در سطح کلان هم این انتخابات را واکنشی به چگونگی کنترل تحول تاریخی جامعه ایران یعنی مسئله ناامنی بازمی‌گرداند.

۲- رفتارشناسی سیاسی

«علی ربیعی» (۱۳۹۲)، رفتار انتخاباتی مردم ایران را با ویژگی‌هایی مانند پیش‌بینی‌ناپذیری و انقلاب‌گونگی در غیاب سامان سیاسی، تحول ارزشی و ظهور «سامانه مبهم منجی‌خواه» و سوارشدن بر آن و تغییر موضوع تحول‌خواهی با تغییر نسلی را در بررسی انتخابات یازدهم برمی‌شمرد و عناصر اصلی آن را به ترتیب به سه دسته فرآیند تحول‌خواهی، لج ملی و گرایش به مظلوم واقع‌شدگان و بالاخره اتفاقات شب انتخابات تقسیم می‌کند.

«حمیدرضا جلائی‌پور» (۱۳۹۲الف) به پتانسیل جنبشی جامعه ایران و شکل‌گرفتن جنبشی فراگیر در روزهای منتهی به انتخابات و پدیدآمدن انتخاباتی برق‌آسا اشاره می‌کند و عوامل فعال‌کننده این پتانسیل را نگرانی مردم از آینده کشور، گسترش نارضایتی اقتصادی ناشی از تحریم‌ها و سوء مدیریت و بی‌ثباتی نرخ ارز و کاهش درآمد دولت بر می‌شمرد. وی رأی مردم را دقیق، آگاهانه و ناشی از فردیت نهادینه‌شده و توده‌ای بودن جامعه ایران می‌داند که نتیجه آن، هوشیاری جمعی در رفتن به سمت رفتار جنبشی به جای رفتار شورشی در شرایط دشوار یاد شده بود.

«حسین سلیمی و نعمت‌الله فاضلی» (۱۳۹۲)، الگوی رأی‌دهی انتخابات یازدهم ریاست‌جمهوری را بیانگر روند تکامل جامعه ایرانی به سمت دموکراسی بومی، کلنگی‌نبودن و پیش‌بینی‌پذیری و بالاخره بازنمایی خواست تغییرات اصلاح‌طلبانه سیاسی و اجتماعی جامعه و عدم ترجیح تغییرات رادیکالی و انقلابی ارزیابی می‌کنند.

۳- تحلیل گفتمانی

«محمدجواد غلامرضا کاشی» (۱۳۹۲)، انتخابات ۹۲ را غیر گفتمانی می‌داند. زیرا مفاهیم و ساختار کلامی تبلیغات کاندیداها در این انتخابات از وجوه نمادین خالی و وجهی نشانه‌ای به خود گرفتند. پرویز امینی (۱۳۹۲ب) هم ناکامی اصول‌گرایان در این انتخابات را شکست سیاست‌ورزی و نه شکست گفتمانی تحلیل می‌کند. وی معتقد است که روحانی با وجود محدودیت‌های زیادی از جمله چهره‌ناشناخته اجتماعی و نداشتن پایگاه اجتماعی تثبیت‌شده و روبه‌رو بودن با چالش‌هایی چون پایین بودن آرا بنا بر

نظرسنجی‌ها، با سیاست‌ورزی حرفه‌ای و استراتژی تهاجم همه‌جانبه به وضع موجود، ضعف خود را پوشاند.

«محمد رضا تاجیک» (۱۳۹۲ الف)، کنش / واکنش جمعی مردم را تداعی‌کننده نوعی «جنبش حضور»، جشن تولد سوژه سیاسی پوپولار یا کنشگر خردورز، خواست «تغییر»، گزاره‌های گفتمانی امروزی معطوف به زندگی روزمره مردم (سیاست زیستگانی و پساسیاسی زیستگانی)، واکنش تمامی دگرتعریف‌شدگان (جریان اعتراض) در بازی با تنها کارت خود یعنی حضور ارزیابی می‌کند.

۴- آسیب‌شناسی شکست اصول‌گرایان

«عماد افروغ» (۱۳۹۲ الف) در بررسی رخداد مزبور به شکست اصول‌گرایان و نه گفتمان اصول‌گرایی اشاره می‌کند. وی معتقد است که در انتخابات ابتدا فضای سیاسی، طیفی و ناشی از واقعیت جامعه بود که به صورت دو به شش در آرایش کاندیداها خود را نشان داد و با کنار رفتن عارف، فضا قطبی شد و متقابلاً به دلیل عدم درایت سیاسی این ائتلاف در جبهه اصول‌گرایی رخ نداد. از سوی دیگر تفکر حاکم بر هشت سال ریاست‌جمهوری نهم و دهم و برخورد طیفی برخی اصول‌گرایان با آنکه از موافقت با دولت آغاز و به مخالفت با آن و در نهایت به هم‌نوایی با منتقدین انجامید، باعث ضربه‌ای دو مرحله‌ای به اصول‌گرایی، یکبار با سکوت و تطهیر سیاست‌های ناموجه دولت مستقر و یکبار هم با عدم ائتلاف و ایجاد انشقاق در جبهه اصول‌گرایی و سرانجام شکست آن شد.

«امیر محبین» (۱۳۹۲ الف)، تحلیل نادرست از چرخه حیات سیاسی اصلاح‌طلبان (تمرکز این جریان بر موتور محرکه مطالبات اجتماعی و نه سیاسی) و عدم شناخت ماهیت این مطالبات از سوی اصول‌گرایان، تحلیل واقعیت بر پایه داده‌های ذهنی، نبود سیستم‌های هشداردهنده مناسب در متن جامعه و غافلگیری در برابر تغییرات اجتماعی را علل شکست اصول‌گرایان برمی‌شمرد.

«حشمت‌الله فلاحت‌پیشه» (۱۳۹۲) درباره چرایی ناکامی نامزدهای اصول‌گرا به مؤلفه‌هایی مانند نگاه تمامیت‌گرا و حاکم شدن انگاره رقابت درون‌گفتمانی و غفلت از فعالیت کارگزاران و اصلاح‌طلبان از شهریورماه ۹۱، اوج گرفتن منیت‌ها در جناح

۳۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

اصول‌گرا و عدم ائتلاف، موضع حمایتی نسبت به عملکرد دولت احمدی‌نژاد و مبدل شدن به حافظان وضع موجود و وارث همه ضعف‌های عملکردی دولت، فهم نادرست از خواست اجتماعی تغییر و ناتوانی در نمایندگی گفتمان تغییر اشاره می‌کند.

۵- تکرار تجربه دوم خرداد

«محمد قوچانی» (۱۳۹۲)، ۲۴ خرداد ۹۲ را بازگشت به دوم خرداد می‌داند. در این نگاه، پیروزی روحانی، نمادی از تداوم قدرت مدنی در ایران و در طول پیروزی خاتمی در سال ۱۳۷۶ و پیروزی احمدی‌نژاد در سال ۱۳۸۴ است، با این تفاوت که روند مدنی شدن، غنی‌تر و قوی‌تر می‌شود.

«عباس عبدی» (۱۳۹۲ ب)، انتخابات ریاست جمهوری یازدهم را شبیه به دوم خرداد ۱۳۷۶ می‌داند، با این تفاوت که در سال ۷۶، بخشی از آن اتفاقات ناشی از اشتباه محاسباتی حکومت بود، اما این بار برای اولین بار منتقدان به طور نسبی و از روی آگاهی به رسمیت شناخته می‌شوند.

محمد رضا تاجیک (۱۳۹۲ ب)، خرداد ۲۴ خرداد را با وجود پاره‌ای از ویژگی‌ها، شناسه‌ها، نشان و نشانه‌ای از جنبش دوم خرداد، در قالب جنبشی فراگیر از جنس اجتماعی - سیاسی قابل تعریف و تصویر نمی‌داند، بلکه نوعی واکنش جمعی در برابر افراطی‌گری و رادیکالیسم سیاسی و اجتماعی می‌بیند.

«حاتم قادری» (۱۳۹۲)، خرداد ۹۲ را فاقد مؤلفه‌های اساسی «دوم خرداد» ارزیابی و برای این انتخابات از تعبیر «خرداد خسته» (خستگی همه گروه‌های حاضر، از اصلاح‌طلبان گرفته تا اصول‌گرایان) استفاده می‌کند و رأی مردم را یک رأی مصلحت‌گرایانه، سلبی یا حتی ایذایی می‌داند.

ب) گونه‌شناسی تحلیل‌های خارجی

برآورد و ارزیابی کارشناسان و تحلیلگران خارجی از انتخابات یازدهم ریاست جمهوری همانند تحلیلگران داخلی، تک‌بعدی و تک‌عاملی است و گاهی همین تحلیل‌ها هم واقعیت روشنی ندارد:

«سوزان مالونی»، کارشناس مؤسسه بروکینگز، به مؤلفه‌هایی نظیر اتفاقات پیش از انتخابات، مهارت‌های فردی و شخصیتی روحانی و وقوع دو واقعه معامله هاشمی با اصلاح‌طلبان جهت ائتلاف و دیگری پذیرش نظام برای عبور از احمدی‌نژاد (ر.ک: Maloney: 2013a) و همچنین بن‌بست تعامل با غرب در جریان مسئله هسته‌ای و رضایت نظام سیاسی ایران به ریاست‌جمهوری روحانی برای رفع موانع تعامل، خروج از انزوا و بحران اقتصادی اشاره می‌کند (ر.ک: Maloney: 2013b).

از نظر «ابراهیم محسنی»، مطالبه مدیریت داخلی بهتر و بهبود وضعیت تحریم‌های بین‌المللی و رفع نگرانی‌های اقتصادی، در صدر اولویت‌های پاسخ‌دهندگان برای انتخاب رئیس‌جمهور جدید قرار داشت. در این نگاه، عوامل مؤثر در پیروزی روحانی، حمله ولایتی به شیوه مذاکره جلیلی، حملات بی‌نتیجه قالیباف علیه ولایتی و مهم‌تر از آن علیه روحانی، کناره‌گیری محمدرضا عارف، تنها نامزد اصلاح‌طلب به نفع روحانی سه روز قبل از انتخابات و نیز پشتیبانی خاتمی و رفسنجانی از روحانی، برجسته بود (ر.ک: Etebari: 2013).

«علی انصاری»، مدیر مطالعات ایران دانشگاه سنت اندروز، در مصاحبه‌ای مطالبات مردمی و ضرورت حفظ مشروعیت مردمی نظام پس از سال ۸۸ از یکسو و بازنمایی روحانی از فضای هشت سال دولت نهم و دهم و تأکید بر برداشتن فضای امنیتی و ایجاد فضای باز و اظهاراتی در ضرورت اجرای قانون اساسی و برجسته کردن بخش‌های مربوط به آزادی‌های فردی از سوی دیگر و به طور کلی دیدگاه‌های سیاسی مردم ایران در پیگیری یک دولت میانه‌رو و خستگی و ترس نخبگان ایران از تکرار اتفاقات سال ۱۳۸۸ را از علل پیروزی روحانی برمی‌شمرد (ر.ک: Ansari: 2013).

«علیرضا نادر»، کارشناس مؤسسه رند، انتخاب یازدهم را نتیجه فشارهای تحریمی آمریکا بر ایران با مؤلفه‌های بحران‌های اقتصادی، رکود شدید، افت چشمگیر میانگین سطح زندگی، آسیب‌پذیری ناشی از وابستگی بیش از حد به درآمدهای انرژی می‌داند. در این نگاه، تحریم‌های بین‌المللی در نتیجه پیشروی سریع ایران در برنامه هسته‌ای، انگاره جلوگیری از تکرار انتخابات ۱۳۸۸، ارتباط نزدیک با رفسنجانی و خاتمی، عدم همکاری نامزدهای اصول‌گرا با یکدیگر، واکنش مردم در برابر فشارهای خارجی و داخلی

۳۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
از جمله تحریم‌ها و فرصت‌گزینه‌ی روحانی برای آینده‌ای بهتر از نظر آنان، از دیگر مؤلفه‌های مؤثر در انتخاب روحانی است (ر.ک: Nader: 2013).

«کریم سجادپور»، کارشناس بنیاد کارنگی، در مطلبی با عنوان «انتخابات ایران، تحکیم کنترل نظام»، انتخاب روحانی را نشان‌نارضایتی شدید مردم از وضع موجود و نه علاقه عمیق آنان به شخص وی و نیز خواست آیت‌الله خامنه‌ای در مجاز شمردن پیروزی وی به عنوان گزینه‌ی مطلوب در این شرایط به جهت ترمیم وجهه‌ی خویش ارزیابی می‌کند (ر.ک: Sadjadpour: 2013).

پس از بررسی تحلیل‌های صورت‌گرفته از انتخابات، در ادامه برای بررسی مدل سه‌لایه‌ای در قالب چارچوب نظری پژوهش پرداخته می‌شود.

چارچوب نظری پژوهش

در سال‌های اخیر، برخی اندیشمندان علوم اجتماعی بر وجود لایه‌های مختلف واقعیت و «قشربندی» آن اذعان می‌کنند و روش‌شناسی خاصی را هم برای فهم و تفسیر آن ضروری می‌دانند (Voros, 2006: 3) و در زمینه چپستی این لایه‌های درهم تنیده شده، نظرات متفاوتی دارند. «جوزف وروس»، لایه‌های عمقی و طولی واقعیت را بدین شکل صورت‌بندی می‌کند:

- وقایع: حوادث گسسته و رویدادها
- روندها: الگوها، روندها
- نظام‌ها: علل اجتماعی، تحلیل سیاست‌گذاری، پیشران‌های یک نظام
- جهان‌بینی: در سطح اول، الگوهای ذهنی، گفتمان‌ها، چشم‌اندازها؛ در سطح دوم، استعاره‌ها، اسطوره‌ها، نمادها و تصاویر؛ در سطح سوم، بینش‌ها، انواع، ساختارها و اسلوب‌ها.
- مرحله‌ی تاریخی: در سطح اول، تغییر اجتماعی، نیروها و عوامل مرتبط با آن؛ در سطح دوم، عوامل و نیروهای تاریخی؛ در سطح سوم هم عوامل و نیروهای کلان تاریخی (همان).

بر پایه نظر «اسلاتر»، شناخت جهان خارج و عمل در آن، بدون شناخت جهان درونی مؤلفه‌هایی مانند هویت، زبان، فرهنگ، ارزش و هدف نمی‌تواند کامل و کافی باشد (Slaughter, 2006: 2)؛ زیرا انسان موجودی صاحب اندیشه و اختیار است و با فرض‌ها، اعتقادات و هویت فرهنگی خود به تعاملات اجتماعی دست می‌زند. به این ترتیب واقعیت‌های اجتماعی افزون بر نمود ظاهری، سازوکارهای علی زیربنایی و پیچیده‌تری دارند که در فرهنگ، ارزش‌ها و تاریخ جوامع ریشه دارد.

«سهیل عنایت‌الله»، نوعی روش‌شناسی با عنوان «تحلیل لایه‌بندی علت» را ابداع نموده است. این روش نه برای پیش‌بینی آینده‌ای خاص، بلکه برای ایجاد فضای گذار و خلق آینده‌های بدیل به کار می‌رود و ظرفیت‌های گذشته و حال برای خلق چنین آینده‌هایی را آشکار می‌سازد. ضمناً این روش در طراحی و غنابخشیدن به سناریوها می‌تواند نقش سازنده‌ای ایفا کند (Inayatullah, 1998: 815).

اسلاتر، تسلط بر لایه‌های مختلف تحلیل قشربندی نظریه عنایت‌الله را مستلزم مهارت در زمینه‌های انتقادی و تفسیری (دانش هرمنوتیک) می‌داند (همان). برای نمونه در ورای وقوع حادثه‌ای اجتماعی، علل تاریخی، گفتمان‌ها و پارادایم‌های معرفت‌شناختی قرار دارند و صرفاً با تحلیل تجربی، کمی و آماری آن واقعه نمی‌توان همه ابعاد آن را شناسایی کرد.

بررسی رخداد هر پدیده در نظر عنایت‌الله، مستلزم مطالعه چند سطح از واقعیت است: سطح اول، لیتانی است که روندها و مسائل کمی غیر مرتبط و گسسته از هم را در نظر دارد؛ در سطح دوم، علل اجتماعی از قبیل عوامل تاریخی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بررسی می‌شود (مثلاً افزایش نرخ تورم و فقدان برنامه‌ریزی خانواده)؛ سطح سوم با ساختار و گفتمان/جهان‌بینی که مشروعیت‌بخش آن ساختار است سروکار دارد (مانند رشد جمعیت، چشم‌اندازهای تمدنی در باب خانواده، فقدان قدرت زنان و...); سطح چهارم نیز با اسطوره‌ها و استعاره‌ها مرتبط است. مسائلی از قبیل ابعاد ناخودآگاه مسئله یا داستان‌های عمیق یا الگوهای جمعی (مثلاً نگرش غیر آماری به جمعیت، یا نگرستن به مردم به عنوان منابع خلاق و...). این مرحله بیشتر با تجربه حسی و درونی سروکار دارد، تا با تحلیل عقلی (Inayatullah, 1998: 816). در حین استفاده از این روش

باید مسئله بالا و پایین رفتن از این مراحل رعایت شود. از این رو به کارگیری مجموعه‌ای از روش‌های شناخت را ضروری می‌کند. به عبارت دیگر تحلیل یک موضوع به‌ویژه این چهارلایه و نسبت علی میان آنها باید رعایت شود.

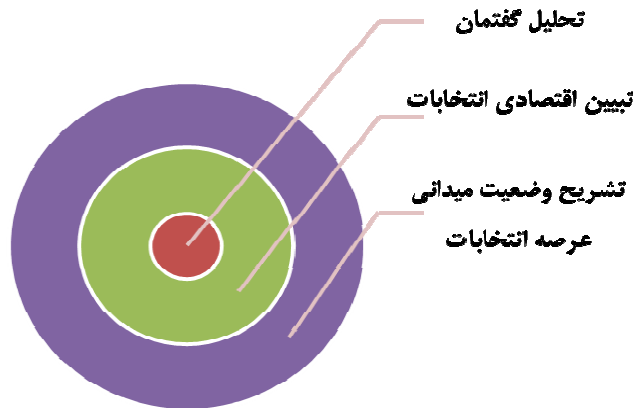
جوزف وروس، در مقاله «چشم‌انداز تحلیلی- اجتماعی تودرتوی»، چارچوب یکپارچگی سطوح تحلیل را ارائه می‌کند. از این نظر، یک نظام تفسیری منحصر به فرد، نارسایی‌های فراوانی دارد و می‌تواند به اشتباهات فراوانی در تحلیل سیاست‌گذاری منجر شود (Voros, 2006: 2). نظام‌های انسانی که برای تحلیل آینده و سیاست‌گذاری باید تفسیر شوند، همانند لایه‌های تودرتوی یک پیاز همدیگر را در برمی‌گیرند (همان). لایه‌های نظام‌های اجتماعی، تحلیل سه سطح دارند: نظامات فردی (روان‌شناسی، شرح‌حال‌نویسی، خرده‌تاریخ‌نگاری و...)، اجتماعی (جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، انسان‌شناسی، تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری اجتماعی کلان) و جهانی (روابط بین‌الملل، کلان تاریخ جهانی و...). سطح جهانی در برگیرنده نظام اجتماعی و سطح اجتماعی دربرگیرنده نظام فردی است که اجزای آنها به ترتیب خاص یادشده در مقاله وروس، یکدیگر را در برمی‌گیرند (همان: ۴-۵).

بنابراین در تحلیل و تبیین هر پدیده اجتماعی، کاربرد انواع روش‌ها و چشم‌اندازهای تحلیل، ضروری است، اما ایجاد آشفتگی می‌کند و مستلزم کاربری به شکل طولی و در رهیافتی واحد است. برای مثال برای تحلیل علل وقوع یک شورش اجتماعی باید از روش‌ها و چشم‌اندازهای تجربی، تفسیری و یا هر دو استفاده کرد. بر پایه این رهیافت‌های جدید، میان این دو چشم‌انداز، تعارضی وجود ندارد و باید آنها را دو سطح از یک چارچوب تحلیلی واحد دانست.

نویسندگان، حوادث اجتماعی دارای لایه‌های گوناگون را دارای سطوح نامتوازن و نامتقارن می‌دانند. علل وقوع حوادث اجتماعی در لایه‌های مختلف قرار گرفته و به فراخور سطح خود بر لایه دیگر تأثیر می‌گذارد. به عنوان مثال درباره علل نتایج انتخابات می‌توان به ضعف نامزدها در مناظره‌ها، مسائل و مشکلات اقتصادی و خستگی مردم از شعارهای گفتمان مسلط قبلی سخن گفت. اما جنس هر کدام از علل یادشده و ابعاد تأثیرگذاری آنها کاملاً متفاوت است و هر کدام از آنها در سطحی متفاوت از دیگری قرار

دارند و در تحلیل علت وقوع انتخابات نمی‌توان و نباید فهرستی از علل را ردیف کرد. در عین حال هر سه علت یادشده با یکدیگر ارتباط دارند. مثلاً مشکلات اقتصادی سبب موضع تهاجمی نامزدهای مخالف وضع موجود و دست برتر می‌شود. اما این تعیین‌کننده پیروز مناظره نیست، بلکه فرصتی در اختیار نامزدهای جریان مخالف قرار می‌دهد تا آنان به بهترین شکل از آن بهره‌برداری کنند. همچنین ابعاد زمانی علل نیز بر اساس جایی که در هر لایه دارند تفاوت می‌کند. مثلاً شعارها و راهبردهای تبلیغات انتخاباتی ممکن است ظرف چند ماه انتخاب و طی چند هفته، ذهن و قلب مخاطبان را برآید، در حالی که نارضایی از وضعیت اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی در گستره میان‌مدت یا بلندمدت شکل می‌گیرد و حل آن نیز به سادگی و در فرصت اندک میسر نیست. اما این مشکلات بر سطوح کوتاه‌مدت، شعارهای انتخاباتی، محورهای مناظره‌ها و گرایش افکار عمومی تأثیر می‌گذارند. در این پژوهش، سه سطح تأثیرگذار بر نتایج انتخابات بررسی می‌شود. درونی‌ترین لایه مربوط به گفتمان‌های موجود عرصه انتخابات و نحوه مناظره با آن است. در این لایه صرفاً به توصیف و چپستی این گفتمان‌ها پرداخته می‌شود. در سطح دوم، چرایی این رخداد از منظر علل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بررسی می‌شود. مفروض اصلی در این سطح، عامل اقتصادی و معیشتی به عنوان یکی از عوامل اصلی نتیجه انتخابات است که برای تبیین این پدیده از نظریه محرومیت نسبی استفاده می‌شود. سرانجام در بیرونی‌ترین لایه، نقش عوامل میدانی این عرصه بررسی می‌شود.

روشن است که توجه به تفاوت‌های هر سطح به روش‌شناسی متفاوتی برای بررسی هر کدام منجر می‌شود. در این پژوهش، از نظریه تحلیل گفتمان برای درونی‌ترین لایه، از روش و نظریه‌های تبیین اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مبتنی بر نظریه محرومیت نسبی برای لایه دوم و از روش‌های مطالعه اینترنتی و کتابخانه‌ای برای فهم اتفاقات میدانی در بیرونی‌ترین لایه استفاده می‌شود.



شکل ۱- مدل سه لایه‌ای تحلیل انتخابات

مدل سه لایه‌ای تحلیل انتخابات

بخش زیادی از فعالیتهای انتخاباتی، ذیل روندها و فرایندهای سیاسی قابل تحلیل است که باعث تأثیرگذاری در فضای عمومی جامعه، بالا آمدن کاندیدای کم‌شانس و به زیر آمدن کاندیداهای مطرح شدند. بر پایه تأکید تحلیلگران، رخداد انتخابات یازدهم تحت تأثیر کیفیت سیاست‌ورزی طیف‌های رقیب بود و گروه توانا در به کارگیری هر چه بهتر هنر سیاست‌ورزی به پیروزی رسید. بیرونی‌ترین لایه مطالعه «سیاست» در رقابت انتخاباتی یازدهم، چهار سطح کلان را تحلیل و نتیجه نهایی رقابت‌های انتخاباتی ریاست‌جمهوری ۱۳۹۲ را تحت تأثیر اتفاقات رخ داده در سطوح فردی، تشکیلاتی و پویای انتخاباتی، فضای سیاسی و اجتماعی جامعه ایران بررسی می‌کند.

تبیین نقش عوامل اقتصادی در نتیجه انتخابات با استفاده از نظریه محرومیت نسبی که به تأثیر رشد طبقه متوسط، نقش شبکه‌های دانشجویی و روشن‌فکری در القای محرومیت، نقش هدفمندی یارانه‌ها در وضعیت کلی اقبال جامعه، افزایش نرخ تورم و کاهش تولید و مانند این در روی گردانی از وضعیت موجود و تمایل به تغییر می‌پردازد. در سطح سوم با استفاده از روش تحلیل گفتمان، گفتمان‌های موجود در سپهر سیاسی یک سال پیش از انتخابات یازدهم ایران با هدف رمزگشایی از آن توصیف می‌شود.

1. Campaign

لایه اول تحلیل سطح میدانی انتخابات

برای مطالعه «سیاست» در رقابت انتخاباتی یازدهم، چهار سطح فردی، تشکیلاتی و پویش‌های انتخاباتی، فضای سیاسی و اجتماعی جامعه ایران تحلیل می‌شود.

الف) سطح فردی

برخورداری سیاستمداران حرفه‌ای از «ابزار تصمیم‌گیری» یعنی تصمیم بر اساس واقعیت ضمن در نظر گرفتن افق‌ها و آرمان‌ها (داشتن ظرفیت‌های تحلیلی و منطقی از واقعیت و امکانات جهت اتخاذ تصمیم‌های عقلایی)، برخورداری آنان از تیم‌های مشاوره حرفه‌ای (دایره‌نخبگان فکری و ابزاری) برای ترسیم چشم‌انداز و مسیر حرکت و مدیریت و طراحی کوچک‌ترین اظهارنظرهای سیاستمداران و آشنایی آنان با پیچیدگی‌های عالم سیاست در گذر زمان و توانایی با اتخاذ بهترین تصمیمات آنی و یا واکنش‌های لحظه‌ای در برهه و لحظه‌های حیاتی، نقش مهارت فردی سیاستمدار را مشخص می‌کند (سریع‌القلم، ۱۳۹۲: ۴۴).

با این توضیح و با توجه به فرصت‌ها و تهدیدهای گوناگون و متفاوت اما متوازن برای هر یک از سه کاندیدای اصلی (روحانی، قالیباف و جلیلی)، می‌توان به کیفیت عملکرد کاندیدها در سطح فردی از قبیل قابلیت‌ها و اشتباهات فردی آنان پرداخت که این ویژگی‌ها در قالب مؤلفه‌های متعدد از کیفیت سیاست‌ورزی تا نوع رفتار و ادبیات نامزدها تحلیل می‌شود.

«سیاست‌ورزی حرفه‌ای» از اصلی‌ترین عوامل تعیین‌کننده سرنوشت انتخابات است. تجربه تاریخی انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ و ۱۳۸۸ و مهارت سیاست‌ورزی سید محمد خاتمی و محمود احمدی‌نژاد و نابدلی و ناتوانی سیاسی رقبایشان بیانگر این موضوع است. در انتخابات یازدهم هم چنین اتفاقی افتاد (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲ پ).

حسن روحانی با آگاهی از پایگاه اجتماعی حداقلی و جایگاه خود در میان اصول‌گرایان با وجود هویت جناح راستی، چگونه توانست با تأکید بر میانه‌رو و اعتدالی بودن، اقبال اصلاح‌طلبان را از سمت عارف متوجه خود کند؟ وی با وجود بی‌اعتنایی اصلاح‌طلبان تا آخرین روزهای نزدیک به رأی‌گیری (ر.ک: عارف، ۱۳۹۲) و ارزیابی از وی به

عنوان کاندیدایی برای شکست خوردن (ر.ک: زیباکلام، ۱۳۹۲ الف) با رعایت ظرافت‌های لازم، تدابیر درست و ملاحظه‌جندی برای انجام کمترین اشتباه ممکن (ر.ک: عارف، ۱۳۹۲)، گرفتن «ژست منتقد وضع موجود» در همه حوزه‌ها مثلاً تعریض به زندانی‌ها و حصرهای سیاسی، میلی و نه ملی خواندن صدا و سیما (ر.ک: زیباکلام، ۱۳۹۲ ب) و در شرایط «نابلدی سیاسی» رقبای وی و عدم بهره‌گیری از اشتباهاتش (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲ پ) توانست خود را به اصلاح‌طلبان تحمیل و با فن بیان (ر.ک: عبدی، ۱۳۹۲ پ)، توجه بخش‌های مختلف مردم را متوجه خود سازد.

محمدباقر قالیباف، شهردار تهران با وجود شانس بیشتر برای پیروزی، با بروز ناپختگی سیاسی و اقدامات غلط از قبیل دفاع از تکنوکراسی، حمله بی‌موقع به هاشمی رفسنجانی و هجوم نابهنگام و بی‌دلیل به روحانی در مناظره سیاسی (ر.ک: بی‌بی‌سی، ۱۳۹۲) و پیشتر از آن مهم‌ترین خطای راهبردی انتخاباتی وی یعنی پیوستن به ائتلاف ۲+۱، روز به روز جایگاه خود را در نظرسنجی‌ها تضعیف کرد (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲ پ).

سعید جلیلی به دلیل نگاه آرمانی صرف، کم‌توجهی به برخی ظرایف سیاسی و انتخاباتی (محبیان، ۱۳۹۲ ب)، در پیش گرفتن «غیر انتخاباتی‌ترین» و «غیر سیاسی‌ترین» مشی ممکن در ایام رقابت، تداعی بخش حفظ وضع موجود یعنی همسویی با گفتمان احمدی‌نژاد و تأکید بر عدالت‌ساختاری، استفاده از واژگان‌های پیچیده و مغلقی چون آمایش، پورتال ارزی، تجمیع، سامانه و مانند آن، استفاده مکرر از برخی واژگان مانند «ظرفیت» ۵۲ بار و «سازوکار» ۹ بار، مصداق بارز سیاست‌ورزی غلط بود (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲ پ).

علی‌رغم شیوه مبهم و نامشخصی مؤلفه‌های مهم مناظرات تلویزیونی ناشی از نابالغی جامعه، حداقل دو مناظره توانست تأیید زیادی در نتیجه انتخابات داشته باشد: اولی مناظره موسوی - احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ که نقطه عطف آن بود و روند اقبال کاندیداها را دستخوش تغییر و تحول ساخت، به طوری که شیب نزولی اقبال به احمدی‌نژاد را نه تنها متوقف، بلکه شکلی صعودی هم به آن بخشید (مرندی و دیگران، ۱۳۹۱: ۸۱). دومی مناظره سوم انتخابات ریاست جمهوری یازدهم بود که تکلیف انتخابات را مشخص کرد. روحانی با استفاده از ظرفیت فردی نظیر فن خطابه، تنظیم

راهبرد «منجی و قادرترین فرد برای حل مشکلات» (ر.ک: عبدالهی، ۱۳۹۲) نفی وضع موجود و شعار تغییرخواهی (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲پ)، کاراکتر اخلاقی و مظلوم‌نمایی در مناظره، پیاده‌سازی راهبرد فردی سلب اعتماد از رقیب در سطوح عملکرد و نتایج عمل (ر.ک: محسنی، ۱۳۹۲)، توانست موقعیت برتری را در مناظره‌ها به دست آورد.

ب) سطح پویش‌های انتخاباتی و تشکیلاتی

پویش‌ها و ستاد مرکزی انتخاباتی هر کاندیدا، نقش اتاق فرمان او را بازی می‌کند و دارای چهار مؤلفه اساسی پیام روشن، گروه هدف مشخص، برنامه مکتوب معین و نحوه عملیاتی کردن برنامه انتخاباتی است (اودی، ۱۳۸۸: ۱۰). این پویش‌های انتخاباتی با خط‌مشی‌های متفاوت و با سطوح متفاوت تأثیرگذاری در انتخابات یازدهم، پای به صحنه گذاشتند و به نظر می‌رسد به اشکال گوناگونی بر نتیجه انتخابات تأثیرگذار شدند. پویش انتخاباتی حسن روحانی: اعضای اصلی ستاد وی چند ماه پیش از برگزاری انتخابات مشخص شد و به تدریج با افزوده شدن پویشگران انتخاباتی حرفه‌ای حامی هاشمی و چهره‌های توانمند بسیج نیروی شاخه حزب مشارکت به انسجام رسید. حضور طولانی‌مدت روحانی در رأس مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام و سهولت طراحی برنامه انتخاباتی، استفاده از نماد انتخاباتی «رنگ بنفش» و «کلید» و طرح شعار «دولت تدبیر و امید»، از دیگر فعالیت‌های پویشگران این کاندیدا بود.

پویش انتخاباتی محمدباقر قالیباف: شهردار تهران با وجود حفظ توان تشکیلاتی خود از سال ۱۳۸۴ با عنوان جبهه پیشرفت و عدالت در سراسر کشور و علی‌رغم انتخاب شعار انتخاباتی «ایران سربلند» و پیام «تغییر، زندگی، مردم» و بیشترین سفرهای استانی (ر.ک: گلزاری، ۱۳۹۲)، به علت ناتوانی در انتقال پیام تغییر نابسامانی‌های موجود به توده‌ها و با پیوستن به ائتلاف سه‌گانه اصول‌گرایان که خود تداعی‌کننده تداوم وضع موجود بود، باعث تضعیف گفتمان انتقادی و فرسایش توان ستادی‌اش شد (ر.ک: افروغ، ۱۳۹۲ب).

پویش انتخاباتی سعید جلیلی: جلیلی با از دست دادن فرصت تشکیلات پویش‌گرانه و رسانه‌ای قوی و منسجم به واسطه حضور یکباره در صحنه انتخابات و سابقه سیاسی و تشکیلاتی اندک، خودداری از دادن هرگونه وعده انتخاباتی، وجود مشاوران رسانه‌ای و

۴۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

فیلم‌سازان ناپخته و غیر حرفه‌ای، دامن‌زدن به دوگانه «مقاومت - سازش» و انتخاب شعار «مقاومت رمز پیشرفت»، «ما تا آخر ایستاده‌ایم» و «ائتلاف مردم+۱» عملاً به پویش دفاع از حفظ وضع موجود بدل شد (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲، پ).

ج) سطح فضای سیاسی کشور

با وجود گمانه‌زنی‌های انتخاباتی چند ماه پیش از انتخابات در دو اردوگاه سیاسی رقیب و عمده کشور یعنی اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان، تردیدهایی وجود داشت؛ به طوری که برخی از اصول‌گرایان رقابت را درون‌گفتمانی و کار رقیب را یکسره می‌پنداشتند و برخی دیگر از ضرورت پیگیری اجماع به خاطر فعالیت پشت صحنه رقیب سخن می‌راندند. از سوی دیگر بی‌تصمیمی اصلاح‌طلبان هم نسبت به شرکت یا عدم شرکت در انتخابات مؤثر بود.

اصول‌گرایان: سیاست‌گذاری اشتباه، نابلدی سیاسی و عدم ائتلاف در اردوگاه اصول‌گرایان از یک طرف و سیر صعودی آرای روحانی در نتیجه ائتلاف و موجی شدن انتخابات در طرف دیگر بر آرای وی افزود (همان). علی‌رغم اهمیت ائتلاف اصول‌گرایان، افزایش تناقض‌ها و اختلافات اعضای ائتلاف سه‌گانه و سایر اصول‌گرایان درباره ائتلاف و شرایط آن و با وجود تأکید قالیباف بر «مکتبی» و «عقیدتی» بودن ائتلاف و شک در دین‌داری مؤتلفان در صورت اختلاف در آن اشتباهی استراتژیک بود و بالاخره تلاش اردوگاه اصول‌گرایی در راستای شکست و نه پیروزی نامزدهایشان کارگر افتاد (افروغ، ۱۳۹۲، ب). از سوی دیگر جبهه پایداری از همان آغاز همراه با فلسفه موجودیت خود با تلاش برای خالص‌سازی نیروهای انقلاب، فضای سیاست‌ورزی را عملاً نپذیرفتنی و در نتیجه شکاف موجود منازعات درون‌گفتمانی بیشتر شد (ر.ک: هدایتخواه، ۱۳۹۲).

اصلاح‌طلبان: با نگاهی به انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۸۴، ۱۳۸۸ و مجلس و شوراها در دهه ۱۳۸۰ و تلقی عدم اجماع از سوی این جریان به عنوان عامل شکست و کسب تجربه و عبرت از آن و توجه به اقتضائات زمانه در سطوح گوناگون، حتی معتقدین به تحریم انتخابات، وادار به چشم‌پوشی موقتی تمامی خواسته‌های گروهی و حزبی خود

شدند؛ به طوری که برای نیل به پیروزی حداقلی، شخصیت کلیدی این جریان، سید محمد خاتمی با حمایت از روحانی، عارف را وادار به کناره‌گیری کرد (ر.ک: عبدی، ۱۳۹۲).

د) سطح فضای اجتماعی کشور

در سطح فضای اجتماعی می‌توان به مؤلفه‌هایی از قبیل جنبشی‌شدن انتخابات، دغدغه‌ها و مطالبات طبقه متوسط و نیز نارضایتی توده‌ها از وضع موجود و اصول‌گرایان به عنوان مقصران آن و موجی‌شدن انتخابات اشاره کرد.

پدیده موجی‌شدن انتخابات، مؤلفه دیگری از موضوع فضای اجتماعی کشور است که به فعل و انفعالات هفته آخر انتخابات و اقبال ناگهانی جامعه ایران به یک چهره خاص اشاره دارد؛ به طوری که مشاهده رفتار انتخاباتی ایرانیان در سه انتخابات ریاست جمهوری ۷۶، ۸۴ و ۹۲ بیانگر تعیین سرنوشت انتخابات در روزهای آخر برخلاف پیش‌بینی‌ها و نظرسنجی‌های اولیه است (ر.ک: کاظمی، ۱۳۹۲).

مطالعه رفتار رأی‌دهی ایرانیان پس از سه دهه از انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که به موازات افزایش آگاهی‌ها، انتخاب مردم از قالب غیر منطقی و سطحی خارج شده و ترکیب آراء، مبنا و نظمی قابل بررسی دارد. با مطالعه متغیرهای تأثیرگذار بر آراء و با بررسی تعداد آرای ریخته‌شده به صندوق‌ها، می‌توان کلیه واجدین شرایط رأی‌دادن را به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول، مشارکتی چهل درصدی با الگوی رأی سیاسی آگاهانه و گفتمانی؛ دسته دوم، عدم مشارکت بیست درصدی و دسته سوم، مشارکت چهل درصدی سیال و شناور با الگوی رأی‌دهی غیر گفتمانی (اقتضانات زمان برگزاری انتخابات، توانایی کاندیداها در جذب و بسیج این دسته و احساس تأثیر حضور) را به نمایش گذاشته‌اند. در واقع بخشی از ویژگی «پیش‌بینی‌ناپذیری» رفتار سیاسی ایرانیان ناشی از نقش آفرینی همین آرای رأی‌دهندگان غیر گفتمانی است (ر.ک: حجاریان، ۱۳۹۰).

مشکلات عمده رخدادی عمدتاً در حوزه معیشتی، نابسامانی‌های اقتصادی سال‌های منتهی به انتخابات یازدهم و فشار وارده قابل توجه آن بر توده‌ها و تلقی سوء مدیریت دولت به عنوان علل مشکلات و عدم تفکیک احمدی‌نژاد از اصول‌گرایان از یکسو و شناسایی سایر نامزدهای اصول‌گرا از سوی افکار عمومی به عنوان بخشی از رقم‌زنندگان

۴۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
وضع موجود (ر.ک: محبیان، ۱۳۹۲ب) از سوی دیگر باعث شد تا آنان رأی خود را متوجه رقیب اصول‌گرایان کنند.

بسیاری از تحلیلگران، حضور سعید جلیلی را باعث تشنگی در بدنه اجتماعی اصول‌گرایان و موجب شکست آنان در نظر می‌گیرند. در این نگاه، حضور وی در عرصه، پاس گلی به حسن روحانی بود و کناره‌گیری وی می‌توانست به سبب رأی اصول‌گرایان بیفزاید (ر.ک: الله کرم، ۱۳۹۲). راهبرد انتخاباتی سعید جلیلی با دامن‌زدن به دوقطبی مقاومت-سازش، نه تنها قالیباف را در عرصه رقابت خلع سلاح کرد، بلکه بر تقویت پیروزی روحانی افزود. سوئیچ سوم ماجرا، بازی جلیلی در پازل طراحی‌شده اصلاح‌طلبان بود، زیرا ترجمان آرمان‌گرایی جلیلی برای افکار عمومی، تداوم وضع موجود و تقابلی‌تر شدن روابط ایران و غرب بود (ر.ک: محبیان، ۱۳۹۲د) که نتیجه نظرسنجی‌ها نیز مؤید آن است (ر.ک: Etebari, 2013).

جمع‌بندی لایه اول تحلیل

صحنه انتخابات ریاست‌جمهوری، عرصه رقابت هنر سیاست‌ورزی کاندیداهاست. در جامعه‌ای که هسته‌های تثبیت‌شده‌ای برای جهت‌دهی آرا ندارد و احزاب و سازمان‌های سیاسی برای انسجام‌بخشی و بسیج افکار عمومی وجود ندارد، انتخابات ماهیتی گلابیاتوری پیدا می‌کند و هنر فردی کاندیداها و گروه‌های حامی آنان در ایام رقابت‌های انتخاباتی و در واپسین روزها، سرنوشت انتخابات را رقم می‌زند (ر.ک: حجاریان، ۱۳۹۰). با شکل‌گیری امواج انتخاباتی مانند انتخابات ریاست‌جمهوری یازدهم، روحانی از پایین‌ترین جایگاه به رده نخست ارتقا یافت. البته این موضوع به معنی پیش‌بینی‌ناپذیری رفتار انتخاباتی مردم ایران نیست، بلکه این رفتار از نظمی برخوردار است که در سایه تحلیل‌های چندلایه‌ای امکان‌پذیر است.

لایه دوم: تبیین علی و روندهای انتخابات با نظریه محرومیت نسبی

تئوری محرومیت نسبی در کنار دلائل سیاسی به تبیین برخی علل اقتصادی و روان‌شناختی الگوی رأی‌دهی در انتخابات اشاره می‌کند. در انتخابات یازدهم ریاست جمهوری ایران نیز افزون بر حمایت گروه‌های مرجع اصلاح‌طلبان از حسن روحانی،

اتلاف نانوشته و گره خوردن نارضایتی‌های اقتصادی توده‌های جامعه (غیرگفتمانی‌ها) با نارضایتی‌های سیاسی طبقه متوسط از جمله علل نتیجه انتخابات بود.

نظریه محرومیت نسبی تد رابرت گر^۱ و جیمز دیویس^۲ با نقطه عزیمت شکل‌گیری جنبش‌ها و نارضایتی‌های اجتماعی در شرایط رفاه اقتصادی و ایجاد شکاف میان آنچه «هست» و «باید باشد» صورت‌بندی می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۱۲۱). بر پایه منحنی ز دیویس، شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی نتیجه پیشروی انتظارات و واقعیات پایه‌پای هم تا دوران رکود اقتصادی است و در شرایطی که واقعیات در سطح قبلی متوقف و انتظارات کماکان روند صعودی خود را دنبال می‌کند، بخش انتظارات غیر قابل تحمل نمودار منحنی ز مشاهده می‌شود (همان). تد رابرت گر، نارضایتی را عمدتاً حاصل شکاف تصویری غیر قابل تحمل میان «آنچه فرد دارد» و آنچه «احساس می‌کند مستحق آن و مایل به داشتن آن است» می‌داند. در این نظریه، نارضایتی‌ها و محرومیت نسبی منجر به سرخوردگی می‌شود که به دو شکل مدنی - نهادین (در قالب اعتصاب آرام و یا رأی‌دهی به جریان مخالف و یا به عکس) و طبیعی - واکنشی (رفتارهای استیصالی و پرخاشگرانه مانند اعتصاب، شورش و حتی انقلاب ناشی از انباشت ناکامی و فقدان مفرهای مدنی) بروز می‌کند (شعبانی، ۱۳۹۱: ۹).

فراتر از رویکرد محض اقتصادی دیویس، نظریه روان‌شناختی تد رابرت گر با عنوان «سرخوردگی - پرخاشگری و رفتارهای نامتعارف» است که انتظارات روزافزون انسان‌ها در بروز ناخرسندی حتی در وضعیت فقدان محرومیت واقعی را عامل بزرگ رفتارهای غیر متعارف و سرخوردگی می‌داند که بیشتر مساوی با افزایش شدت کیفیت و کمیت عکس‌العمل علیه منابع سرخوردگی است (رابرت گر، ۱۳۷۸: ۴۹). در این نظریه، برای ایجاد حس محرومیت نسبی در جامعه، دو شرط لازم و کافی زیر باید وجود داشته باشد:

الف) ادراک نابرابری: وجود نابرابری واقعی و عینی در جامعه برای پیدایش احساس محرومیت نسبی در جامعه اهمیت کمتری دارد تا ادراک ذهنی و ارزیابی ذهنی نابرابری. زیرا تا وقتی مردم از نابرابری خبر ندارند از آن ناراحت نمی‌شوند. ادراک نابرابری بیش از

1. James Davis

2. Ted Robert Gurr

هر چیز تابع دو عامل است: اول قدرت و توانایی درک (تقویت با مکانیسم‌های آموزشی و آگاهی‌بخش مانند مدرسه، مسافرت، مذهب و وسایل ارتباط جمعی) که به تنهایی برای درک نابرابری، ناکافی است و دوم امکان ادراک، مشاهده و کسب اطلاعات (تقویت با ایجاد شرایطی مانند افزایش تماس انسان‌های فقیر با انسان‌های ثروتمند و دیدن خانه‌ها و ویلا و ماشین‌های مدرن).

ب) ارزیابی نابرابری: احساس محرومیت نسبی وقتی به وجود می‌آید که انسان خود را با دیگران، با وضعیتی که به او نزدیک است مقایسه می‌کند (رفیع‌پور، ۱۳۷۷: ۸۳). در این میان وجود متغیر واسطه‌ای و رابطه‌ای تغییر اخلاق عمومی از پذیرش وضعیت موجود اقتصادی به ضرورت تغییر وضع موجود برای نیل به وضعیت مطلوب (بااهمیت شدن ثروت و اقتصاد و رفاه در جامعه) تسهیل‌بخش این روند است. برخی از مصادیق ادراک و ارزیابی نابرابری در دوران هشت‌ساله ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد و عوامل تقویت‌کننده آن بررسی شده است.

فرضیه اصلی این بررسی مبتنی بر گزاره‌های زیر است: برخی سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌های کلان دولت از جمله اجرای طرح هدفمندی یارانه‌ها و نیز پدیده‌ها و رخدادهایی همچون وقایع پس از انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸، افشای پرونده‌های مفاسد اقتصادی همچون اختلاس سه‌هزار میلیارد تومانی و نیز فضا سازی سیاسی و رسانه‌ای گسترده شکل گرفته علیه دولت دهم هم قدرت ادراک مردم و هم امکانات مشاهده و ادراک نابرابری را افزایش داده بود.

با استناد به آمار و اسناد موجود، تغییر روحیه و باور عمومی و ایجاد انگاره ناعادل بودن توزیع ثروت و رفاه در افکار آنان، نقش متغیر واسطه‌ای را بازی کرد. مثلاً تبدیل اقتصاد و پول به ارزش اجتماعی، عامل مهمی در تسهیل احساس محرومیت است (سیف‌زاده و گلپایگانی، ۱۳۸۸: ۲۵۳). نتایج تحقیقات میدانی و نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که طبقه متوسط شهری، گسستی جدی از «ارزش»‌ها داشته است. این مسئله تأثیر متغیر عوامل اقتصادی بر ظهور متغیر وابسته محرومیت نسبی را بسیار تسهیل می‌کند، به طوری که حتی بهبود و رونق اقتصادی هم منجر به رضایت اجتماعی نمی‌شود. در این وضعیت، اشرافیت و تجمل‌گرایی اصالت می‌یابد و تلاش برای نیل به آن بر موج

نارضایتی می‌افزاید. در واقع تمامی نظرسنجی‌ها به غیر از آمار مرکز آمار ایران در اواخر دولت احمدی‌نژاد، نشانه روند رو به کاهش نابرابری از سال ۱۳۸۴ به بعد است. محاسبه یارانه‌های دریافتی توسط بانک مرکزی و تغییر ضریب جینی به واسطه آن، مطلب یادشده را تأیید می‌کند^(۱).

با این وصف، نابرابری در ایران بین سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ شرط لازم است و آزمون فرضیه پژوهش با پیروی از نظریه تد رابرت گر نیازمند بررسی وجود و یا نبود شرط کافی و شرط محیطی ادراک نابرابری برای بروز احساس نارضایتی نیز است که با سازوکارهایی از قبیل افزایش آموزش‌های مدرن جامعه تقویت می‌شود. مثلاً با وجود پرداخت یارانه نقدی پس از اجرای هدفمندی‌سازی یارانه‌ها در دوران دولت احمدی‌نژاد، کشور با وضعیت رکود تورمی، «کسری بودجه خانوار» و کوچک‌شدن سفره خانوارها و در نتیجه توزیع نابرابر درآمد سرانه مواجه شد. این عدم تعادل بین نسبت هزینه و درآمد هر خانوار ایرانی در گزارشی با عنوان «بررسی بودجه خانوار ۱۳۹۰» (گزارش اداره آمار بانک مرکزی: ۱۳۹۱) بررسی شده است. بدین معنا که شرط لازم تحقق یافت. اما توزیع نابرابر درآمد سرانه تا زمانی که به عرصه ادراک درنیاید، عامل سرخوردگی و محرومیت در جامعه نخواهد بود. اگر این نابرابری در نتیجه گسترش آگاهی و ارتباط عمومی به عرصه ادراک درآید، در آن صورت به عامل پرخاشگری و رفتارهای مقابله‌جویانه تبدیل خواهد شد. با وجود روند افزایشی درآمد سرانه و همچنین افزایش مصرف، شکاف درآمدی قابل ملاحظه میان دهک‌های بالا و پایین و سهم نابرابر این دهک‌ها از درآمد سرانه را نشان می‌دهد.

در این میان مؤلفه‌های دیگری باعث دامن‌زدن به این موضوع می‌شود: جولان لوکس‌گرایی، اشرافی‌گری افراطی و تشدید جلوه‌های بصری نابرابری، اعتبارزدایی از وضع موجود در سایه افشاگری فسادهای چند هزار میلیاردی، فضا سازی سیاسی و رسانه‌ای، ترویج ارزش‌ها و سبک زندگی مدرن و غربی، وقایع سال ۸۸، تغییر جایگاه گروه‌های مرجع در نتیجه تحولات کم‌سابقه در دنیای ارتباطات، تقاضا برای گروه‌های مرجع و الگوهای جدید زندگی، ظاهراً پرخش‌گونه‌ای از مرجعیت روحانیت به اقشار دیگری نظیر استادان دانشگاه، ورزشکاران، هنرپیشه‌ها و مانند این و نقش قابل توجه

این گروه‌ها در القای نابرابری و سیاه‌نمایی وضع موجود و روند شکل‌بخشی محرومیت نسبی در میان اقشار مختلف بسیار تأثیرگذار بوده‌اند.

از دیگر مؤلفه‌های ادراک نابرابری و محرومیت، افزایش سطح سواد و انتظارات است. یکی از مهم‌ترین عناصر درک نابرابری در سطح جامعه، توسعه آموزش است که باعث گسترش آگاهی‌های عمومی و بالارفتن زمینه ادراک نابرابری و به تدریج افزایش سطح توقعات می‌شود. در این میان افزایش بیست برابری تعداد دانشجویان نسبت به ۱۳۵۷ و افزایش اعضای هیئت علمی که ایران را جز ده کشور اول دنیا قرار داد (گزارش ملی آموزش عالی ایران، ۱۳۹۴) و ارتباط منطقی نداشتن میان پذیرفته‌شدگان رشته‌های مختلف با میزان نیاز جامعه، باعث توقع منزلت اجتماعی خاص در شرایط کمبود بازار کار و در پی آن شکاف گسترده میان انتظارات افزایش یافته می‌شود و نتیجه آن احساس سرخوردگی، محرومیت و ناامیدی است. ناامیدی، بستری برای بروز اعتراض و ناخشنودی نسبت به روندهای موجود شد. افزون بر این، فضای روانی دلسرد و منفی دانشگاه‌ها ناشی از فتنه ۸۸ و عدم تلاش جدی برای اقناع تردیده‌های شکل‌گرفته به خودی خود القای محرومیت می‌کرد.

در واقع موج فارغ‌التحصیلان مقاطع مختلف دانشگاهی آماده ورود به بازار کار، اقتصاد آسیب‌دیده کشور و کمبود بازار کار باعث ایجاد فاصله میان انتظارات حداقلی امتیازات اجتماعی (مسکن، امرار معاش و تشکیل خانواده) با واقعیت بیکاری و ناتوانی از امرار معاش و احساس محرومیت نسبی می‌شود.

یافته‌های نظری و جمع‌بندی لایه دوم تحلیل

تأثیر انتظارات اقتصادی در رأی‌دهی در انتخابات با مراجعه به آمار و ارقام و نظرسنجی‌های انجام‌شده در سال‌های ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد نشان از محرومیت نسبی و مهم‌ترین مؤلفه سوق‌دهنده رأی مردم ایران به سمت اصلی‌ترین گرایش تغییر وضع موجود بود (ر.ک: گزارش راهبردی، ۱۳۹۱). افزون بر آن طبق تئوری روان‌شناختی، بروز احساس محرومیت نسبی نتیجه امکان و توانایی ادراک نابرابری ناشی از افزایش مؤلفه‌های گوناگونی مانند سطوح مختلف آموزشی است. موج فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و کمیابی در شغل مورد انتظار، این ادراک را افزایش داد و از طرفی فاصله

یافتن هزینه و درآمد و نیز سبقت‌گرفتن تورم از افزایش دستمزد سالیانه که باعث وارد آمدن فشارها و آسیب‌های زیاد به طبقه متوسط و پایین جامعه شد، آن را تقویت کرد. در فضای بروز فسادهای اختلاسی، مدیریت ضعیف داخلی، فضا سازی رسانه‌های خارجی و بیگانه هم این روند را تشدید می‌کرد. در واقع تمام مؤلفه‌های یاد شده به مراتب در سطوح متفاوت، زمینه و بستر شکل‌گیری احساس محرومیت نسبی در میان بخش زیادی از جامعه ایرانی را فراهم کرده که این احساس محرومیت نسبی منجر به موج تغییر خواهی از وضعیت موجود شده و حسن روحانی با استفاده از مزیت خود در لایه اول تحلیل توانست منادی این تغییر، لقب گیرد.

لایه سوم: تحلیل گفتمانی انتخابات

با توجه به اینکه در ایران تشکل‌های حزبی و جریانات سیاسی مستمر و پایدار وجود ندارد، به همین دلیل معمولاً گفتمان‌ها سریع شکل می‌گیرند و سریع‌تر رو به زوال می‌نهند و معمولاً این ظهور و افول گفتمان‌ها در آستانه انتخابات شکل وسیع‌تری به خود می‌گیرند. از این رو برای توصیف مطلوب فضای انتخابات، گفتمان‌های موجود در فضای رقابتی انتخاب لازم و ضروری است. گفتمان‌های مهمی که در این انتخابات فعال بودند عبارتند از:

۱. گفتمان اصول‌گرایی که در این انتخابات نتوانست خود را تثبیت کند و به خرده‌گفتمان‌های زیر تبدیل شد: الف) گفتمان ائتلاف و پیشرفت با محوریت ائتلاف ۱+۲ ب) گفتمان مقاومت و پایداری با محوریت جلیلی
۲. گفتمان حامیان احمدی‌نژاد
۳. گفتمان حامیان هاشمی
۴. گفتمان اصلاح‌طلبان

برای تبیین و توصیف مناسب هر گفتمان باید دال مرکزی و مؤلفه‌های اساسی آن گفتمان را شناسایی کرد. برای توصیف دقیق و شناخت مناسب هر گفتمان بر پایه تحلیل گفتمان انتقادی، چند سؤال بنیادین طراحی شده است که با پاسخ به آنها شناخت این گفتمان‌ها میسر می‌شود.

الف) تحلیل گفتمان اصول‌گرایان

دال مرکزی و نحوه مفصل‌بندی آن: دال مرکزی اصول‌گرایان به علت نزاعات درون‌گفتمانی، ثابت و واحد نبود، به طوری که گروهی از کاربست فرمول مقاومت و گروهی دیگر، مدیریت جهادی را دال مرکزی خویش انتخاب کردند که نتیجه‌ای جز تشتت و عدم شکل‌گیری گفتمان منسجم نداشت و منجر به بروز خرده‌گفتمان‌ها شد (ر.ک: باقری‌لنکرانی، ۱۳۹۲).

«غیر» این گفتمان: با بررسی تحلیل‌های نه ماهه منتهی به انتخابات، گفتمان اصول‌گرایی، «غیر» خود را جریان انحرافی تعریف کرده بود. از این‌رو رقابت انتخاباتی را درون‌گفتمانی قرار دادند که نتیجه اصلی آن پدید آمدن خرده‌گفتمان‌ها بود (شریعتمداری، ۱۳۹۲: ۲). «غیر» اصول‌گرایی همراه با طرح مشخصات عمومی خط‌سازش در سایه بحث ائتلاف حلقه انحرافی و فتنه‌گران با طلایه‌داری حلقه انحرافی به جهت دسترسی آنان به مصادر قدرت و ثروت مطرح است که با حذف گفتمان دولت، غیرهای این گفتمان به درون خانواده اصول‌گرا منتقل شد (ر.ک: محمدی، ۱۳۹۱ الف).

برآورد اصول‌گرایان از فضای سیاسی و میزان رأی خود: در تحلیل سیاسی اصول‌گرایان از فضای سیاسی و میزان رأی خود، دو قطب ائتلاف حلقه انحرافی، فتنه‌گران و اصلاح‌طلبان درون نظام و قطب اصول‌گرایان، امکان درون‌گفتمانی بودن رقابت (ر.ک: محمدی ب، ۱۳۹۲) و برآورد عدم رأی‌آوری رقیب و کشیده‌شدن انتخابات به دور دوم با وجود برخی تحلیل‌ها مبنی بر پیروزی در همان مرحله اولیه به چشم می‌خورد (ر.ک: فدایی، ۱۳۹۲). برخی تحلیل‌ها از انتخابات ریاست جمهوری نیز سه قطب اصلی دارد (ر.ک: امینی، ۱۳۹۲ ت)، اما نگاه دوقطبی، نگاه غالب است (ر.ک: سایت یالثارات الحسین، ۱۳۹۲).

اسطوره‌سازی و استعاره‌سازی: شاید برخی تحرکات را بتوان در میان حامیان قالیباف با طرح مدیریت جهادی یا در میان حامیان جلیلی به عنوان سمبل مقاومت پیدا کرد که مصداق استعاره‌سازی و اسطوره‌سازی باشد، اما واقعیت این است که گفتمان اصول‌گرایی به دلیل مشغول‌بودن به جریان انحرافی و فتنه‌گران و اطمینان از موفقیت و پیروزی خود نیاز به اسطوره‌سازی و استعاره‌سازی برای جذب رأی و قابلیت دسترسی بالاتر نمی‌دید و به همین دلیل کمتر به این بخش توجه داشته‌اند.

در ارزیابی گفتمان اصول‌گرایان، برآورد موفقیت در انتخابات یازدهم، کانون فکری غالب این طیف سیاسی بوده است، زیرا نزاع درون‌گفتمانی در میان آنان به عنوان یک فرصت رقابت و نه تهدید تا آخرین روزهای نزدیک به انتخابات به شمار می‌آید.

ب) تحلیل گفتمان اصلاح‌طلبان

دال مرکزی و نحوه مفصل‌بندی آن: دال مرکزی اصلاح‌طلبان همان بحث همیشگی توسعه سیاسی است که با تبیین مفهوم جامعه مدنی سامان می‌یابد. در واقع توسعه سیاسی را به دلیل بحران پیش‌روی خود و بحران اقتصادی مردم مستقیماً مطرح نمی‌کنند و تلویحاً حل مسائل اقتصادی را بستر رشد گفتمان توسعه سیاسی در نظر دارند (ر.ک: خاتمی، ۱۳۹۱ الف). اجازه فعالیت آشکار و قانونی نیروهای جامعه مدنی، تعبیر دیگری از عناصر و مفاهیم دال مرکزی اصلاح‌طلبان به عنوان نسخه امیدبخش حل مشکلات داخلی و خارجی به هدف تغییر فضای سیاسی مطرح می‌شود (ر.ک: جلالی‌پور، ۱۳۹۱ ب). در نگاه آنان، نهادهای جامعه مدنی شامل دین، دانشگاه، قانون اساسی قابل اصلاح است و میزان رأی مردم با جامعه‌ای آزاد، پیشرو و عقلانی، ضامن پیشرفت کشور است (ر.ک: خاتمی، ۱۳۹۱ ب). معیارهای صورت‌بندی گفتمان اصلاح‌طلبان، برخی در زمینه نگرش («منتقد وضع موجود»، پذیرش «جمهوریت»، تأکید بر یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران و پذیرش اصول اندیشه مردم‌سالار با رعایت حقوق اقلیت) و برخی در زمینه روش (مخالف هرگونه روش قهرآمیز و مبتنی بر خشونت) هستند (ر.ک: علوی‌تبار، ۱۳۹۱). اصلاح‌طلبان، دوری از عناصر و دقایق جامعه مدنی و توسعه سیاسی را باعث افزایش فقر و بی‌عدالتی، عدم انضباط مالی و مدیریت عقلانی منابع، عدم تقویت تولید ملی و عدم کاهش واردات بی‌رویه کالا می‌دانند (ر.ک: بیانیه شاخه...، ۱۳۹۱).

«غیر» این گفتمان: اصلاح‌طلبان، فصل تمایز خود را با تمام گروه‌های سیاسی در پایبندی و اعتقاد به توسعه سیاسی و جامعه مدنی مورد نظر خود می‌دانند و بروز و ظهور «غیر» خود را با کاربرد واژه‌هایی نظیر اصول‌گرایان، اقتدارگرایان، محافظه‌کاران، افراطیون و تندروها مفصل‌بندی می‌کنند (ر.ک: جلالی‌پور، ۱۳۹۲ پ).

برآورد اصلاح‌طلبان از فضای سیاسی و میزان رأی خود: در نگاه اصلاح‌طلبان، فضای سیاسی به سمت حمایت از آنان پیش نمی‌رود و فرصت انتخابات در این مقطع نه با نگاه

۵۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

مشارکت در قدرت، بلکه برای توسعه و رشد گفتمان اصلاحات و افزایش سطح آگاهی‌های جامعه و گشایش فضای سیاسی است (ر.ک: شکوری‌راد، ۱۳۹۲).

اسطوره‌سازی و استعاره‌سازی: نمادسازی اصلاح‌طلبان از نحوه مدیریت دولت اصلاحات، سمبل‌سازی از خاتمی با کاربرد اصطلاحاتی نظیر نقش فراجناحی، حلال مشکلات بین‌المللی، معتدل‌ترین اصلاح‌طلب، نامزد حداکثری، شخصیت درست‌اندیش دلسوز، زمان‌شناس، مورد اعتماد قاطبه ملت و تحقق‌بخش شعار حماسه سیاسی به عنوان اسطوره‌سازی و کاربرد اصطلاحاتی نظیر سونامی اجماع هم به عنوان استعاره‌سازی را می‌توان در نظر گرفت (ر.ک: مرعشی، ۱۳۹۲).

ج) گفتمان احمدی‌نژاد

دال مرکزی و نحوه مفصل‌بندی آن: مکتب ایرانی با عبارت دیگر خود گفتمان بهار به عنوان دال مرکزی این گفتمان که با گزاره‌ها و دقایقی نظیر ظرفیت جذب همه اقشار، حرکت چراغ‌خاموش، استقبال از حضور سلایق گوناگون با فرض مسلم انگاشتن پیروزی خود، بازتعریف دوسویۀ احمدی‌نژاد - مشایی از مدل پوتین - مدودف و طرح بحث فراگفتمان نوین انقلاب اسلامی که همه این مفاهیم در شعار زنده‌باد بهار بازنمایی می‌شود، سعی در بسط و مفصل‌بندی گفتمان خود دارند (ر.ک: مشایی، ۱۳۹۱ الف). این جریان مدعی بهره‌گیری از اندیشه قرآنی علامه طباطبایی و کاربست اندیشه عرفانی محی‌الدین عربی در طرح دال مرکزی خویش هستند (ر.ک: شریف‌زاده، ۱۳۹۲ الف) و آن را نقطه پایان تمامی دوانگاری‌های کاذب و نفی پولاریزاسیون و قطبی‌سازی عرصه عمومی جامعه ایران از جمله سنت و تجدد، ایران و اسلام، مذهب و دانش، تعهد و تخصص، توسعه و ارزش، آزادی و عدالت می‌دانند (ر.ک: سایت تابناک، ۱۳۹۱). فرهنگ، تاریخ و ادبیات حماسه‌آفرین ایران و مرام جهانی آن، مدیریت مشترک جهانی و انطباق آن بر فطرت الهی انسان (ر.ک: شریف‌زاده، ۱۳۹۱ ب) از دیگر گزاره‌های مفصل‌بندی این گفتمان است.

«غیر» این گفتمان: در ارزیابی غیر گفتمان احمدی‌نژاد در نگاه این طیف سیاسی باید به همه جریان‌های سیاسی داخل با مدل مدیریت انگلیسی اشاره کرد؛ زیرا حامیان این گفتمان، جریان اصلی همه تلاش‌های داخلی برای انتقاد از دولت را با سیاست‌های استعمار پیر انگلیس مرتبط می‌دانند. در واقع این گروه سیاسی با مقایسه دولت

احمدی‌نژاد با مصدق، راهاندازی تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی در سال ۱۳۸۷، طرح مشروعیت‌زدایی داخلی و خارجی و همچنین طرح ناکارآمدزایی احمدی‌نژاد را مدلی انگلیسی شبیه به طرح کودتا علیه دولت مصدق با مجری‌گری شبکه «بدامن»^۱ می‌دانند (ر.ک: مشایی، ۱۳۹۱). انگاره «همه علیه مشایی» را می‌توان در شعارهای حامیان وی نظیر «چپ، راست، کارگزار، علیه اسفندیار» دید (ر.ک: داوری الف، ۱۳۹۱). به طور کلی در این نگاه، دامن‌زدن به پنداره «هر که با من نیست، بر من است»، «غیر» گفتمان احمدی‌نژاد به شمار می‌آید.

برآورد از میزان رأی خود: در فاصله ده ماه به انتخابات ریاست جمهوری، حامیان این گفتمان، فضای سیاسی را کاملاً به نفع خود ارزیابی می‌کنند و معتقدند با بسط گفتمان جدید یعنی «بهار» با محوریت اندیشه مکتب ایرانی، قدرت جذب و رأی‌گیری افراد بسیاری را دارند (ر.ک: مشایی، ۱۳۹۱). در این نگاه، ائتلاف‌های انتخاباتی، تنها گعده‌های سیاسی یا هم‌نشینی‌های سیاسی به شمار می‌آیند و دارای اصالت و تعیین‌کننده نیستند و مشایی را رییس‌جمهور ۳۵ میلیونی ایران (ر.ک: داوری، ۱۳۹۱) در صورت تأیید صلاحیت یاد می‌کنند (ر.ک: جوانفکر، ۱۳۹۲).

اسطوره‌سازی و استعاره‌سازی: در بحث اسطوره‌سازی و استعاره‌سازی این گفتمان باید به رهیافت دوسویه و متقابل از تعاریف و تمجیدهایی که احمدی‌نژاد و مشایی از یکدیگر دارند و با فعالیت رسانه‌ای حامیان این دو تقویت می‌شود سخن گفت (ر.ک: مشایی، ۱۳۹۱). مثلاً از یکسو احمدی‌نژاد به عنوان سرباز بهاری و طلای ۲۴ عیار (ر.ک: مشایی، ۱۳۹۲) و بهترین نمونه کار بسیجی و متکی به روحیه انقلابی که حاصل عملکردش با تمام تاریخ معاصر ایران برابری می‌کند، معرفی می‌شود (ر.ک: مشایی، ۱۳۹۱). از سوی دیگر مشایی هم به عنوان شخصیتی با مقیاس جهانی، تحویل‌گیرنده مشعل المپیک از دونده‌ای (احمدی‌نژاد) به دونده بعدی یعنی مشایی (ر.ک: شریف‌زاده، ۱۳۹۱)، مرد اخلاق، هنر و عشق و بهاری (ر.ک: احمدی‌نژاد، ۱۳۹۱) معرفی می‌شود.

د) گفتمان هاشمی

دال مرکزی و نحوه مفصل‌بندی آن: دال مرکزی گفتمان هاشمی با طرح استراتژی وحدت ملی آغاز و در واژه اعتدال سامان می‌یابد که با معرفی هاشمی به عنوان فراجناحی، نخ تسبیح و محور وفاق ملی و طرح ضرورت آشتی ملی مفصل‌بندی می‌شود (ر.ک: زیباکلام، ۱۳۹۲ الف)، با بیان این جمله که «انشاءالله سال ۹۲، سال اعتدال و پیروزی باشد» (ر.ک: هاشمی، ۱۳۹۱ الف). طرح اعتدال علوی (ر.ک: رجایی، ۱۳۹۲ الف)، گونه دیگری از مفصل‌بندی دال مرکزی اعتدال است که با رد صلاحیت هاشمی به حسن روحانی منتقل می‌شود (ر.ک: روحانی، ۱۳۹۲). تشکیل دولت وحدت ملی همراه با پیروی از اقدامات دولت پس از جنگ و بنیان‌های اقتصادی ایجاد شده پس از آن (ر.ک: هاشمی، ۱۳۹۱ ب)، ادغام نیروها برای استفاده از خرد جمعی، تدبیر، عقلانیت، تشخیص برای حل مشکلات داخلی و در عرصه سیاست خارجی هم هوشمندی و جلوگیری از تنش و در پیش گرفتن تصمیمات مدبرانه و منطقی، دو اقدام همدلی داخلی و هم‌زیستی جهانی و لازم و ملزوم بودن وحدت ملی و منافع ملی از دیگر دقایق و گزاره‌های دال مرکزی اعتدال است (همان).

«غیر» این گفتمان: این جریان غیر و دگر خود را با واژه‌هایی نظیر «افراطیون یا تندروها»، مدعیان مدیریت جهان (ر.ک: رجایی، ۱۳۹۱ الف)، مخالفان تشکیل دولت وحدت ملی، حلقه/ جریان انحرافی و خوارج زمان تبیین می‌کنند (ر.ک: رجایی، ۱۳۹۱ ب) و واژه‌های دیگری نظیر مارکسیست‌ها، سلطنت‌طلب‌ها و منافقین را همه باید به جمع این نوع غیریت‌سازی افزود (ر.ک: هاشمی، ۱۳۹۲ الف).

برآورد از فضای سیاسی و میزان رأی: موضوع نامزدی هاشمی تا پایان سال ۹۱ مطرح نیست. هاشمی هم سخن از کمک در انتخابات در حد توان به زبان می‌آورد (ر.ک: هاشمی، ۱۳۹۱ پ) و هنوز قصد خود مبنی بر حضور در انتخابات را علنی نکرده (ر.ک: هاشمی، ۱۳۹۱ ت) و تنها روی فضاسازی رسانه‌ای جهت حضور وی کار می‌شود (ر.ک: هاشمی، ۱۳۹۲ ب). بالاخره هاشمی در لحظات آخر با انگاره «کاندیدای سی میلیونی بدون تبلیغات و زدن ستاد» به میدان می‌آید (ر.ک: رجایی، ۱۳۹۲ ب) و با رد صلاحیت وی این برآورد

همچنان وجود دارد (ر.ک: مصطفوی، ۱۳۹۲) و می‌توان این جمله را که «اگر هاشمی بود، مردم رکورد انتخابات را می‌شکستند»، نشان دیگری از آن دانست (ر.ک: انصاری، ۱۳۹۲).

اسطوره‌سازی و استعاره‌سازی: در فرایند اسطوره‌سازی و استعاره‌سازی غالباً به سابقه هاشمی در پیش و پس از انقلاب، جنگ تحمیلی و به‌ویژه در دوران سازندگی از سوی وی و حامیان‌ش استناد می‌شود. گاهی وی را شناسنامه انقلاب و گاهی عمود خیمه انقلاب لقب می‌دهند. در واقع اسطوره و استعاره اصلی در گفتمان سازندگی - اصلاحات مبتنی بر منجی‌سازی از هاشمی است، به طوری که حامیان هاشمی در پی ساختن مردی برای عبور از بحران از وی هستند (ر.ک: زیباکلام، ۱۳۹۲ ب).

نتیجه‌گیری

از آنجا که تحلیل‌های موجود از انتخابات یازدهم ریاست‌جمهوری نامکفی و تک‌عاملی است و سایر مؤلفه‌های دخیل را نادیده گرفته‌اند، پژوهش حاضر مدلی سه‌لایه‌ای بر پایه روش‌شناسی تحلیل لایه‌لایه علل برای رفع این خلأ فراهم آورد. در این مدل به ترتیب در سطح لایه گفتمانی، گفتمان اصول‌گرا با وجود تلاش برای تغییر وضع موجود عملاً تداوم‌گر وضع موجود بازنمایی شد و نتوانست خود را بازتولید کند. گفتمان اصلاح‌طلبی در هم‌روی با گفتمان هاشمی، گفتمان سازندگی - اصلاحات یا اعتدال را به وجود آوردند. پیروزی نامزد مورد حمایت اصلاح‌طلبان در نگاه اول به منزله اقبال عمومی از گفتمان اصلاحات تفسیر شد، اما نتایج شوراها در شهرهای بزرگ، خلاف آن را ثابت می‌کند. در واقع وحدت و ائتلاف جناح‌های سیاسی همسو، تعیین‌کننده نتیجه انتخابات بوده است. مثلاً اصول‌گرایان با ائتلاف در انتخابات شوراها اقبال عمومی را متوجه خویش کردند، اما در انتخابات ریاست‌جمهوری یازدهم به دلیل عدم ائتلاف، شکست را به خانه خویش بردند. با وجود این در انتخابات ریاست‌جمهوری یازدهم، جریان اصول‌گرا دچار اشتباهات راهبردی شد. با بررسی‌های انجام‌شده، عوامل شکست اصول‌گرایان را می‌توان در مؤلفه‌هایی مانند ضعف در تشخیص «غیر»، برآورد ضعیف از فضای سیاسی و حضور نامزدهای متعدد جست. از سوی دیگر اصلاح‌طلبان، مشکلات اقتصادی و معیشتی را نتیجه عدم پایداری به شعارهای جامعه مدنی ارزیابی و فرایند

اقتناع‌سازی و مشروعیت‌بخشی به گفتمان توسعه سیاسی را دنبال می‌کردند. در واقع انتخابات ریاست‌جمهوری یازدهم برای آنان روزه‌ای برای رشد گفتمان اصلاحات و پایه‌ای برای رسیدن به قدرت بود. گفتمان اصلاحات با برآوردهایی که از فضایی سیاسی داشتند و امکان موفقیت خود را بدون ائتلاف با گفتمان هاشمی غیر ممکن می‌دیدند، چند روز مانده به انتخابات، با وادار کردن تنها نامزد خود به کناره‌گیری، فضا را برای ایجاد موج روانی مهیا کردند و با ائتلاف با حسن روحانی، زمینه‌های احیای گفتمان خود را پی گرفتند.

در سطح لایه میانی، فضای جامعه مستعد تغییر و پذیرش منادی آن بود. آمار و ارقام موجود نشان از آن داشت که محرومیت نسبی ناشی از امور اقتصادی، مهم‌ترین مؤلفه سوق‌دهنده رأی مردم ایران به سمت اصلی‌ترین گرایش تغییر وضع موجود بود. اکثر ارزیابی‌ها و نظرسنجی‌های مراکز معتبر داخلی پیش از انتخابات حکایت از آن داشت که اقتصاد، اولویت اصلی مردم برای رأی‌دهی و شرکت در انتخابات یازدهم است. مؤلفه‌هایی نظیر تغییر نظام ارزشی و فرهنگی به همراه گسترش سطوح مختلف آموزشی در جامعه و گسترش فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های داخلی و خارجی در سطوح مختلف آموزشی، از بین رفتن هماهنگی میان درآمدها و هزینه‌ها در سطح جامعه و نیز سبقت‌گرفتن تورم از افزایش دستمزد سالیانه و وارد آمدن فشارها و آسیب‌های زیاد به طبقه متوسط و پایین جامعه، ارائه تصویر یکپارچه رسانه‌های عمومی داخل و خارج کشور از وضعیت اقتصادی کشور و بروز پدیده‌هایی همچون فساد سه هزار میلیاردی، امکان ادراک نابرابری در جامعه را افزایش داده بود و بدین ترتیب به مراتب و سطوح متفاوت، زمینه و بستر شکل‌گیری احساس محرومیت نسبی در میان زیادی از جامعه ایرانی شدند.

در بیرونی‌ترین لایه، سیاست‌ورزی حرفه‌ای روحانی و نابلدی سیاسی رقبای وی، استفاده مناسب از مناظره‌ها، استفاده از ظرفیت‌های ستادی و عملیات روانی اصلاح‌طلبان، ائتلاف مناسب اصلاح‌طلبان با وی و عدم ائتلاف اصول‌گرایان با خود و خودیابی غیرگفتمانی‌ها در شعارهای روحانی، عمده دلایل موفقیت وی است.

پی‌نوشت

۱. برای تأیید این ادعا، برخی از نظرسنجی‌ها و گزارش‌های منتشره به ترتیب سال در ذیل آمده است: نظرسنجی‌های سال ۱۳۶۵، ۱۳۷۱ (رفیع‌پور، ۱۳۷۷: ۸۳)، دو نظرسنجی با عنوان «پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان» در سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۲ (اباذری، ۱۳۸۴)، نظرسنجی سال ۱۳۸۲ (رواسانی، ۱۳۸۶: ۱۷)، نظرسنجی‌های آمده در کتاب «رضایت اجتماعی در ایران» (محسنی و صالحی، ۱۳۸۲: ۶۰)، گزارش تیرماه ۱۳۹۰ مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام درباره وضعیت نابرابری در میانه سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۹ (ر.ک: گزارش راهبردی، ۱۳۹۰).

منابع

- اباذری، یوسف‌علی (۱۳۸۴) رضایت از زندگی و ارزیابی اجتماعی، تهران، طرح‌های ملی.
- احمدی‌نژاد، محمود (۱۳۹۱) احمدی‌نژاد در یک کلمه مشایی را معرفی کرد، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۲۰ اسفند.
- افروغ، عمادالدین (۱۳۹۲ الف) اصول‌گرایی شکست نخورد، اصول‌گراها شکست خوردند، بازیابی از سایت www.fardanews.com، ۴ تیر.
- (۱۳۹۲ ب) اشتباه اول ائتلاف سه‌گانه / قالیباف باید منتقدانه به مناظره وارد می‌شد، بازیابی از سایت www.fardanews.com، ۲۸ مرداد.
- الله‌کرم، حسین (۱۳۹۲) پیروزی اصولگرایان فقط با انصراف جلیلی به نفع جلیلی امکان‌پذیر بود، بازیابی از سایت www.khabaronline.ir، ۳۱ خرداد.
- امینی، پرویز (۱۳۹۲ الف) میزگرد تحلیلی انتخابات ۹۲، بازیابی از خبرگزاری www.tasnimnews.com، ۱۲ مرداد.
- (۱۳۹۲ ب) انتخابات ۹۲ پیروز گفتمانی نداشت، بازیابی از خبرگزاری www.mehrnews.com، ۱۶ مرداد.
- (۱۳۹۲ پ) روحانی با کلید سیاست‌ورزی، قفل‌های انتخابات را باز کرد، بازیابی از سایت www.borhan.ir، ۱۰ تیر.
- (۱۳۹۲ ت) جدیدترین آرایش اجتماعی - سیاسی - گفتمانی انتخابات یازدهم، خبرگزاری www.farsnews.com، 23 اردیبهشت.
- انصاری، مجید (۱۳۹۲) هاشمی بود رکورد انتخابات را می‌شکستند، بازیابی از پایگاه اطلاع رسانی www.hashemirafsanjani.ir، ۲۳ خرداد.
- اودی، برایان (۱۳۸۸) راهنمای کاربردی پیروزی در انتخابات، ترجمه محمد صادق الحسینی، تهران، نگاه معاصر.
- باقری لنگرانی، کامران (۱۳۹۲) جذب آرا به هر قیمتی مجاز نیست؛ باقری لنگرانی خطوط قرمز دولت را ترسیم کرد، بازیابی از www.farsnews.com، ۱۶ اردیبهشت.
- بیانیه شاخه خارج از کشور سازمان مجاهدین و شورای هماهنگی راه سبز امید به مناسبت سالگرد انقلاب اسلامی (۱۳۹۱) بازیابی از سایت www.rahesabz.net، ۲۰ اسفند.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۹۲ الف) ایضاح یک کنش جمعی، روزنامه اعتماد، ۲ تیر.
- (۱۳۹۲ ب) ۲۴ خرداد دوم خرداد دوم نیست، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۵ مرداد.
- تنها انتظار از جبهه گفتمان انقلاب اسلامی، وحدت حول یک نامزد است (۱۳۹۲) بازیابی از سایت www.yalasarat.com، ۳ تیر.

مدل چند لایه تحلیل انتخابات یازدهم ریاست جمهوری / ۶۱

جلایی پور، حمیدرضا (۱۳۹۱) جامعه در تونل تاریک، بازیابی از سایت www.kaleme.com. ۱۰ خرداد.

----- (۱۳۹۲ الف) پرونده انتخابات ریاست جمهوری ۹۲/ رفتارشناسی انتخاباتی ایرانیان، بازیابی از سایت www.isa.org.ir، ۴ اردیبهشت.

----- (۱۳۹۲ ب) اصلاح طلبان شاید در انتخابات شرکت کنند، بازیابی از سایت www.rahesabz.net، ۳ آبان.

جوانفکر، علی اکبر (۱۳۹۲) با صبوری منتظر ورود چهره اصلی به صحنه انتخابات هستیم، بازیابی از سایت www.shafaf.ir، ۴ خرداد.

حجاریان، سعید (۱۳۹۰) تحلیل سعید حجاریان از انتخابات هفتم ریاست جمهوری، بازیابی از سایت www.parsine.com، ۲۶ خرداد.

خاتمی، محمد (۱۳۹۱) پیام خاتمی برای روز دانشجو، بازیابی از سایت www.rahesabz.net، ۲۱ آذر.

----- (۱۳۹۲) رهبری نظام از امام تا رهبر کنونی نیز باید نقد شوند، چون انسانی هستند مانند دیگران، دیدار با اعضای سازمان جوانان مجمع نیروهای خط امام، بازیابی از سایت www.rahesabz.net، ۱۱ خرداد.

خانیکی، هادی (۱۳۹۲) پرونده انتخابات ریاست جمهوری ۹۲/ رفتارشناسی انتخاباتی ایرانیان، بازیابی از سایت www.isa.org.ir، ۱۵ تیر.

داوری، عبدالرضا (۱۳۹۲ الف) تکرار واژه انتخابات آزاد، نتیجه کنفرانس پراگ بود، بازیابی از خبرگزاری www.farsnews.com، ۱۱ فروردین.

----- (۱۳۹۲ ب) حداد عادل به گفتمان احمدی نژاد نزدیک تر است، بازیابی از سایت www.asriran.com، ۱۱ اردیبهشت.

دایره بررسی بودجه خانوار (۱۳۹۱) اداره آمار اقتصادی، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، نتایج بررسی بودجه خانوار در مناطق شهری ایران، آذرماه. رابرت گر، تد (۱۳۷۸) چرا انسان ها شورش می کنند، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

ربیعی، علی (۱۳۹۲) پرونده انتخابات ریاست جمهوری ۹۲/ رفتارشناسی انتخاباتی ایرانیان، بازیابی از سایت www.isa.org.ir، ۴ اردیبهشت.

رجایی، غلامعلی (۱۳۹۱ الف) دامنه عمل تندروها به هاشمی محدود نخواهد شد، بازیابی از www.gholamalirajae.blogfa.com، ۱۰ آذر.

----- (۱۳۹۱ ب) فرماندهی قرارگاه تخریب هاشمی، بازیابی از www.gholamalirajae.blogfa.com، ۵ اسفند.

- ۶۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
- (الف) ۱۳۹۲ (خبرهای خوشی در راه است، بازیابی از www.gholamalirajae.blogfa.com، ۳۱ اردیبهشت.
- (ب) ۱۳۹۲ (مأملات انتخاباتی . بازیابی از www.gholamalirajae.blogfa.com، ۳ فروردین.
- رفیع پور، فرامرز (۱۳۷۷) توسعه و تضاد، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- رواسانی، شاپور (۱۳۸۶) زمینه‌های اجتماعی هویت ملی، تهران، باز.
- روحانی، حسن (۱۳۹۲) کاری کردند که آیت‌الله هاشمی رقابت نکند، بازیابی از سایت www.entekhab.ir، ۳ اسفند.
- زیباکلام، صادق (۱۳۹۱) خاتمی و نوری هم کاری از پیش نمی‌برند، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۱۱ مرداد .
- (الف) ۱۳۹۲ (حسن روحانی دو میلیون رای دارد، بازیابی از سایت www.asriran.com، ۲۴ فروردین.
- (ب) ۱۳۹۲ (روحانی از لحاظ مدیریتی از عارف بالاتر است، بازیابی از سایت www.aftabnews.ir، ۷ خرداد ۱۳۹۲.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۲) هفته‌نامه آسمان، شماره ۵۰، ۲۲ تیر.
- سلیمی، حسین و نعمت‌الله فاضلی (۱۳۹۲) میزگرد جامعه‌شناسی انتخابات یازدهم، ویژه نگاه دوم، روزنامه اعتماد، ۱۰ تیر، ص ۸.
- سیف‌زاده، حسین و حسن گلپایگانی (۱۳۸۸) محرومیت نسبی و چرخش رأی در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، فصلنامه سیاست، شماره ۳، پاییز، صص ۲۴۷-۲۶۶.
- شریعتمداری، حسین (۱۳۹۲) شکایت آیت‌الله، روزنامه کیهان، ۳۱ اردیبهشت، ص ۲.
- شریف‌زاده، بهمن (۱۳۹۲) چرا به مشایی اتهام اومانیسیم می‌زنند؟ تفاوت تعریف انسان در اومانیسیم و عرفان اسلامی، بازیابی از خبرگزاری www.isna.ir، ۲۶ فروردین.
- (ب) ۱۳۹۱ (رمزگشایی از حکم احمدی‌نژاد برای مشایی، بازیابی از سایت www.mashreghnews.com، ۱۳ آذر.
- شعبانی، ناصر (۱۳۹۱) دعا کنیم احمدی‌نژاد به کشتی انقلاب برگردد، روزنامه قانون، ۲۵ دی.
- شکوری‌راد، علی (۱۳۹۲) اصلاح‌طلبان با انتخابات قهر نمی‌کنند، بازیابی از سایت www.rahesabz.net، ۳ تیر.
- عارف، محمدرضا (۱۳۹۲) روحانی اصلاح‌طلب نیست، بازیابی از خبرگزاری www.farsnews.com، ۱۵ اردیبهشت.
- عبدالهی، محمد (۱۳۹۲) واکاوی گفتمان‌های حاضر در انتخابات ریاست جمهوری یازدهم، بازیابی از

سایت www.borhan.ir، ۲۸ آذر.

عبدی، عباس (۱۳۹۲الف) میزگرد تحلیلی انتخابات، بازیابی از خبرگزاری www.tasnimnews.com، ۱۵ تیر.

----- (۱۳۹۲ب) بزرگ‌تر از دوم خرداد، ماهنامه مهرنامه، شماره ۲۹، تیر، صص ۹۸-۱۰۴.
----- (۱۳۹۲پ) کدام کاندیدا شانس پیروزی در مرحله اول را دارد؟، بازیابی از سایت www.asriran.com، ۱۸ خرداد.

----- (۱۳۹۲ت) پیش‌بینی عبدی از ائتلاف اصلاح‌طلبان، بازیابی از سایت www.alef.ir، ۱۸ خرداد.

علوی‌تبار، علیرضا (۱۳۹۱) ناکامی سیاسی و کامیابی اخلاقی اصلاح‌طلبان، روزنامه شرق، ۲۶ دی، ص ۷.

غلامرضا کاشی، محمدجواد (۱۳۹۲) مردم عقب‌عقب پای صندوق رأی رفتند، روزنامه شرق، ۲۳ مهر، ص ۱۴.

فدایی، حسین (۱۳۹۲) ملت ایران از خط سازش و خط تنش عبور خواهند کرد/ اصول‌گرایان مدبرانه پیروز انتخابات خواهند بود، بازیابی از سایت www.yjc.ir، ۲۲ اردیبهشت.
فلاح‌پیشه، حشمت‌الله (۱۳۹۲) انشقاق در جامعه مدرسین، تاوان شکست انتخاباتی اصول‌گرایان، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۱۱ تیر.

قادری، حاتم (۱۳۹۲) تفاوت خرداد ۹۲ و ۷۶، روزنامه شرق، ۳۰ تیر، ص ۸.
قوچانی، محمد (۱۳۹۲) دوم خردادی دوم، ماهنامه مهرنامه، شماره ۲۹، تیر، صص ۹۰-۹۳.
کاظمی، حجت (۱۳۹۲) وجه رخدادی انتخابات و چالش نهادینگی سیاست در ایران، همشهری ماه، مرداد ماه ۱۳۹۲، شماره ۱۱۰.

گزارش ملی آموزش عالی ایران (۱۳۹۴) پایگاه اطلاع‌رسانی موسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی.

گزارش نظارتی معاونت برنامه‌ریزی و نظارت راهبردی ریاست‌جمهوری (۱۳۹۱) خبرگزاری www.mehrnews.com، ۳ آبان.

گلزاری، محمد (۱۳۹۲/۴/۱) اما و اگرهای کمپین قالیباف، روزنامه شرق، ۱ تیر ص ۹.
محبیان، امیر (۱۳۹۲الف) اصول‌گرایان مرتب در حال غافلگیری در برابر تغییرات اجتماعی هستند، بازیابی از سایت www.khabaronline.ir، ۱۱ تیر.

----- (۱۳۹۲ب) سخنرانی امیر محبیان در جلسه ماهانه جامعه اسلامی مهندسين، بازیابی از سایت www.entekhab.ir، ۲ تیر.

محسنی، منوچهر و پرویز صالحی (۱۳۸۲) رضایت اجتماعی در ایران، تهران، آرون.
محسنی، ابراهیم (۱۳۹۲) برخی نظرسنجی‌ها را قبول نداشتند، همشهری ماه، مرداد، شماره ۱۱۰.

- ۶۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
- محمدی، مهدی (۱۳۹۱) اهداف و برنامه‌های خط‌سازش برای انتخابات، بازیابی از سایت www.borhan.ir، ۱۷ آبان.
- (۱۳۹۲) آقای هاشمی‌کاندیدا شوید!، بازیابی از سایت www.teribon.ir، ۲۹ فروردین.
- مرعشی، حسین (۱۳۹۲) فرصتی برای تعارفات نیست، باید زودتر به تصمیم رسید، بازیابی از سایت www.rahesabz.net، ۳ اردیبهشت.
- مردی، سیدمحمد و دیگران (۱۳۹۱) مردم و انتخابات دهم، تهران، دانشگاه تهران.
- مشایی، اسفندیار (۱۳۹۲ الف) من کسی نیستم، چرا به عشق من آمدید؟، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۲ فروردین.
- (۱۳۹۱ ب) هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی من را بگیرد، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۲۵ آبان.
- (۱۳۹۱ پ) سال آینده سال شکوفایی بزرگ است، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۹ آبان.
- (۱۳۹۲) روایت مشایی از «احمدی‌نژادی بودن»، بازیابی از سایت www.fararu.com، ۱ اردیبهشت.
- مشایی و درد زایمان فراگفتمان نوین ایران (۱۳۹۱) بازیابی از سایت www.tabnak.ir، ۵ اسفند.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۱) درآمدی بر جنبش‌های اجتماعی، تهران، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.
- مصطفوی، زهرا (۱۳۹۲) نامه دختر امام به رهبری در مورد رد صلاحیت هاشمی، بازیابی از سایت چگاسه، ۱ خرداد.
- هاشمی‌رفسنجانی، علی‌اکبر (۱۳۹۱ الف) وضع امروز بی‌شبهت به سال ۶۹ نیست؛ ان‌شالله سال ۹۲ سال پیروزی اعتدال باشد، بازیابی از پایگاه اطلاع‌رسانی www.hashemirafsanjani.ir، ۲۸ اسفند.
- (۱۳۹۱ ب) باید به وفاق دوران دفاع مقدس بازگردیم؛ دولت وحدت ملی علاج ناکارآمدی‌های فعلی، بازیابی از پایگاه اطلاع‌رسانی www.hashemirafsanjani.ir، ۵ مهر.
- (۱۳۹۱ پ) در حد توان در انتخابات کمک خواهیم کرد؛ خام‌شدگان روی پذیرش اشتباه ندارند، بازیابی از پایگاه اطلاع‌رسانی www.hashemirafsanjani.ir، ۲۳ اسفند.
- (۱۳۹۱ ت) انتخابات نباید از حالت رقابتی خارج شود؛ انتخابات در انحصار هیچ گروهی نیست، بازیابی از پایگاه اطلاع‌رسانی www.hashemirafsanjani.ir، ۲۶ اسفند.

----- (۱۳۹۲ الف) هر کس بد ما به خلق گوید، ما چهره او نمی خراشیم/ تحمل
ناملايمات را از امام آموخته‌ام، بازیابی از پایگاه اطلاع رسانی www.hashemirafsanjani.ir، ۳
اردیبهشت.

----- (۱۳۹۲ ب) هدفی جز تقویت نظام ندارم، بازیابی پایگاه اطلاع
رسانی www.hashemirafsanjani.ir، ۱۷ اردیبهشت.
هدایخواه، ستار (۱۳۹۲) حضور جلیلی تغییری در موضع جبهه پایداری ایجاد نمی‌کند، بازیابی از
خبرگزاری www.mehrnews.com، ۲۴ اردیبهشت.

- Ansari, Ali (2013) Iran After Ahmadinejad .chathamhouse 18, Jun.
- Inayatullah, S. (1998) Causal Layered Analysis, Poststructuralism as Method. Available in Elsevier Science Ltd, .۸۱۵
- Maloney, Suzanne (2013a) Iran Surprises Itself & The World; .brookings, September ۱۱.
- Maloney, Suzanne (2013b) Why Rouhani Won - And Why Khamenei Let Him, .brookings, June 16,2013.
- Mohseni, Ebrahim, Iranian Public Opinion Polling and Rouhani's Electoral Victory, .brookings .August 8, 2013.
- Nader, Alireza (2013) Rouhani's Election Regime Retrenchment in the Face of Pressure .rand institute .June ۱۸.
- Sadjadpour, Karim (2013) Iran's Presidential Election .An Autocracy Votes, .carnegieendowment .June 12.
- Slaughter, R. A. (2006) The role of Critique in Futures Work. Retrieved from http://foresightinternational.com.au/catalogue/resources/critique_in_futures_studies.pdf.
- Voros, J. (2006) Nesting Social-Analytical Perspectives .An Approach to Macro-Social Analysis. Journal of Futures Studies, ۱۱, ۳.

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۶۷-۹۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۱/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

تبیین روندهای انتخابات ریاست جمهوری یازدهم با استفاده از تئوری محرومیت نسبی

سید مهدی میربد*

محمد واعظی نژاد**

چکیده

در تحلیل چرایی شکل‌گیری نتایج انتخابات ریاست جمهوری یازدهم به ریشه‌ها و دلایل متعددی اشاره شده و از کیفیت سیاست‌ورزی حجه‌الاسلام حسن روحانی و تیم حامی‌اش در ایام رقابت‌های انتخاباتی تا موج انتخاباتی ایجادشده توسط گروه‌های سیاسی در حمایت از ایشان مورد تأکید قرار گرفته است. در این مقاله اما تلاش شده بازتاب ریشه‌های روان‌شناختی و احساس محرومیت نسبی شکل‌گرفته در جامعه ایرانی در شکل‌گیری موج حمایتی از دکتر روحانی مورد مطالعه قرار گیرد. به طور کلی در چشم‌انداز فردگرایانه و روان‌شناختی، شرایط تغییر وضع موجود را باید در تصورات و احساسات فردی که خود متأثر از تحولات اجتماعی است، جست‌وجو کرد. در این مقاله بر اساس الگوی نظری «تد رابرت گر» و در نظر گرفتن این پیش‌فرض که نارضایی اجتماعی و تلاش برای تغییر وضع موجود، ناشی از میزان و شدت احساس محرومیت نسبی در میان گروه‌های گوناگون هر جامعه است، زمینه‌های ایجاد محرومیت نسبی در جامعه از جمله ادراک و فهم نابرابری در دوران هشت‌ساله دولت‌های نهم و دهم مطالعه شده است. در نهایت این جمع‌بندی به دست آمده که چگونه عوامل گوناگونی همچون گسترش جامعه دانشگاهی و نارضایتی این گروه از عملکرد دولت، شکل‌گیری شکاف طبقاتی ناشی از اختلاف فاحش درآمد سرانه در میان طبقات گوناگون اجتماعی، افزایش تورم، فاصله میان درآمد و هزینه‌ها و بیکاری، بازتاب

m.mirbod@ut.ac.ir

* نویسنده مسئول: دکترای علوم سیاسی گرایش مسائل ایران، دانشگاه تهران

** هیئت علمی پژوهشکده سیاست‌پژوهی و مطالعات راهبردی حکمت vaezi_mohammad@yahoo.com

خود را در محرومیت نسبی جامعه، ایجاد سرخوردگی و در نهایت تلاشی عمومی برای تغییر وضع موجود و رأی دادن به بارزترین نامزد انتخاباتی منادی تغییر وضع موجود نشان داده است.

واژه‌های کلیدی: محرومیت نسبی، ادراک نابرابری، تغییر وضع موجود، شکاف طبقاتی و تورم.

مقدمه

هر چند چند ماه مانده به انتخابات، کمتر کسی تصور رییس‌جمهور شدن حجه‌الاسلام حسن روحانی را داشت و در کوران رقابت‌های انتخاباتی نیز تا چند روز مانده به انتخابات، احتمال پیروزی وی آن هم در مرحله اول رقابت با تردیدهای جدی مواجه بود، موج انتخاباتی شکل‌گرفته در حمایت از روحانی که در واپسین روزهای رقابت انتخاباتی ایجاد شد، در نهایت سرنوشت رقابت را به سود او و حامیانش رقم زد. موج انتخاباتی با دامنه یکسان در سراسر کشور توزیع شد، تا روحانی بتواند قدری بیشتر از پنجاه درصد آرا را از آن خود کرده، رییس‌جمهور شود.

هر چند با وجود حمایت گروه‌های مرجع اصلاح‌طلبان از حسن روحانی و کناره‌گیری محمدرضا عارف به عنوان نامزد انتخاباتی اصلی اصلاح‌طلبان، پایگاه رأی سنتی اصلاح‌طلبان متوجه حسن روحانی شد، آنچه روشن و مشخص است، این است که این پیروزی تنها با اتکا به رأی اصلاح‌طلبان و حامیانشان و در پاسخ به مطالبات آنها قابل تحقق نبود. به صورت روشن‌تر اینکه میان اصلاح‌طلبان و اکثریت مردم جامعه یا همان‌ها که اقتصادی و معیشتی و در یک کلام غیر سیاسی رأی می‌دهند، ائتلافی نانوشته شکل گرفت که بر اساس این ائتلاف نانوشته، این تصور در ذهنیت عمومی توده‌ها به وجود آمد که پیروزی حسن روحانی می‌تواند به مطالبات و خواسته‌های آنها جامه عمل بپوشاند. در ادامه تلاش می‌شود با اشاره به تئوری محرومیت نسبی در کنار دلایل سیاسی، به تبیین برخی علل اقتصادی و روان‌شناختی در رأی‌دهی در انتخابات اشاره شود. در حقیقت متغیر مستقل ما در این مقاله، ایجاد حس محرومیت نسبی در جامعه در قالب ادراک و ارزیابی نابرابری و تأثیر آن بر متغیر وابسته ما یعنی خیز و تصمیم عمومی جامعه برای تغییر وضع موجود از طریق حمایت عمومی از دورترین نامزد متصور از دولت وقت است.

در این مقاله تلاش شده با استفاده از منابع کتابخانه‌ای، ادبیات موجود درباره نظریه محرومیت نسبی بررسی شود، تا چارچوب نظری مقاله استخراج گردد. همچنین با بهره‌گیری از آمار و ارقام منتشره از طریق مراجع رسمی در راستای تبیین مورد ادعا در مقاله گام برداشته شود.

چارچوب نظری

محرومیت نسبی و شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی

در تحلیل شکل‌گیری جنبش‌های سیاسی اجتماعی، نظریه‌پردازان گوناگون از منظرهای متفاوت به ارائه نظریات خود پرداخته‌اند. از نظریه ارسطو در کتاب «سیاست» و نگاه کلاسیک مارکس و دورکهم تا نظریه‌های جامعه‌توده‌ای و یا رویکردهای کارکردگرایانه و نیز نظریه‌های جدید افرادی همچون تورن و کاستلز، هر کدام از منظرهای خاص بر تحلیل ریشه‌ها و نیز روندهای منتهی به شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی متمرکز شده‌اند.

در این میان گروهی از نظریات نیز از منظر روان‌شناسانه به مطالعه جنبش‌های اجتماعی پرداخته‌اند که در چهار گروه قابل دسته‌بندی هستند. مطالعاتی که به پیشینه انقلابیون می‌پردازند، بررسی‌هایی که به مسئله سرکوب‌گرایی علاقه‌مندند و نیز نظریه‌های توقعات روزافزون و محرومیت نسبی^۱ که به انگیزه‌های فردی و روان‌شناختی شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی توجه کرده‌اند (کوهن، ۱۳۸۳: ۲۴۵). اما مهم‌ترین تئوری روان‌شناسانه، تئوری محرومیت نسبی است که شارح اصلی آن، «تد رابرت گر» است (همان، ۲۴۶). آنچه تد رابرت گر^۲ در نظریه خود مطرح کرده، در قالب نظریه کلان محرومیت نسبی و در ادامه مباحث مطرح‌شده افرادی چون «دیویس»^۳ قابل ارزیابی است. در نظریه‌های محرومیت نسبی، بحث کلان‌حول و حوش شکاف میان آنچه «هست» و «باید باشد» شکل می‌گیرد (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۲۱).

ردپای طرح نظریه محرومیت نسبی در تحلیل جنبش‌های اجتماعی را حتی می‌توان در اندیشه یونان جست‌وجو کرد. ارسطو کتاب پنجم در رساله سیاست خود را به بحث انقلاب اختصاص داده و اهداف انقلاب را در تغییر تمام یا جزیی از وضع موجود و نیز رفع نابرابری جست‌وجو می‌کند (ارسطو، ۱۳۶۴: ۲۰۳). «آلکسی دو توکویل» نیز در کتاب انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن، وقوع انقلاب فرانسه را به رفاه روزافزون مردم نسبت می‌دهد. در جریان مطالعه روند تاریخی تکوین نظریه محرومیت نسبی، مرتون و تحلیل

1. Relative deprivation

2. Ted Robert Gurr

3. James Davis

او از فاصله و شکاف بین هست و باید به عنوان ریشه‌های اجتماعی شکل‌گیری آسیب‌های اجتماعی و کج‌روی در جامعه سرمایه‌داری آمریکایی نیز قابل اشاره است (گولدر، ۱۳۷۳: ۴۶۷).

اما جیمز دیویس پس از اشاره به نظریه‌های متفاوت آلکسی دو توکویل که از نقش بهبودی شرایط در وقوع انقلاب و «کارل مارکس» که از بازتاب تنزل شرایط در وقوع انقلاب می‌گویند این پرسش را پیش رو می‌گذارد که آیا انقلاب‌ها در هنگام رشد اقتصادی - اجتماعی، یا در شرایط تنزل و عقب‌گرد اتفاق می‌افتند؟ در نهایت جیمز دیویس با مقایسه چند انقلاب به این نتیجه رسیده است که انقلاب با پیشرفت اقتصادی در ارتباط است (روشه، ۱۳۸۹: ۲۳۱). در این نظریه، نارضایتی‌های اجتماعی و شکل‌گیری تحولات معطوف به جنبش‌های اجتماعی نه در شرایط سخت و محرومیت اقتصادی که اتفاقاً در شرایط رفاه اقتصادی رخ می‌دهند. در این تئوری، محرومیت نسبی محک احساس نارضایتی مؤثر جامعه در تحولات اجتماعی محسوب می‌شود.

تد رابرت گر نیز نظریه خود را در همین راستا سامان می‌دهد. به اعتقاد او، نارضایتی عمدتاً حاصل شکاف تصویری تحمل‌ناپذیر است میان «آنچه فرد دارد» و آنچه «احساس کند استحقاق داشتن آن را دارد» و «مایل است آن را داشته باشد». در این نظریه گفته می‌شود که نارضایتی‌ها و محرومیت نسبی ایجاد شده منجر به سرخوردگی می‌شود که این سرخوردگی به دو شکل مدنی - نهادین و طبیعی - واکنشی بروز می‌کند. به عبارت دیگر اگر نارضایتی در جامعه در نتیجه احساس محرومیت نسبی ایجاد شود، ممکن است در انتخابات به یکی از دو شکل پیش‌گفته بروز کند: (۱) شکل مدنی در قالب اعتصاب آرام و یا رأی‌دهی به جریان مخالف و یا به عکس. (۲) در صورت افزایش ناکامی و ناامیدی از راه‌های مدنی، با راه‌حل‌های پرخاشگرانه مانند اعتصاب افراطی، شورش و حتی انقلاب. از منظر نظری، پرخاشگری ناشی از واکنش طبیعی افراد مستأصل شده‌ای است که درخواست‌هایشان از طریق مدنی ناکام مانده است. در هنگام انباشت ناکامی و فقدان مفرهای مدنی، واکنش طبیعی به محرومیت به عنوان بخشی از ماهیت زیستی انسان‌ها بروز می‌کند. در صورت تعبیه‌شدن سازوکارهای نهادین مؤثری چون انتخابات و اعتصابات آرام، احتمال بیشتری وجود دارد که نارضایتی‌ها به صورت

۷۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
تغییر رأی نمود پیدا کند (سیف‌زاده و گلپایگانی، ۱۳۸۸: ۲۴۹). محورهای اصلی نظریه تد
رابرت گر را بدین ترتیب می‌توان توضیح داد:

الگوی نظری محرومیت نسبی تد رابرت گر

نظریه تد رابرت گر در حقیقت به عنوان برداشتی عام‌تر از نظریه «محرومیت نسبی» دیویس قابل ارزیابی است. آنچنان که اشاره رفت، معنای اساسی محرومیت نسبی، شکاف و فاصله‌ای است که فرد میان توانایی‌ها یا امکانات و توقعات خویش تصور می‌کند. بر اساس نظر رابرت گر در کتاب «چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟» نارضایی اجتماعی، ناشی از میزان و شدت احساس ناکامی نسبی در میان گروه‌های گوناگون هر جامعه است. به علاوه ادعای گر حاوی این پیام است که تاکتیک برخورد با منابع سرخوردگی می‌تواند به تعدیل و یا تشدید این کیفیت و کمیت بینجامد. مقایسه دستاوردها با فرصت پاداش و بیم از مجازات در تعیین نوع اقدام مؤثر است. به موجب این فرضیه، هرچه سرخوردگی شدیدتر باشد، کمیت عکس‌العمل شدیدتر خواهد بود و این نارضایتی گسترده است که انگیزه‌هایی را برای خشونت جمعی فراهم می‌کند (گر، ۱۳۷۸: ۴۹). گر، سه نوع اصلی ناکامی و یا سرخوردگی را بررسی کرده است: نخست ناکامی ناشی از کاهش امکانات که در آن، توقعات ثابت باقی می‌مانند و می‌توان از آن به عنوان محرومیت نزولی یاد کرد (مرادی، ۱۳۸۴: ۱۸۳)؛ دوم، محرومیت آرزومندان ناکامی ناشی از افزایش توقعات که در آن، امکانات نسبتاً ثابت هستند. جامعه‌ای که در معرض تحولات فرهنگی و عرضه شیوه‌های جدید زندگی قرار می‌گیرد، معمولاً دچار این ناکامی می‌گردد؛ سوم، ناکامی روزافزون که در آن توقعات افزایش و امکانات کاهش می‌یابند (مشابه نظریه دیویس) (بشیریه، ۱۳۸۱: ۶۳). در عین حال برای ایجاد حس محرومیت نسبی در جامعه، دو شرط لازم و کافی ادراک نابرابری و ارزیابی نابرابری باید وجود داشته باشد:

الف) ادراک نابرابری: وجود نابرابری واقعی و عینی در جامعه برای پیدایش احساس محرومیت نسبی در جامعه، اهمیت کمتری نسبت به ادراک ذهنی و ارزیابی ذهنی نابرابری دارد؛ زیرا تا وقتی مردم از نابرابری خبر ندارند، از آن ناراحت نمی‌شوند. اما

ادراک نابرابری بیش از هر چیز تابع دو عامل است: قدرت و توانایی درک و امکان ادراک (امکان مشاهده، امکان کسب اطلاعات).

- قدرت ادراک: قدرت ادراک نابرابری می‌تواند توسط مکانیسم‌های آموزشی و آگاهی‌دهنده مانند مدرسه، مسافرت، مذهب و وسایل ارتباط جمعی تقویت شود. اما قدرت ادراک به تنهایی برای درک نابرابری کافی نیست.
- امکان ادراک و مشاهده: ادراک نابرابری همراه با ایجاد شرایطی برای ادراک نابرابری تقویت می‌شود. مثلاً افزایش تماس انسان‌های فقیر با انسان‌های ثروتمند و دیدن خانه‌ها و ویلا و ماشین‌های مدرن آنها، امکان درک نابرابری را بالا می‌برد.

ب) ارزیابی نابرابری: احساس محرومیت نسبی وقتی به وجود می‌آید که انسان خود را با دیگران مقایسه کند. انسان خود را با وضعیتی که به او نزدیک است، مقایسه می‌کند (رفیع‌پور، ۱۳۷۷: ۸۳).

محرومیت نسبی چگونه شکل می‌گیرد: گر در یکی از آثار خود، مقیاس‌های مربوط به محرومیت مستمر و محرومیت کوتاه‌مدت را که تعیین‌کننده میزان عظمت کشمکش مدنی هستند مشخص می‌کند. این مقیاس‌ها با استفاده از انواع شاخص‌های اجتماعی به کار گرفته شده در اغلب پژوهش‌های دانش اجتماعی ساخته شده‌اند. شاخص‌های محرومیت درازمدت عبارتند از: (۱) تبعیض اقتصادی (۲) تبعیض سیاسی (۳) جدایی بالقوه که شاخصی است برای مشخص کردن اهمیت «گروه‌های نژادی یا منطقه‌ای که از لحاظ تاریخی جدایی طلبند» (۴) وابستگی کشور مورد نظر به سرمایه‌های خارجی (۵) شکاف‌های مذهبی و (۶) فقدان فرصت تحصیلی (کوهن، ۱۳۸۳: ۲۷۵).

گر برای برشمردن مقیاس‌های محرومیت کوتاه‌مدت به برخی شاخص‌های اقتصادی آن زمان اشاره می‌کند، از جمله: تورم سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ در مقایسه با سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ و یا تولید ناخالص ملی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ در مقایسه با سال‌های دهه ۱۹۵۰ و یا شرایط بد اقتصادی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ که شامل عواملی مانند

۷۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
«کاهش محصول غلات»، «بیکاری» و یا «محدودیت‌های جدید اعمال‌شده از سوی رژیم
برای مشارکت و نمایندگی سیاسی» می‌شد (کوهن، ۱۳۸۳: ۲۷۵).

آنچنان که توضیح داده شد، محرومیت نسبی یعنی درک تفاوت میان انتظارات
ارزشی و توانایی‌های ارزشی افراد که ممکن است بر اساس مقایسه وضعیت فعلی فرد
با گذشته خود، آرمان‌های انتزاعی یا معیارهایی که توسط یک رهبر یا یک گروه مرجع
طراحی شده است (ایدئولوژی) و ارجاع به گروه‌های دیگر، شکل گیرد (گر، ۱۳۷۸: ۵۴).
هرچه شکاف میان واقعیت‌های اجتماعی فرد با انتظارات ارزشی وی بیشتر شود،
احساس محرومیت بیشتر ایجاد می‌گردد. البته در برخی مواقع ممکن است شکاف میان
واقعیت‌های اجتماعی فرد با انتظارات ارزشی وی، مابه‌ازای واقعی و خارجی نداشته باشد.
در این صورت شکاف متصوره، امری موهوم و تصوری است. اما به هر حال واقعیت
شکاف و یا وجود توهم معطوف به شکاف، مانع اقدام نمی‌شود.
با توجه به شرایط بالا، بحث مورد نظر ما در ادامه متن تأثیر تغییر و تحولات
اجتماعی دوران هشت‌ساله ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد در ایجاد و تقویت نوعی
حس محرومیت نسبی و ایجاد تمایل در اکثریت توده‌های جامعه و قشر خاکستری در
رأی‌دهی به حسن روحانی است.

شکل‌گیری محرومیت نسبی در دوران دولت‌های نهم و دهم

الف) ادراک و ارزیابی نابرابری بین سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲

با استناد به آمار و اسناد موجود، از منظر فرضی به نظر می‌رسد که با وجود اتفاقات
رخ داده در دوران ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد، شرایط پیش‌آمده در جامعه، هم
به «افزایش قدرت ادراک» و هم «امکان بیشتر مشاهده و ادراک نابرابری» بخشی از جامعه
انجامید. از منظر نظریه محرومیت نسبی تد رابرت گر - که در بخش‌های قبلی به ابعاد
گوناگون آن پرداخته شد - وجود این دو شرط لازم و کافی می‌تواند به عاملی برای
ایجاد احساس محرومیت تبدیل شود. در این رابطه آنچنان که اشاره شد، تغییر روحیه و
باور عمومی و ایجاد این انگاره در افکار عمومی که ثروت و رفاه در جامعه به شکل
عادلانه توزیع نشده و روندهای حاکم بر این بازتوزیع لازم‌التغییرند نیز در شکل‌گیری

محرومیت نسبی یادشده، نقش متغیر واسطه‌ای را بازی کرد. به طور مثال وجود فضای ارزشی مبنی بر اینکه اقتصاد و پول به یک ارزش اجتماعی تبدیل شده باشد، عامل مهمی در تسهیل احساس محرومیت دارد. در جوامعی که به ارزش‌های قضاگرایانه به عنوان ارزش‌هایی مهم بها داده می‌شود و جوامعی که به ارزش‌های قدرگرایانه خلیفه‌اللهی در تولید ثروت و قدرت به عنوان ارزش توجه می‌شود، با دو شرایط محیطی و یا متغیر واسطه‌ای متفاوت روبه‌رو می‌شوند که به دو شکل متضاد عمل می‌کند (سیف‌زاده و گلپایگانی، ۱۳۸۸: ۲۵۳).

با استناد به این مقدمه نظری، مشخص می‌شود که با وجود تداوم روندهای شکل‌گرفته در دوران هشت‌ساله ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی که با حکمرانی بوروکرات‌های عمل‌گرا همراه بود و نوعی تغییر در فضای ارزشی جامعه را همراه شد، در دوران اصلاحات و نیز دوران ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد، شرایط عمومی جامعه از فضای قناعت‌محور، ارزشی و آرمان‌گرایانه دوران ابتدایی انقلاب بسیار فاصله گرفت^(۱).

آنچه در دوران هشت‌ساله اصلاحات رخ داد نیز تداوم همان مسیر بود با افزودن لایه‌ها و سطوحی جدید از ارزش‌های متجددانه که بالطبع فاصله و تمایز آنها با ارزش‌ها و انگاره‌های دهه اول انقلاب انکارناپذیر بود و البته که بخشی از کارگزاران اصلاحات جدید، خود مدیران و شخصیت‌های تأثیرگذار ابتدای انقلاب بودند که با بازگشت و حتی پشیمانی از مسیر گذشته، راهی نو و طریقی جدید منطبق با اقتضات دنیای مدرن را مدنظر داشتند. آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، تساهل و تسامح فرهنگی و ساده‌گیری در برابر ورود ارزش‌ها و سبک زندگی غربی به جامعه ایرانی که همزمان بود با موج انتشار روزنامه‌های منتشرشده در فضای پس از دوم خرداد و نیز ورود تدریجی امواج ماهواره‌ای و نیز برقراری ارتباطات اینترنتی، بستری را فراهم می‌ساخت که ورود انگاره‌های ارزشی و فرهنگی غربی به داخل کشور، ساده‌تر و راحت‌تر محقق شود.

در چنین فضایی شاهد درونی‌شدن و نهادینه‌شدن انگاره‌های فرهنگ مصرفی و مادی غربی در جامعه ایرانی هستیم. اصالت یافتن «لذت» و «پول» و «مصرف» که در زندگی غربی در جامعه سرمایه‌داری به رسمیت شناخته شده، به زندگی بخش‌های مختلف جامعه ایرانی به‌ویژه طبقه متوسط شهری راه می‌یابد و نسل جوان و نوجوان در

۷۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

شرایط جدید در معرض سیل ورود محصولات فرهنگی و ارزشی غربی به جامعه ایرانی است. این در حالی است که مدیران فرهنگی و سیاست‌گذاران از آمادگی چندانی برای مواجهه با وضع جدید روبه‌رو نیستند.

در دوران هشت‌ساله محمود احمدی‌نژاد نیز روند یادشده در مسیر خود تغییر چندانی نمی‌بیند که اتفاقاً کاتالیزورهایی را نیز همراه می‌بیند. از یکسو ورود سیل درآمدهای نفتی به داخل کشور در ابتدای دوران احمدی‌نژاد، زمینه‌ای را برای ورود کم‌سابقه کالاهای خارجی و از جمله محصولات مرتبط با سبک زندگی به داخل کشور فراهم می‌سازد. در این سال‌ها در عین حال شاهد بالارفتن کم‌سابقه سفرهای خارجی گردشگران ایرانی هستیم به کشورهای همسایه از جمله ترکیه، تایلند و امارات متحده عربی^(۲) برای تفریح و لذت‌جویی‌هایی که بخش عمده‌ای از آنها خارج از چارچوب‌های رسمی فرهنگی و ارزشی نظام اسلامی هستند. در چنین فضایی، جامعه روند و سمت و سویی پیدا می‌کند که نه تنها الزاماً با فضای اصولی دهه اول انقلاب همسو نیست که به‌ویژه در میان طبقه متوسط شهری و اقشار مرفه‌تر جامعه به تدریج گسست‌های جدی با بسیاری از «ارزش‌ها» و «بایسته‌ها» مورد تأکید نظام و انقلاب می‌یابد.

دو موج نظرسنجی‌های «پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان» که سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۲ انجام شده‌اند، یافته‌های درخور توجهی برای سنجش گرایش‌ها و انگاره‌های ارزشی گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی ساکن در کشورمان دارد (رضایت از زندگی و ارزیابی اجتماعی، ۱۳۸۲: ۲۶). از جمله در جداول زیر، میزان رضایت از اوضاع اقتصادی کشور در سال ۱۳۸۲ برآورد شده که با وجود رونق اقتصادی ایجادشده در سال‌های پس از جنگ، الزاماً رونق یادشده به افزایش رضایت از وضع اقتصادی نینجامیده که حتی کاهش رضایت را نیز به همراه داشته است:

جدول ۱- میزان رضایت از وضع اقتصادی سال ۱۳۸۲

| | |
|-------------|------|
| میزان رضایت | ۱۳۸۲ |
| کم | ۷۰,۵ |
| تاحدودی | ۲۵ |
| زیاد | ۴,۶ |

در جداول بعد نیز با عنوان «تحلیل عامل گویه‌های رضایت از زندگی»، تحلیلگران با استفاده از جدول به تحلیل میزان رضایت ایرانیان در قالب سه حوزه رضایت فردی، رضایت مالی و رضایت اجتماعی اقتصادی دست زده‌اند (هویت قومی و باورهای اجتماعی، ۱۳۸۲). در جدول زیر که بحث رضایت از وضع مالی در سه برهه زمانی پیش از انقلاب، دوره سازندگی و اصلاحات مورد اشاره قرار گرفته، می‌توان مشاهده کرد که سطح نارضایتی به طور مشهودی در سال‌های اصلاحات نیز نسبت به سازندگی افزایش داشته است، هر چند این افزایش با نوساناتی همراه بوده و در سال‌های پایانی اصلاحات نسبت به سال‌های آغازین آن، سطح نارضایتی قدری کاهش داشته است.

جدول ۲) میزان رضایت از وضع مالی در سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۸۲

| ۱۳۸۲ | ۱۳۷۹ | ۱۳۷۵ | ۱۳۵۳ | |
|------|------|------|------|------------|
| ۱۹,۴ | ۲۲ | ۱۱,۷ | ۲۰ | ناراضی |
| ۳۶,۳ | ۲۲,۵ | ۴۵,۳ | ۵۴ | رضایت نسبی |
| ۴۴,۳ | ۵۵,۴ | ۴۲,۶ | ۲۵ | راضی |

در جدول زیر نیز می‌بینیم که با افزایش میزان تحصیلات، سطح نارضایتی در میان گروه‌های تحصیلی مختلف جامعه افزایش می‌یابد.

جدول ۳- سطوح رضایت فردی برحسب گروه‌های تحصیلی در پیمایش سال ۱۳۸۲

| فوق لیسانس و دکتری | لیسانس | دیپلم و فوق دیپلم | راهنمایی و دبیرستان | ابتدایی | بی سواد | |
|--------------------|--------|-------------------|---------------------|---------|---------|------------|
| ۹,۶ | ۱۵,۴ | ۱۵,۸ | ۱۸,۲ | ۲۶,۶ | ۳۵,۲ | راضی |
| ۳۰,۱ | ۳۳,۱ | ۳۵,۴ | ۳۶,۷ | ۳۰,۱ | ۳۶,۲ | رضایت نسبی |
| ۶۰,۲ | ۵۱,۵ | ۴۸,۷ | ۴۵,۱ | ۳۳,۳ | ۲۸,۷ | ناراضی |

همچنین مطابق پیمایش سال ۱۳۸۲، رضایتمندی مناطق توسعه یافته نسبت به مناطق کمتر توسعه یافته، کمتر است. در حقیقت وضع اقتصادی بهتر مردم در مناطق توسعه یافته تر منجر به سطح بالاتر رضایت آنها نشده است.

جدول ۴- میزان رضایت از اوضاع اقتصادی کشور
بر حسب سطح توسعه یافتگی مناطق کشور (پیمایش ۱۳۸۲)

| کم | متوسط | زیاد | |
|------|-------|------|--------------|
| ۷۲,۳ | ۲۴,۲ | ۳,۶ | توسعه یافته |
| ۵۸,۳ | ۲۹,۲ | ۱۲,۵ | توسعه نیافته |

اما در کتاب «رضایت اجتماعی در ایران» نیز سلسله نظرسنجی‌هایی برای دستیابی به یک برآورد در ارتباط با وضعیت رضایت اجتماعی در ایران ارائه شده است که قابل توجه است. صرف نظر از جنسیت پاسخ‌دهندگان که در این جدول تفکیک شده، آنچه اهمیت دارد سطح پایین رضایت عمومی است که در نوع خود قابل تأمل به نظر می‌رسد.

جدول ۵- شاخص رضایت اجتماعی

| مرد | زن | |
|------|------|------------|
| ۱۴,۹ | ۱۲,۴ | ناراضی |
| ۵۹,۹ | ۶۱,۱ | تاحدی راضی |
| ۲۵,۲ | ۲۶,۵ | راضی |

(محسنی و صالحی، ۱۳۸۲: ۱۹۹)

درباره احساس ناراضی از وضعیت موجود در سال‌های دولت‌های نهم و دهم، با وجود توقف بسیاری از پیمایش‌های دولتی از جمله «ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان» که دو موج آن در دوران اصلاحات عملیاتی شد و نیز توقف روند ارائه آمار و اطلاعات توسط نهادهای دولتی، اطلاعات میدانی زیادی در دست نیست. با وجود این، معدود گزارش‌هایی از انجام نظرسنجی در این سال‌ها وجود دارد. از جمله نظرسنجی مرکز پژوهش‌های مجلس که در ماه آبان و آذر سال ۱۳۸۹ درباره طرح هدفمندی یارانه‌ها انجام شد. نتایج نظرسنجی نشان می‌داد که نزدیک به پنجاه درصد مردم تصور داشتند که اجرای این طرح اقتصادی توسط دولت محمود احمدی‌نژاد به یک «ناراضی عمومی» منجر خواهد شد. این نظرسنجی در سی استان انجام شده بود^(۳). در یک پیمایش دیگر که در سال ۱۳۹۰ در تهران انجام شده، سنجه‌های مرتبط با فرهنگ عمومی آزموده

شده است. این پیمایش نشان داده است که بیشتر افراد (۶۳ درصد) بر این تصورند که زندگی سخت‌تر می‌شود. از دید این گروه، زندگی در تهران با سختی همراه است و نسبت به گذشته سخت‌تر می‌شود. وقتی در کنار این افراد، ۱۵ درصد از افرادی قرار می‌گیرند که تصوری از آینده زندگی در تهران ندارند و نمی‌دانند با چه نوع زندگی در تهران روبه‌رو خواهند شد، پیچیدگی موضوع بیشتر هم می‌شود^(۴). مؤلفه دیگر، شاخص امید به آینده نیز در نسبت با نظرسنجی سال ۱۳۸۲ وضع مشابهی دارد. در این تحقیق هم روشن شده که بیشتر ساکنان تهران بر این باورند که در آینده، فاصله طبقاتی در تهران افزایش خواهد یافت. با مراجعه به تحقیقات دیگر، باز هم می‌توان به فهرست این داده‌ها افزود. گویا گریزی از پذیرش این موضوع نیست.

به کلامی دیگر، بارز شدن ثروت و گسترش نابرابری در سال‌های پس از انقلاب مخصوصاً سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ که تلاش برای سازندگی زیرساخت‌های اقتصادی ایران همراه با خصوصی‌سازی صورت گرفت، باعث بااهمیت شدن پول و ثروت شد و تداوم روند آن در میانه سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۲ که فضا برای ورود آموزه‌ها و انگاره‌های ارزشی غیر بومی و سبک زندگی غربی در جامعه با تسهیل روندهای ارتباطی بیش‌ازپیش فراهم شد، باعث با اهمیت شدن ثروت و پول به عنوان یک ارزش در جامعه می‌شود. در چنین شرایطی حتی بهبود و رونق اقتصادی نیز نمی‌تواند به افزایش رضایت اجتماعی بینجامد که برعکس آنچه‌ها که آمارهای جداول یادشده نشان دادند، در دوران اصلاحات، سطح نارضایتی در جامعه افزایش داشته است. متأسفانه آمار دقیقی از دوران دولت‌های نهم و دهم در دست نیست، اما همان‌طوری که در ادامه خواهید دید، تمام شواهد و نیز معدود داده‌های آماری حکایت از تشدید نارضایتی‌ها در هشت‌ساله اخیر دارد.

ب) چگونگی شکل‌گیری نابرابری و بروز نارضایتی طی سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲

چنان‌که در چارچوب نظری گفته شد، نابرابری صرفاً شرط لازم نارضایتی است. فعال شدن نابرابری به صورت نارضایتی نیازمند شرط کافی تغییرات ارزشی نیز هست. حتی ممکن است نابرابری به عنوان یک واقعیت در جامعه وجود داشته باشد و یا به عکس، احساس محرومیت در جامعه امری صرفاً ذهنی باشد. با این حال افزایش ادراک نابرابری به واسطه عوامل زیر قابل حصول است:

۱- افزایش امکان ادراک نابرابری در سایه گسترش سطح آموزش

یکی از مهم‌ترین عناصر درک نابرابری در سطح جامعه، توسعه آموزش است. در سال ۱۳۵۵ جمعیت باسواد کشور، ۱۲۸۷۷۰۰۰ نفر بوده است که در سال ۱۳۶۰ به ۱۷۴۴۶۰۰۰ نفر، در سال ۱۳۶۵ به ۲۳۹۱۳۰۰۰ نفر، در سال ۱۳۷۵ به ۴۱۵۸۲۰۰۰ نفر (۷۹/۲ درصد) و در سال ۱۳۹۲ به ۵۷۳۰۰۰۰۰ نفر رسیده است. آمار یادشده از افزایش چشمگیر جمعیت باسواد به صورت مداوم طی سال‌های پس از انقلاب حکایت دارد که این میزان، روند افزایشی حدود ۹۳ درصدی را نشان می‌دهد^(۵). آموزش عالی نیز از دهه دوم انقلاب شروع به گسترش نمود، به طوری که در طول دو برنامه پنج‌ساله اول و دوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ۱۳۶۸-۱۳۷۲ و ۱۳۷۴-۱۳۷۸، تعداد دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی به دنبال کاهش‌هایی که در دهه اول انقلاب پیدا کرده بود، از ۱۰۲ دانشگاه و مؤسسه آموزش عالی در سال ۱۳۶۷، به ۲۷۰ مورد در سال ۱۳۷۷-۱۳۷۸ و با جهشی بی‌سابقه و قابل توجه به رقم ۲۵۱۵ مورد در سال ۱۳۹۲ افزایش می‌یابد^(۶). موج افزایش دانشگاه‌ها و دانشجویان در سال‌های دهه ۱۳۸۰، روند افزایشی چشمگیرتری نیز داشته که حکایت از فربه‌شدن هر چه بیشتر جامعه دانشگاهی کشور دارد.

به طور کلی گسترش سواد، آموزش و پرورش عالی در کشور، به‌ویژه در سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ که شاهد رشد کمی کم‌سابقه تعداد دانشجویان و مراکز آموزش عالی در کشور هستیم، تا اندازه زیادی آگاهی‌های عمومی را گسترش داده، زمینه ادراک نابرابری را بالا برد. با افزایش سطح آموزشی، طبیعی است که به تدریج سطح توقعات آنان و انتظارات افراد برای برخورداری از امکانات اقتصادی اجتماعی و رفاهی رو به فزونی می‌گذارد.

خیل عظیم فارغ‌التحصیلان دانشگاهی در سال‌های انتهایی دهه ۱۳۸۰ که از قضا زمینه‌چندانی برای یافتن شغل در زمینه تحصیلی خود و البته مطابق با انتظاراتشان نمی‌دیدند، همراه با ناامیدی نسبت به دست‌یافتن به انتظارات در آینده نزدیک و حتی دور باعث ایجاد محرومیت نسبی در میان دانشجویان شده بود. افزایش بی‌سابقه مهاجرت دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها به آن سوی آب‌ها، برخاسته از همین ناامیدی و چشم‌انداز مبهم آنها از آینده خود بود. در نهایت باید به فضای منفی دانشگاه‌ها و دانشجویان طی هشت سال گذشته، مخصوصاً بعد از وقایع پس از انتخابات

ریاست جمهوری ۱۳۸۸ علیه دولت و به‌ویژه شخص رییس‌جمهور وقت اشاره کرد؛ فضای روانی بسیار منفی که القای محرومیت می‌کرد. در این زمینه اظهارات یکی از مقامات مسئول قابل توجه است که چندی پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸، خبر از آن داد که حدود هفتاد درصد دانشگاهیان، مخالف رأی آوردن احمدی‌نژاد بوده‌اند.^(۷) متأسفانه در سایه ناکارآمدی برخی نهادها و غفلت برخی مسئولان، تلاش چندانی برای اقناع تردیدهای شکل گرفته در میان برخی اقشار و به طور مشخص دانشگاهیان انجام نگرفت و دلسردی یادشده با تردیدهایی همراه شد که فضا برای ایجاد محرومیت نسبی یادشده فراهم گشت.

۲- فاصله میان درآمدها و هزینه‌ها

آمارها نشان می‌دهد که در سال‌های گذشته همزمان با افزایش درآمدها و هزینه‌های خانوارهای ایرانی، فاصله میان درآمدها و هزینه‌ها یا به عبارت دیگر، «کسری بودجه خانوارها» نیز در حال افزایش بوده است. کسری بودجه خانوارهای ایرانی در سال ۱۳۸۱ به میزان ۲۴۴ هزار تومان بود که معادل ۶/۱ درصد می‌شد. یعنی از کل درآمدهای خانوار ایرانی در این سال، میزان ۶/۱ درصد آن قابل تحقق نبود و خانوار برای جبران آن مجبور بود یا از پس‌انداز خود استفاده کند یا از برخی هزینه‌های خود صرف نظر کند. پس از سال ۱۳۸۱ این کسری بودجه تا حدودی بهبود یافت، به طوری که با پایان دولت اصلاحات و در سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵، کسری بودجه خانوار هم از لحاظ مقدار و هم از لحاظ درصد کم شده بود. به عنوان مثال در سال ۱۳۸۴، کسری بودجه خانوار تقریباً ۵۱ هزار تومان شده بود که درصد آن نیز کمتر از یک درصد بود. این روند در سال ۱۳۸۵ نیز ادامه داشت. اما از سال بعد یعنی ۱۳۸۶، کسری بودجه خانوار مجدداً در مسیر صعودی افتاد و تقریباً هر سال، هم مقدار و هم درصد آن، با افزایش مواجه بود. بدین ترتیب درصد کسری بودجه خانوارها نیز از رقم منفی ۰/۲ درصدی در سال ۱۳۸۵، به رقم منفی چهار درصدی در سال ۱۳۹۰ رسیده است.^(۸)

در مجموع گزارش‌های اقتصادی نشان می‌دهد که علی‌رغم موفقیت‌های ابتدایی و دستاوردهای فوری طرح هدفمند کردن یارانه‌ها برای بهبود وضعیت اقتصادی خانوارهای ایرانی به‌ویژه در اقشار روستایی و شهرهای کوچک، به مرور زمان و با افزایش بار تورمی

۸۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

به وجود آمده در اثر عوامل گوناگون، همگونی میان درآمد و هزینه‌ها در میان اقشار مختلف جامعه از میان رفته و باعث ایجاد احساس محرومیت نسبی در میان آنها در طولانی مدت شده است.

۳- توزیع نابرابر درآمد سرانه و ایجاد محرومیت نسبی

در کشور ما سهم دهک بالایی (ثروتمندترین) به سهم دهک پایین (فقیرترین) علی‌رغم بهبود آن در طی سال‌های برنامه چهارم، به طور متوسط طی سال‌های اخیر بیش از ۱۶/۳ بوده است که در مقایسه با ارقام بین‌المللی توزیع نابرابر درآمد را در دهک‌های حدی نشان می‌دهد. نسبت دهک بالا به دهک پایین درآمدی از میان کشورهای در حال توسعه در پاکستان ۶، اندونزی ۷/۸، تایلند ۱۱/۳، ترکیه ۱۳/۹ و از میان کشورهای پیشرفته در فرانسه ۹، سوئیس ۸/۹ و آلمان ۶/۹ است^(۹).

بدین ترتیب علی‌رغم افزایش درآمد سرانه ایرانیان طی سال‌های ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد، با وجود شکاف درآمدی چشمگیر میان دهک‌های بالا و پایین و سهم نابرابر این دهک‌ها از درآمد سرانه، روند نابرابری در برخورداری از درآمد سرانه تداوم یافت. با وجود این برخی مؤلفه‌های اجتماعی، روند ادراک نابرابری در جامعه ایران را تشدید نمودند، چنان‌که بازتاب نابرابری موجود که شاید پدیده جدیدی نیز نبود، در ذهنیت عمومی توده‌های ایرانی به شکلی مضاعف پدیدار شد. شاید تبعات این نابرابری‌ها در سال‌های قبل نیز بازتاب خود را بر زندگی ایرانیان نشان می‌داد، اما اتفاقاتی باعث می‌شود بسیار بیشتر از قبل و شاید به شکلی اغراق‌شده، نابرابری با ادراک عمومی جامعه پیوند خورد. مؤلفه‌هایی که در ادامه می‌آیند، از جمله عواملی هستند که به این موضوع دامن زدند:

- جولان لوکس‌گرایی و اشرافی‌گری افراطی و تشدید جلوه‌های بصری نابرابری: به‌ویژه با وجود نوسانات ارزی به وجود آمده در دو سال آخر دولت که فضا برای فعالیت‌های رانتی و دلالی در حوزه‌های مسکن و ارز و طلا و در نتیجه ایجاد ثروت‌های بادآورده فراهم گشت، ادراک و مشاهده جلوه‌های بصری نابرابری نیز به شکلی مشهودتر میسر بود. ورود کم‌سابقه و شاید بی‌سابقه اتومبیل‌های بسیار لوکس در شهرها و جولان آنها در خیابان‌ها آنگاه که با افزایش قیمت بی‌سابقه قیمت مسکن در اواسط سال ۱۳۹۱ همراه شد، این

ادراک نابرابری را ساده‌تر کرد. مشاهده جلوه‌های افراطی زندگی لوکس و تجملی در این شرایط شاید برای بسیاری اساساً به امری آزاردهنده و باعث درد و رنج تبدیل شده بود.

- اعتبارزدایی از وضع موجود در سایه افشاگری فسادهای چند هزارمیلیاردی: افشای پر

آب‌وتاب اخبار رسوایی مالی سه هزارمیلیاردی و انتشار اخباری مبنی بر همکاری برخی متصدیان دولتی با عوامل فساد، تصور و ادراک عمومی از وضع موجود را با ابهام‌هایی جدی مواجه می‌ساخت و به اعتبارزدایی از وضع موجود دامن می‌زد. در این شرایط که مشروعیت نظام‌های تصمیم‌سازی دولتی در معرض تردید عمومی قرار گرفته بود، ناخودآگاه زمینه فهم نابرابری برای توده‌ها بیش از هر زمانی تسهیل می‌گشت.

- فضاسازی سیاسی و رسانه‌ای علیه وضع موجود: به‌ویژه در اواخر دولت دهم، تصویر

هژمون اکثر رسانه‌ها بیانگر اقتصادی بود که در سایه سیاست‌های غلط دولت شکست‌خورده و در آستانه فروپاشی قرار دارد. هژمونی رسانه‌ای علیه دولت، تلقی یکدستی از وجود ناکارآمدی در روندهای موجود ارائه می‌داد و ادراک نابرابری را برای توده‌ها تسهیل می‌کرد.

- ترویج ارزش‌های زندگی جدید؛ رواج سبک زندگی مدرن و غربی: در سایه تحولات

شکل‌گرفته در جامعه در سال‌های دوران سازندگی و اصلاحات، رفته‌رفته شکل جدیدی از ارزش‌ها و انگاره‌های معطوف به سبک زندگی در جامعه ایرانی پدیدار شد. با تحولات زیاد در ارتباطات و فضای مجازی و نیز شبکه‌های ماهواره‌ای، فرایند انتقال ارزش‌های یادشده به جامعه ایرانی تشدید شد. در فضایی که ارزش‌های جدید و سبک زندگی جدید معطوف به زندگی متجددانه در جامعه نهادینه می‌شود، انتظارات و خواسته‌های عمومی از زندگی نیز افزایش یافته و بدین ترتیب بسیاری از شرایط که پیشتر برای توده‌ها قابل تحمل، پذیرفتنی و حتی ایده‌آل بود، اینک و در سایه شرایط جدید، تحمل‌ناپذیر و رنج‌آلود تصور می‌شود. در حالی که وضعیت زندگی بسیاری نسبت به سال‌های قبل بسیار بهتر شده، از آن‌رو که تصور عمومی از انتظارات و ایده‌آل‌ها همچنان با واقعیت موجود فاصله دارد، احساس محرومیت رو به تشدید می‌گذارد.

- تغییر جایگاه گروه‌های مرجع: در جریان تحولات شکل‌گرفته در جامعه ایرانی طی

سال‌های اخیر، جایگاه گروه‌های مرجع نیز دستخوش تغییر و تحولاتی جدی شده است. تغییراتی همچون تحولات کم‌سابقه در دنیای ارتباطات در سال‌های گذشته که از آنها

پیشتر صحبت شد و یا تغییر و تحولات در خانواده‌های ایرانی از جمله زمینه‌های تغییر گروه‌های مرجع به‌ویژه برای نسل‌های جوان کشور بوده‌اند. به طور مشخص تحقیقات نشان می‌دهد که نهاد خانواده دیگر همچون گذشته تنها گروه مرجع نیست و نقش گذشته خود را ندارد (کاشی، ۱۳۸۲: ۳۵). همچنین نسل جوان دیگر چندان خود را در چارچوب هنجارهای گذشتگان تعریف نمی‌کند و به دنبال گروه‌های مرجع جدید و الگوهای جدید زندگی برای خود است، تا جایی که در جامعه میان جوانان و بزرگسالان شاهد کمترین اتفاق نظر در زمینه فرهنگ عمومی نظیر معاشرت قبل از ازدواج، ازدواج با خویشاوندان، نحوه گذران اوقات فراغت و رفتارهای مذهبی هستیم (عبدی و گودرزی، ۱۳۸۲: ۶۷). حتی در برخی از زمینه‌های مراجع هنجاری جامعه شاهد چرخش جوانان از روحانیت به اقشار دیگری نظیر استادان دانشگاه، ورزشکاران، هنرپیشه‌ها و سایر گروه‌های مرجع غیر خودی هستیم. نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که در سال‌های اخیر جایگاه گروه‌های مرجع سنتی همچون خانواده و یا روحانیت در سلسله‌مراتب گروه‌های مرجع تنزل یافته و گروه‌های مرجع مدرن همچون رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی، اساتید دانشگاه و... جایگزین گروه‌های مرجع سنتی شده است. نکته قابل توجه اینکه این گروه‌های مرجع مدرن به واسطه مرزبندی و تمایز جدی آنها با ماهیت، سیاست‌ها و رویکردهای دولت احمدی‌نژاد، نقش زیادی در القای نابرابری و سیاه‌نمایی وضع موجود داشته‌اند و در روند شکل بخشیدن محرومیت نسبی در میان اقشار مختلف بسیار تأثیرگذار بوده‌اند (صبوری، ۱۳۹۰: ۴۸).

۴- افزایش تورم و سرخوردگی اقتصادی

فاصله میان روند رو به افزایش تورم و نیز میزان افزایش درآمدهای ثابت، مصداقی واضح و ملموس برای درک نابرابری توسط عموم مردم است. از آنجا که حقوق طبقات پایین و متوسط و میزان درآمد ماهانه آنها نرخی ثابت و مشخص را نشان می‌دهد، قدرت خرید آنها نیز متناسب با درآمد آنها تعیین می‌گردد. با افزایش تورم مشاهده می‌شود که کارمندان قدرت خرید کالاهای کمتری را پیدا می‌کنند. این مسئله را می‌توان با مراجعه به افزایش حقوق کارمندان به طور سالانه با میزان نرخ تورم به شکلی کامل درک کرد. آمارهای منتشرشده توسط بانک مرکزی نشان می‌دهد که در سال

۱۳۹۱ با وجود نرخ تورم ۳۶/۹ درصدی، افزایش دستمزد ۱۸ درصدی در نظر گرفته شده و بدین ترتیب نزدیک ۱۹ درصد اختلاف میان حداقل دستمزد و نرخ تورم وجود دارد^(۱). از آنجا که میان درآمد گروه‌های جامعه اعم از کارمندان و کارگزاران و افزایش حقوق آنها در سال با افزایش تورم، رابطه منطقی وجود نداشت، باعث شد که فرد کارمند و کارگر شکاف میان افزایش حقوق و تورم را کاملاً مشاهده کرده، با مراجعه به بازار کالا هر روزه شاهد پایین آمدن و کاسته شدن ارزش پول خود باشد. همین مسئله عاملی برای تقویت احساس محرومیت نسبی در جامعه و گرایش به سمت ایجاد پاسخ در مقابل وضعیت حاضر در جامعه بوده است. این نارضایتی در برخی افراد جامعه به صورت رأی به جدی‌ترین و مصمم‌ترین گرایش تغییر وضع موجود در عرصه انتخابات یعنی حسن روحانی و حامیانش بازتاب یافت.

۵- افزایش بیکاری و ایجاد محرومیت

با آگاهی از فرض نظری مبنی بر تأثیر بیکاری و ایجاد گسست‌های اجتماعی، متأسفانه علی‌رغم وعده‌های متعدد و برنامه‌های اعلامی دولت‌های نهم و دهم برای کاهش نرخ بیکاری تحولات سال‌های گذشته، توفیق چندانی در این زمینه به وجود نیامد. به‌ویژه آنکه در سال‌های اخیر شاهد موج فارغ‌التحصیلان مقاطع مختلف دانشگاهی بوده‌ایم که اینک آماده ورود به بازار کار هستند، اما اقتصاد آسیب‌دیده کشور ظرفیت لازم برای پذیرش آنها را ندارد. ایجاد فاصله میان انتظار برخورداری از حداقل امتیازات اجتماعی چون مسکن، امرار معاش، تشکیل خانواده با واقعیت بیکاری و نداشتن حداقل امتیاز اجتماعی امرار معاش باعث ایجاد احساس محرومیت نسبی در میان جمعیت بیکار می‌شود. در عین حال هر میزان تحصیلات دانشگاهی یادشده بیشتر باشد، میزان محرومیت و قدرت ادراک این شکاف میان انتظارات افزایشی که در نتیجه تحصیلات ایجادشده، با واقعیت‌های ارزشی جامعه بیشتر می‌شود.

جدول ۶- نرخ بیکاری کشور از ۸۴ تا ۹۱^(۱)

| سال | نرخ بیکاری (درصد) |
|-----|-------------------|
| ۸۴ | ۱۱,۵ |
| ۸۵ | ۱۱,۳ |
| ۸۶ | ۱۰,۵ |
| ۸۷ | ۱۰,۴ |
| ۸۸ | ۱۱,۹ |
| ۸۹ | ۱۳,۵ |
| ۹۰ | ۱۲,۳ |
| ۹۱ | ۱۲,۲ |

نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شد تأثیر انتظارات اقتصادی در رأی‌دهی در انتخابات و شکل‌گیری محرومیت نسبی با مراجعه به آمار و ارقام سال‌های ریاست‌جمهوری دکتر احمدی‌نژاد نشان داده شود. آمار و ارقام موجود نشان از آن داشت که محرومیت نسبی ناشی از امور اقتصادی، مهم‌ترین مؤلفه سوق‌دهنده رأی مردم ایران به سمت اصلی‌ترین گرایش پیگیر تغییر وضع موجود بود. صرف نظر از اینکه علت‌العلل بحران‌های اقتصادی و ایجاد حس محرومیت، سوء مدیریت مسئولان دولتی بوده و یا تحت تأثیر مشکلات سیاست خارجی و تحریم‌ها به وقوع پیوسته، آنچه در سطح جامعه بازتاب داشته، ادراک نارضایتی و نابرابری بوده است. در راستای آموزه‌های تئوری روان‌شناختی محرومیت نسبی نسبت به رابطه میان عوامل اقتصادی و بروز احساس محرومیت نسبی، شاهد آن بودیم که قدرت و توانایی ادراک در ایران طی سال‌های گذشته از طرق مختلف و تحت تأثیر مؤلفه‌های گوناگون رو به افزایش گذارده است. گسترش سطوح مختلف آموزشی در جامعه و گسترش فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های داخلی و خارجی در سطوح مختلف آموزشی، امکان ادراک نابرابری را افزایش داده بود.

از سوی دیگر مطالعه وضعیت جامعه طی دوران دولت‌های نهم و دهم نشان می‌دهد که از بین رفتن هماهنگی میان درآمدها و هزینه‌ها در سطح جامعه باعث تشدید احساس محرومیت نسبی شده است. هر چند دولت‌های رییس‌جمهور احمدی‌نژاد تلاش

کردند از طرق مختلف همچون پرداخت یارانه نقدی، سهام عدالت و یا مسکن مهر، اقشار بی‌بضاعت و آسیب‌پذیر را زیر چتر حمایت خود قرار دهند و فاصله میان درآمد و هزینه‌ها را کاهش دهند، بروز مشکلات و تنش‌های اقتصادی در سال‌های گذشته از جمله موج تورمی سال ۱۳۹۱، آسیب‌های سنگینی را به اقشار بی‌بضاعت و کم‌درآمد جامعه وارد ساخت. در حقیقت فاصله میان درآمد و هزینه و فشارهای اقتصادی آنچنان بود که احساس محرومیت در میان بخش زیادی از اقشار جامعه ایران به نسبت‌ها و اشکال مختلف کاملاً احساس می‌شد.

بر اساس آمارهای مورد استناد قرار گرفته در این مقاله به نقل از منابع رسمی، کاملاً می‌توان دریافت که سبقت گرفتن تورم از افزایش دستمزد سالیانه، چگونه باعث وارد آمدن فشارها و آسیب‌های زیاد به طبقه متوسط و پایین جامعه شده است. در عین حال درک نابرابری توسط طبقات پایین و متوسط با مشاهده فضای شکاف طبقاتی کاملاً مشهود در جامعه ملموس‌تر می‌نمود. تصویر یکپارچه سیاهی که رسانه‌های عمومی داخل و خارج کشور از وضعیت اقتصادی کشور ارائه می‌کردند و تردیدهای پایان نیافته پس از ناآرامی‌های سال ۱۳۸۸ که مقبولیت دولت را تا حد زیادی تحت تأثیر خود قرار می‌دادند نیز ادراک نابرابری از طریق پذیرش روندهای نامطلوب تقویت شده و مجاری تحقق آن فراهم می‌شد.

همچنین آنچنان که اشاره رفت، ادراک نابرابری از طریق بررسی دو متغیر درآمدهای ثابت و افزایش تورم برای اقشار جامعه راحت‌تر شده بود آنجا که حقوق ماهیانه طبقات پایین و متوسط جامعه با نرخ ثابت و مشخصی رشد می‌کرد و تورم افسارگسیخته، پیوسته از قدرت خرید آنان می‌کاهید. با افزایش تورم، ارتباط منطقی میان قدرت خرید و حقوق ماهیانه اقشار کارمند و کارگر جامعه هر سال بیشتر از بین رفته و بر نارضایتی آنها افزوده است.

در عین حال آمار بیکاران نیز همزمان با رشد جمعیت فارغ‌التحصیل از دانشگاه‌ها و جوانان جویای کار رو به افزایش داشته، چنان‌که با توجه به ناتوانی دولت در تأمین ابزار کار مناسب فارغ‌التحصیلان، خیل عظیم نیروهای آماده ورود به بازار کار، شرایط را خلاف انتظارات خود برای ادامه زندگی دیده و همین موضوع به احساس محرومیت بخش زیادی از جامعه منجر شده است.

در نهایت تمام مؤلفه‌های یادشده به مراتب و سطوح متفاوت، زمینه‌ساز و بسترساز شکل‌گیری احساس محرومیت نسبی در میان بخش زیادی از جامعه ایرانی شد؛ جامعه‌ای که بر اساس آنچه در تئوری محرومیت نسبی گفته می‌شود، با ادراک و فهم محرومیت نسبی، دچار سرخوردگی شده و خواهان نشان دادن واکنش است؛ واکنشی که در اشکال غیر مسالمت‌آمیز خود و در شرایطی که مجاری لازم برای اعمال نظر از طرق قانونی و مسالمت‌آمیز نباشد، در کنش‌های اجتماعی از قبیل شورش و ناآرامی‌های کور خود را نشان می‌دهد. اما در شرایطی که در نظام جمهوری اسلامی، سازوکارهای انتخاباتی بسترهای حداکثری را در راستای اعمال نظر توده‌ها فراهم کرده، در این انتخابات نیز آحاد جامعه از این فرصت برخوردار بودند تا نظر و تحلیل خود از شرایط پیرامونی را از طریق کنش انتخاباتی بازتاب دهند.

در شرایطی که اکثریت جامعه، به ادراک محرومیت نسبی رسیده، تغییر شرایط موجود، نخستین گزینه پیش روی توده‌هاست. بدین ترتیب هر کس که منادی تغییر وضع موجود باشد، شانس پیروزی خود را افزایش می‌دهد و آن کسی که ندای تغییرش باورپذیرتر باشد و انطباق بیشتری با خواسته‌های توده‌ها داشته باشد، گوی سبقت را از رقبا می‌رباید.

در حقیقت مؤلفه‌های یادشده در قالب عوامل شکل‌دهنده به متغیر مستقل پژوهش یعنی ایجاد حس محرومیت نسبی، باعث آن شدند که تغییر وضع موجود به عنوان مهم‌ترین خواسته جامعه در قالب کنش انتخاباتی اکثریت مردم ایران ظهور و بروز پیدا کند. در انتخابات ریاست جمهوری یازدهم، هر چند تعداد زیادی از کاندیداها هم پتانسیل تغییرخواهی داشتند و هم توانایی ادعای آن را داشتند، آن کس که بیش از همه در رساندن صدای تغییر به توده‌ها موفق بود، کسی نبود جز حسن روحانی. او بیش از سایرین، هنر سیاست‌ورزی را بلد بود و از تیم کارشناسی و کمپین تبلیغاتی سود برد که توانستند با برکشیدن او که در ابتدای رقابت‌های انتخاباتی، شانس چندانی برای پیروزی نداشت، زمینه‌ساز پیروزی‌اش شوند. روحانی در کوران رقابت‌های انتخاباتی و در مناظره‌های صدا و سیما، تصویری از خود به ایرانیان ارائه کرد که اکثریت توده‌ها را به این نتیجه رساند که روحانی می‌تواند زمینه‌ساز تغییر وضع موجود باشد. این چنین بود

که در نهایت در اتفاقی کمتر قابل پیش‌بینی، حسن روحانی آن هم در مرحله اول، راهی پاستور شد و بر کرسی ریاست‌جمهوری نشست.

پی‌نوشت

۱. تغییر فضای دوران ابتدایی انقلاب و نیز دوران دفاع مقدس شاید آغاز شد با تحولاتی که رییس‌جمهور وقت اکبر هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه معروف خود در سال ۱۳۶۹ با تعبیر «مانور تجمل»، کلید خوردن آن را خبر داد. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه آبان ماه سال ۶۹ ابراز می‌دارد: «اظهار فقر و بیچارگی کافی است. این رفتارهای درویش‌مسلکانه، وجهه جمهوری اسلامی را نزد جهانیان تخریب کرده است. زمان آن رسیده که مسئولین به مانور تجمل روی آورند. از امروز به خاطر اسلام و انقلاب، مسئولین وظیفه دارند مرتب و باوقار باشند». روزنامه جمهوری اسلامی در روز ۱۹ آبان ۱۳۶۹ در صفحه نه خود، با ذکر جزئیاتی از خطبه نخست هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه تهران می‌نویسد: «بحث بر سر این است که اسلام برنامه زندگی دارد و تمام نیازهای جسمی و روحی انسان را در نظر گرفته است. بر این اساس ما در اسلام مأمور شده‌ایم به نقد منابع طبیعی و تلاش و کار. در بخش جمع‌کردن امکانات و ثروت گفتیم، مطلوب کفاف حدی ندارد. در مصرف گفتیم که سه نظریه وجود دارد: افراط، تفریط و اعتدال. افراط و تفریط از اسلام خارج هستند و اسلام دین وسط است. ریاضت‌طلب‌ها همیشه بوده‌اند. البته به صورت ادعا و کمتر به صورت عمل و اسلام هم با آن مبارزه کرده است».
۲. این وضعیت تا زمان افزایش نرخ ارز در سال ۱۳۹۱ تداوم داشت. ر.ک: عصر ایران، افزایش سفر گردشگران ایرانی به خارج از کشور، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹.
۳. این نظرسنجی از معدود گزارش‌های رسانه‌ای شده افکارسنجی در آن سال‌هاست که در رسانه‌ها منتشر شده و بازتاب یافت.
۴. نتایج این پیمایش در صفحه ۱۲ شماره ۲۷۰۵ روزنامه اعتماد به تاریخ ۹۲/۳/۲۸ انتشار یافته است.
۵. معاون منابع انسانی و توسعه مدیریت سازمان نهضت سوادآموزی کشور می‌گوید: «۹۳ درصد از جمعیت کشور در گروه سنی ۱۰ تا ۴۹ سال، باسواد هستند». پرویز کوثری با بیان اینکه این آمار طبق آخرین سرشماری آمار مسکن در سال ۹۰ به دست آمده،

- ۹۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
۶. اظهار می‌دارد: «این در حالی است که میزان سطح سواد در گروه سنی ۱۰ تا ۴۹ سال در سال ۵۵، نزدیک به ۴۸ درصد بوده است» (ایسنا، ۸ دی ۱۳۹۲).
۷. به گفته مدیرکل دفتر گسترش وزارت علوم، به طور کلی ۲۵۱۵ دانشگاه و مؤسسه از زیرنظام‌های مختلف از دفتر گسترش آموزش عالی، مجوز دارند: «تعداد دانشگاه‌ها و مؤسسات وابسته به وزارت علوم، ۳۱۸ مورد و تعداد دانشگاه‌ها و مؤسسات وابسته به وزارت آموزش و پرورش که تبدیل به دانشگاه‌های فنی و حرفه‌ای شده‌اند، ۱۰۷ مورد است. همچنین ۲۸ دانشگاه و مؤسسه مربوط به سایر دستگاه‌های اجرایی هستند. در حال حاضر ۵۶۹ واحد پیام نور و ۷۴۰ واحد دانشگاه علمی کاربردی با احتساب واحدهای پودمانی در کشور فعال هستند. تعداد دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی غیر دولتی و غیر انتفاعی، ۳۴۴ مورد و تعداد واحدهای دانشگاه آزاد اسلامی، ۴۰۸ مورد در شورای گسترش وزارت علوم به ثبت رسیده است.» (ایسنا، ۲۷ آبان ۱۳۹۲).
۸. در این رابطه بر اساس آنچه سایت خبری تحلیلی تابناک در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۸۸ منتشر ساخته، رییس نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، حجت‌الاسلام محمد محمدیان اظهار داشته است: «بر اساس آمارهای موجود، هفتاد درصد دانشگاهیان به کسی رأی داده‌اند که اکنون در رأس مدیریت کشور نیست. بنابراین این مسئله به نوعی دلسردی ایجاد می‌کند، زیرا کسی که به فردی رأی می‌دهد، اگر آن فرد رأی نیاورد، دچار دلسردی می‌شود».
۹. به نقل از گزارش «بررسی بودجه خانوار» منتشرشده توسط بانک مرکزی در سال ۱۳۹۰.
۱۰. به نقل از گزارش نظارتی معاونت برنامه‌ریزی و نظارت راهبردی ریاست‌جمهوری که در خبرگزاری مهر به تاریخ ۳ آبان ۱۳۹۱ منتشر شده است.
۱۱. این آمارها بر اساس گزارش ارائه‌شده توسط بانک مرکزی که در رسانه‌ها منتشر شده آمده است. از جمله ر.ک: خبر آنلاین، ۱۷ بهمن ۱۳۹۱.
۱۲. این جدول به نقل از منابع دولتی توسط خبرگزاری مهر در تاریخ اول اردیبهشت ۱۳۹۲ منتشر شده است.

منابع

- ارسطو (۱۳۶۴) سیاست، ترجمه حمید عنایت، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱) انقلاب و بسیج سیاسی، چاپ هشتم، تهران، دانشگاه تهران.
- دبیرخانه مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام (۱۳۹۰) گزارش راهبردی شاخص‌های نابرابری توزیع درآمد در مناطق شهری کشور (۱۳۶۳-۱۳۸۸)، شماره ۱۳۴، تیرماه.
- رضایت از زندگی و ارزیابی اجتماعی (۱۳۸۲) تهران، طرح‌های ملی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۷۷) توسعه و تضاد، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- روشه، گی (۱۳۸۹) تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، چاپ بیست و یکم، تهران، نی.
- سیف‌زاده، حسین و گلپایگانی، حسن (۱۳۸۸) «محرومیت نسبی و چرخش رأی در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶»، فصلنامه سیاست، شماره ۳، صص ۲۴۷-۲۶۶.
- صبوری خسروشاهی، حبیب (۱۳۹۰) «بررسی گروه‌های مرجع جوانان در شهر تهران»، فصلنامه پژوهش اجتماعی، سال چهارم، شماره ۱۱، تابستان، صص ۳۵-۵۱.
- عبدی، عباس و گودرزی، محسن (۱۳۸۲) تحولات فرهنگی در ایران، تهران، سروش.
- کاشی، محمدجواد (۱۳۸۲) بررسی ابعاد پدیده شکاف نسلی در ایران، تهران، دفتر طرح‌های ملی وزارت ارشاد.
- کوهن، آوین استانفورد (۱۳۸۳) تئوری‌های انقلاب، ترجمه علیرضا طیب، چاپ ششم، تهران، قومس.
- گر، تد رابرت (۱۳۷۸) چرا انسان‌ها شورش می‌کنند، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- گزارش نظارتی معاونت برنامه‌ریزی و نظارت راهبردی ریاست‌جمهور (۱۳۹۱) به نقل از خبرگزاری مهر در تاریخ ۳ آبان ۱۳۹۱.
- گولدرن، آوین (۱۳۷۳) بحران جامعه‌شناسی غرب، ترجمه فریده ممتاز، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- محسنی، منوچهر و پرویز صالحی (۱۳۸۲) رضایت اجتماعی در ایران، تهران، آرون.
- مرادی، ایرج (۱۳۸۴) «انقلاب اسلامی ایران و نظریه تد رابرت گر»، نشریه سیاست، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، زمستان.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۱) درآمدی بر جنبش‌های اجتماعی، تهران، پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی.
- هویت قومی و باورهای اجتماعی (۱۳۸۲) طرح‌های ملی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۹ آبان ۱۳۶۹.

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۹۳-۱۲۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۳/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

بازخوانی نظریه برخورد تمدن‌ها

بر اساس تحولات خاورمیانه در دو دهه اخیر

* احمد زارعان

** امیرمسعود امیرمظاهری

چکیده

پس از پایان جنگ سرد، مرزهای هویتی ملت‌ها که بر اساس وابستگی به یکی از قطب‌های سیاسی و ایدئولوژیک یا عدم وابستگی به آنها مشخص می‌شد، دگرگون گردید و نقش و اهمیت فرهنگ در فرایند هویت‌یابی ملت‌ها برجسته‌تر شد. در حالی که مرزهای هویتی در گذشته، بیشتر بر اساس شاخص‌های سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی تعیین می‌شدند، به تدریج مرزهای هویتی بر اساس شاخص‌های فرهنگی شکل گرفتند و هویت فرهنگی و تمدنی بیش از گذشته مبنای تفکیک واحدهای سیاسی قرار گرفت. این مقاله با استفاده از روش توصیفی - تبیینی، به دنبال ارائه تبیینی از چرایی تقابل‌های برون‌تمدنی و درون‌تمدنی در سال‌های اخیر بر اساس نظریه برخورد تمدن‌هاست. نتایج این مقاله مؤید این فرضیه است که در شرایط جدید، فرایند یک‌سویه جهانی شدن، به همان میزان که مرزهای فرهنگی جوامع را از میان برداشته و در جهت غربی کردن آنها حرکت کرده است، موجب شده است تا گروه‌های اجتماعی، هویت خود را بر اساس غیریت از غرب و فرهنگ و تمدن غربی بازتعریف کنند و در فرایند هویت‌یابی فرهنگی و تمدنی، روند غرب‌ستیزی و غرب‌گریزی افزایش یافته است.

واژه‌های کلیدی: تمدن، هویت‌یابی، برخورد تمدن‌ها، جنگ بین‌تمدنی و جنگ درون‌تمدنی.

* نویسنده مسئول: کاندیدای دریافت دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی از دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، پژوهشگر و مدرس دانشگاه

A.zarean@chmail.ir

** استادیار گروه علوم اجتماعی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی a.amirmazaheri@gmail.com

مقدمه

با پایان جنگ سرد و خاتمه یافتن تقابل دو ابرقدرت جهانی، دوره جهان دوقطبی به پایان رسید و شرایط به گونه‌ای رقم خورد که توزیع قدرت در سطح جهانی گسترش یافت و قطب‌های جدید قدرت به وجود آمد. در مواجهه با شرایط جدید، اندیشمندان به این فکر افتادند که در دوران جدید که امپراتوری شرق به ده‌ها کشور تقسیم شده و به تاریخ پیوسته است، سرنوشت جهان چه خواهد شد. از این‌رو نظریه‌های متعددی در تحلیل وضعیت موجود و ترسیم آینده بشر مطرح شد. در این رابطه «ساموئل هانتینگتون» با طرح نظریه «برخورد تمدن‌ها» و «فرانسیس فوکویاما» با طرح نظریه «پایان تاریخ» به شهرتی جهانی دست یافتند. فوکویاما که از طرفداران ایده تک‌قطبی به شمار می‌رود، با تأکید بر «جهانی‌سازی»، خواستار شناسایی امریکا به عنوان آخرین ابرقدرت در سطح جهان شد و در مقابل، هانتینگتون ایده «یک‌قطبی - چندقطبی» را مطرح کرد (بوزان، ۱۳۹۰: ۷۵). گزاره اصلی هانتینگتون بر این ادعا استوار است که برای ملت‌هایی که به جست‌وجوی هویت یا بازآفرینی آن پرداخته‌اند، وجود دشمن، ضرورتی حیاتی است و دشمنی‌های بالقوه در خطوط گسل تمدن‌های اصلی شکل می‌گیرد (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۲۸). بر این اساس، هویت‌های فرهنگی بر هویت‌های تمدنی منطبق می‌شود و هویت‌های تمدنی می‌توانند بسیاری از حوادثی را که پس از جنگ سرد در سطح بین‌المللی رخ داده است تبیین کنند.

هانتینگتون معتقد است که پس از پایان جنگ سرد و پایان نظام دوقطبی، امریکا و به‌طور کلی غرب نتوانسته‌اند تمدنی جهانی ایجاد کنند و به همین دلیل، هویت‌های متکثر بر مبنای مرزهای تمدنی، در حال ظهور و قدرت‌یابی‌اند. در این شرایط، تمدن‌های شرقی، قدرت خود را در ابعاد اقتصادی، سیاسی و نظامی افزایش داده‌اند و پایه‌گذار نظمی جدید در جهان شده‌اند. ملت‌های وابسته به یک حوزه تمدنی، به کانون اصلی آن تمدن وابسته می‌شوند و مرکز - پیرامون‌های جدیدی ظهور می‌کنند که قادرند با مرکز - پیرامون‌های سنتی که بر اساس مناسبات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک شکل گرفته بودند، رقابت کرده یا جایگزین آنها شوند. در چنین رقابتی و با توجه به رویکرد هم‌مونیک غرب، درگیری و برخورد تمدن‌ها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

بازخوانی نظریه برخورد تمدن‌ها بر اساس تحولات خاورمیانه ... / ۹۵
این مقاله با استفاده از روش توصیفی - تبیینی به دنبال پاسخ به این سؤال است که چگونه می‌توان برخوردهای بین‌تمدنی و درون‌تمدنی در سال‌های اخیر را بر اساس نظریه برخورد تمدن‌های ساموئل هانتینگتون تبیین کرد؟

رهیافت نظری؛ هویت‌یابی در قلمروهای تمدنی

«تایلر»، تمدن را معادل فرهنگ می‌داند و آن را کل پیچیده‌ای شامل دانش‌ها، باورها، هنر، حقوق، اخلاق، آداب و رسوم و هر توان یا عادتی که انسان به عنوان عضو جامعه کسب می‌کند، تعریف می‌کند (ساروخانی، ۱۳۷۵: ۹۸). اما در تعریف دقیق‌تر از تمدن، باید گفت تمدن در مقایسه با فرهنگ، حوزه وسیع‌تری دارد و شامل ارزش‌های اجتماعی عام‌تری می‌شود. تمدن، شامل مجموعه عناصر اقتصادی، قضایی، فرهنگی، اخلاقی و مذهبی است. در برخی موارد، کاربرد واژه تمدن در مقابل واژه‌های بربریت و توحش، دارای بار ارزشی است و از برتری یک جامعه نسبت به جامعه دیگر حکایت دارد. ریشه واژه تمدن از واژه شهر (مدینه، مُدُن) گرفته شده است و مترادف شهرنشینی و شهرگرایی است (بیرو، ۱۳۷۵: ۴۷).

در اندیشه تکامل‌گرایان، تمدن به عنوان مرحله معینی از مراحل رشد بشر و تحول اجتماعی و مرحله تکامل‌یافته توحش و بربریت در نظر گرفته می‌شود (شایان‌مهر، ۱۳۹۰: ۴۶۷). به تدریج و در طول قرن نوزدهم، کاربرد اصطلاح «تمدن‌ها» رایج شد که به معنی کنار گذاشتن تعریف قوم‌مدارانه از تمدن بود. در برداشت جدید، تمدن‌های مختلفی که هر یک به شیوه خاص خود متمدن بودند، به رسمیت شناخته شد (Toynbee, 1948: 24). تمدن را می‌توان مجموعه‌ای از حاصل فعالیت‌های ذهنی آدمی که تدبیر و تسهیل‌کننده جهات گوناگون زندگی جمعی و سازنده شخصیت و هویت احاد یک ملت یا جامعه در مقطع تاریخی و منطقه جغرافیایی مشخص باشد، تعریف کرد (ر.ک: رشاد، ۱۳۷۸). هانتینگتون در بحث خود درباره تمدن، ویژگی‌های زیر را برای تمدن‌ها مشخص می‌کند:

۱. برخلاف رویکرد آلمانی، تمدن تمامیتی فرهنگی است و تمدن همان فرهنگ در ابعادی بزرگ‌تر است^(۱).

۲. تمدن‌ها جامعیت دارند و نمی‌توان هیچ‌یک از اجزای تشکیل‌دهنده یک تمدن را بدون ارجاع به کل آن تمدن، به درستی درک کرد.
۳. تمدن‌ها در عین اینکه فناپذیرند، بسیار دیرپا هستند. تمدن‌ها که ماندگارترین نهاد بشری محسوب می‌شوند، واجد خصلت پویایی و تکامل‌یابندگی هستند.
۴. تمدن‌ها صرفاً واحدهایی فرهنگی هستند و برخلاف واحدهای سیاسی، وظیفه‌ای در قبال تأمین نظم، توسعه عدالت، سامان‌دهی امور اقتصادی و غیره ندارند. گاهی مفهوم تمدن و واحد سیاسی برهم منطبق می‌شود و گاهی تمدن چند واحد سیاسی (دولت- ملت) را در برمی‌گیرد^(۲).
۵. از میان تمام عناصر عینی معرف تمدن، مانند نژاد، زبان، شیوه زندگی و غیره، دین مهم‌ترین عامل است. مرز اغلب تمدن‌ها در تاریخ بشر، بر مرزهای ناشی از تفاوت‌های مذهبی منطبق است. عامل دین تا حد زیادی توانسته است تأثیر عوامل دیگر، نظیر نژاد و زبان در تمایز تمدن‌ها را خنثی کند. تمدن اسلامی جوامع مختلف را علی‌رغم تفاوت‌های غیر قابل چشم‌پوشی در زبان، نژاد و شیوه زندگی در برمی‌گیرد (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۶۰-۶۶).

برای تمدن‌ها نباید فقط تهدیدات خارجی در نظر گرفت. تمدن‌ها از درون هم مورد تهدید قرار می‌گیرند. در حال حاضر تمدن غرب از درون، تحت تأثیر عواملی مانند بی‌هویتی، فقدان وفاق اجتماعی و تداخل‌های فرهنگی و نژادی در معرض تهدید قرار دارد (Kennedy, 1993: 56).

مفهوم هویت^۱ از مفاهیم بسیار مهم در حوزه جامعه‌شناسی و علوم سیاسی است و با رویکردهای گوناگونی بررسی شده است. در رهیافت‌های جدید نسبت به مفهوم هویت، دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به این مفهوم کلیدی وجود دارد. افرادی نظیر بودریار^۲ با رویکردی سلبی و بدبینانه، حرکت عمومی جهان را به سمت فروپاشی در نظر می‌گیرند. این حد از شک‌گرایی و نسبیت‌گرایی، آنان را به سمت نفی هرگونه چشم‌انداز سیاسی و فرهنگی سوق می‌دهد، تا حدی که هرگونه تلاش در جهت ساخت مبانی مستحکم هویتی و معنابخشی نفی می‌گردد. بر این اساس، هویت‌ها حاصل تفاسیر فردی

1. Identity

2. Baudrillard

هستند که در بسیاری از موارد این تفاسیر، نسبتی متناقض با یکدیگر دارند و ویژگی بارز آنها، عدم قطعیت است و به همین دلیل نمی‌توانند مبنایی برای تعیین استراتژی‌های سیاسی و فرهنگی باشند. بر اساس اصول موضوعه این رویکرد، هرگونه تعهد سیاسی، مشارکت سیاسی و در نهایت مقاومت آگاهانه نفی می‌شود و انسان به عنوان موجودی منفعل در نظر گرفته می‌شود. در این رویکرد، حقیقت در ابعاد مختلف خود، تنها جنبه فردی پیدا می‌کند و اصالت روایت‌های کلان مورد سؤال و تردید قرار می‌گیرد (نظری، ۱۳۸۵: ۱۱۹-۱۲۰).

در مقابل رویکرد سلبی، رویکرد ایجابی قرار دارد. در این رویکرد، افرادی چون لیوتار^۱ و فوکو^۲، فعالان و کنشگران سیاسی-اجتماعی را به عنوان نیروهای فعالی در نظر می‌گیرند که قادرند جنبش‌های هویتی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را ایجاد، سازمان-دهی و اداره کنند. جنبش‌های هویتی می‌توانند بر مبنای عواملی چون ناسیونالیسم، مذهب، قومیت، محیط‌زیست، برابری جنسیتی، صلح، حقوق بشر و بسیاری از عوامل دیگر شکل گیرند. در این رویکرد، هویت‌های جدید می‌توانند بر اساس علائق و دغدغه‌های جوامع و گروه‌های اجتماعی نهادینه شوند و به این ترتیب نوعی تکثر هویتی مورد پذیرش قرار می‌گیرد. جنبش‌های انتقادی درون جوامع و یا در سطح بین‌المللی بر اساس هویت‌های ویژه‌ای که سایر هویت‌ها را نفی، نقد یا بازتعریف می‌نمایند، ظهور می‌کنند. در ساحت سیاسی نیز گروه‌های اجتماعی می‌توانند تام‌گرایی و انحصارطلبی هویت مدرن را نپذیرند (Rosenau, 1991: 145) و با تعریف هویتی از خود، خواست خود، آرمان و اندیشه خود و نسبت خود با غیر از خود (خدا و ماورای طبیعت، افراد انسانی، محیط و موجودات غیر انسانی)، هویت‌های جدیدی نظیر هویت ملی، هویت دینی (اسلامی)، هویت جنسیتی و هویت قومی و هویت تمدنی را خلق کنند.

هانتینگتون با تأکید بر عامل «غیریت» در شکل‌گیری هویت فردی و گروهی می‌گوید: «ما تنها زمانی می‌دانیم چه کسی هستیم، که بدانیم چه کسی نیستیم، یا اینکه بدانیم مخالف چه کسی هستیم» (بوزان، ۱۳۹۰: ۲۹). ساختارهای اجتماعی-تاریخی

1. Lyotard
2. Foucault

خاص، موجب پیدایش انواع هویت‌ها می‌شوند که این هویت‌ها، جهت‌گیری‌ها و رفتارها را در زندگی روزمره تعیین می‌کنند. انواع هویت، فرآورده‌های اجتماعی هستند که عناصر نسبتاً ثابت واقعیت اجتماعی عینی به شمار می‌روند (برگر و لوکمان، ۱۳۸۷: ۲۳۶-۲۳۷).

تا سال‌ها به مسائل قومی، نژادی و مذهبی و هویت‌یابی گروهی ناشی از آنها اهمیت چندانی داده نمی‌شد. پارادایم‌های نوسازی و مارکسیستی توسعه، هویت‌یابی قومی، مذهبی و نژادی را مسئله کم‌اهمیتی می‌دانستند که با گسترش هرچه بیشتر جامعه مدرن، از اهمیت آن کاسته می‌شود. اما برخلاف انتظار و پیش‌بینی این مکاتب، در حال حاضر هویت گروه‌های مختلف اجتماعی بر مبنای مؤلفه‌های قومی، مذهبی و نژادی در حال برساخته شدن است. در حالی که ظهور دولت - ملت‌های جدید در قرن بیستم و سنجش رابطه گروه‌های اجتماعی با دولت‌ها بر مبنای رابطه دولت - ملت، اکثر تحلیلگران را متقاعد کرده بود که از این پس، هویت‌های قومی، نژادی و مذهبی به دلیل آنکه به عنوان بخشی از ملت، هویت خود را از مؤلفه‌های ملی اخذ می‌کنند، به تدریج نابود خواهند شد. وقایعی که از نیمه دوم قرن بیستم، خصوصاً طی سه دهه گذشته به وقوع پیوست، نشان داد که باید مسائل مربوط به گروه‌های قومی، نژادی و مذهبی، واقع‌بینانه‌تر مطالعه و بررسی شود (میسون، ۱۳۷۵: ۲۰۸).

برخی از اندیشمندان معتقدند که درگیری و خشونت گروه‌های قومی، نژادی و مذهبی فقط در کشورهای توسعه‌نیافته رخ می‌دهد و کشورهای توسعه‌یافته توانسته‌اند مؤلفه‌های مناسبی را جایگزین قومیت، نژاد و مذهب در هویت‌یابی اجتماعی نمایند. از اواسط قرن نوزدهم، نظریه‌پردازان اجتماعی معتقد بودند که با تحول جوامع از حالت سنتی به صنعتی، مکانیکی به ارگانیکی، بسته به باز و سنتی به مدرن، عوامل انسجام‌بخش و هویت‌زای جدیدی جایگزین الگوهای قدیمی حاکم بر جامعه خواهد شد و به این ترتیب از اهمیت قومیت، نژاد و مذهب در هویت‌بخشی به انسان‌ها و گروه‌های اجتماعی کاسته خواهد شد. آنان، قومیت، نژاد و مذهب را مجموعه‌ای از وفاداری‌ها و الزامات هنجاری بجا مانده از مراحل ابتدایی زندگی بشر می‌دانستند که باید ضرورتاً جای خود را به عوامل جدیدی نظیر وجدان جمعی بدهد. اما وقوع منازعات قومی و

نژادی در جوامع پیشرفته صنعتی، هر دو مکتب نوسازی و مارکسیستی را در وضعیت غیر متعارف پارادایمی قرار داد؛ زیرا این وقایع با مفروضات آنان تطابق و همخوانی نداشت و آنان را وادار به ارائه تبیین‌های مختلفی از این واقعیت نامتعارف نمود. به عنوان مثال برخی از آنان، تقویت هویت‌های قومی در کشورهای توسعه‌یافته را ناشی از عدم برخورداری عادلانه گروه‌های قومی از منافع نوسازی (صنعتی‌شدن) ارزیابی کردند (میسون، ۱۳۷۵: ۲۱۶-۲۱۷).

گیدنز معتقد است که سنت‌هایی مانند ناسیونالیسم و دین، در جهان مدرن در حال احیا هستند (Giddens, 1994: 78). برخی، ظهور هویت‌های فرهنگی جدید را نشانه‌ای از ظهور بحران در لیبرالیسم غربی و آرمان جهان‌وطنی‌اش می‌دانند و معتقدند پس از پایان جنگ سرد، به دلیل توفیق نیافتن نظام لیبرال دموکراسی غرب در حل مشکلات جامعه بشری، حرکت به سمت قبیله‌گرایی آغاز شد (Thompson, 1998: 179). از اواخر دهه هشتاد میلادی، هویت‌یابی فرهنگی باعث شد که بسیاری از کشورها به واحدهای سیاسی کوچک‌تری تجزیه شوند و البته برخی کشورها هم به همین دلیل متحد شدند. با کم‌اثر شدن اهمیت عوامل سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی که باعث پیوستگی واحدهای قومی، نژادی و مذهبی متفاوت یا تجزیه واحدهای قومی، نژادی و مذهبی مشابه شده بود، کشورهایی مانند اتحاد جماهیر شوروی، یوگوسلاوی، چکسلواکی و سودان تجزیه شدند و مردم کشوری مانند آلمان که بر اساس عوامل ایدئولوژیک و تحت تأثیر نظام سیاسی دوقطبی به دو پاره شرقی و غربی تقسیم شده بودند، در قالب یک واحد سیاسی متحد شدند. فضای سیاسی جدید باعث شد تا ملت‌ها در فضایی عاری از فشارهای ایدئولوژیک، به ریشه‌های فرهنگی خود نظیر تاریخ، زبان، خط، ارزش‌ها، آداب و رسوم، مذهب و غیره بپردازند و هویت خود را بر اساس این عوامل هویت‌ساز، بازآفرینی و فاصله خود با دیگران را با تکیه بر معیارهای فرهنگی تعیین کنند. فریدمن، فرایند هویت‌یابی مذهبی، قومی و فرقه‌ای ناشی از انفجار جنبش‌های فرهنگی را «سنت‌گرایی جدید» می‌نامد (Fridman, 1994: 78).

نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون

ایده برخورد تمدن‌ها را پیش از آنکه ساموئل هانتینگتون مطرح کند، اندیشمندان دیگری ارائه کرده بودند. اما هانتینگتون، این ایده را در چارچوبی تئوریک و بر پایه شواهد تاریخی و واقعیت‌های دنیای پس از جنگ سرد مطرح کرد. پس از جنگ سرد، در شرایطی که قدرت تمدن غربی رو به افول نهاده بود، تمدن‌های دیگر روند پویایی خود را آغاز کردند. هانتینگتون، قدرت‌یابی تمدن‌های غیر غربی به‌ویژه تمدن کنفوسیوسی و تمدن اسلامی و مقاومت غرب در برابر آنها را برخورد تمدن‌های رقیب می‌نامد. او، جهان را همانند دوران جنگ سرد، دوگانه در نظر می‌گیرد: جهان غرب و جهان غیر غرب. اما جهان غیر غرب یکپارچه نیست و کلیه تمدن‌های غیر غربی را در برمی‌گیرد. از نظر او در عرصه سیاست جهانی، کشورها کماکان بازیگران اصلی هستند، اما پیوندها و درگیری‌های میان آنها بیش از هر عامل دیگری ناشی از عامل فرهنگی است. همچنین در حالی که در داخل کشورها و حوزه‌های تمدنی، درگیری‌های خونینی در حال وقوع است، این درگیری‌ها به دلیل عمق و گستردگی کم، قابل اعتنا نیستند و درگیری اصلی بین کشورها با تمدن متفاوت رخ خواهد داد و امنیت و ثبات جهان از طریق درگیری‌های بین تمدنی تهدید خواهد شد (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۵۲).

از نظر او، برخورد تمدن‌ها در دو سطح صورت می‌گیرد؛ در سطح خرد، گروه‌های نزدیک به هم در امتداد خطوط گسل تمدنی برای کنترل منطقه و مهار یکدیگر وارد نزاع‌هایی اغلب خشونت‌آمیز می‌شوند و در سطح کلان، دولت‌های متعلق به تمدن‌های مختلف برای به دست آوردن قدرت نظامی و اقتصادی به رقابت می‌پردازند و برای کنترل نهادهای بین‌المللی یا کشورها و تمدن‌های دیگر مبارزه می‌کنند و به گونه‌ای رقابت‌جویانه، ارزش‌های سیاسی و مذهبی خود را ترویج می‌کنند (Huntington, 1993: 29).

هانتینگتون معتقد است که شباهت‌های فرهنگی درون واحدهای تمدنی، باعث ایجاد مشابهت‌هایی در ساختار سیاسی - اقتصادی کشورها می‌شود. به همین دلیل کشورهای حوزه تمدن غربی (غرب مسیحی) به توسعه اقتصادی و سیاسی دست یافته‌اند و در مقابل، کشورهای اسلامی در این زمینه، پیشرفت چشمگیری نداشته‌اند (هانتینگتون،

۱۳۷۸: ۳۹). هانتینگتون تمدن‌های اصلی در دوران معاصر را هشت تمدن چینی، ژاپنی، هندو، اسلامی، ارتودوکس، غربی (اروپایی-آمریکایی) و آمریکای لاتین و احتمالاً تمدن آفریقایی معرفی می‌کند (همان: ۶۷-۷۰).

از نظر هانتینگتون، دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی، بیش از سایر تمدن‌ها قدرت تمدن غرب را به چالش خواهند کشید. تهدید آمریکا از طرف چین یا به عبارت دیگر تمدن کنفوسیوسی، بیشتر از آنکه مبنایی ایدئولوژیک داشته باشد، مبنایی اقتصادی دارد. همان‌طور که هانتینگتون پیش‌بینی کرده است اگر اقتصاد چین همچنان به رشد روزافزون خود ادامه دهد، ایالات متحده بار دیگر با یک رقیب بالقوه روبه‌رو خواهد شد و رقیب جدید، قدرت اقتصادی آمریکا را که اصلی‌ترین عامل برتری سیاسی و فرهنگی این کشور در جهان محسوب می‌شود، به چالش خواهد کشید (ر.ک: Mearsheimer, 2014).

نقش دین در تمدن‌سازی

ظهور هر تمدنی متعاقب ظهور یا احیای یک دین روی می‌دهد و ادیان، مولد و مقوم تمدن‌ها هستند؛ یعنی میان دین و تمدن، رابطه سبب و مسببی حاکم است (ر.ک: رشاد، ۱۳۷۸). بنابراین نمی‌توان هیچ تمدنی را بدون توجه به عامل دین در نظر گرفت. در همه تمدن‌های باستانی مایا، اینکا، بین‌النهرین، چین، روم، یونان و ایران، مردم خدایانی را می‌پرستیدند و در بُعد اهمیت و نقش دین در تمدن‌سازی، اینکه این خدایان روی زمین می‌زیستند یا در آسمان‌ها، اهمیتی ندارد (ر.ک: کاستوپولوس، ۱۳۸۷). دین به عنوان یکی از منابع اصلی هویت‌سازی و از شالوده‌ها و بنیان‌های فرهنگ، نقشی مهم و اساسی در تمدن‌سازی ایفا می‌کند. ادیان اسلام، مسیحیت، هندو، آیین کنفوسیوس و مذهب ارتودوکس مسیحی، همگی تمدن متناظر خویش را به وجود آورده‌اند^(۳). از این‌رو قلمروی تمدن‌های اسلامی^(۴)، غربی، هندو، چینی و ارتودوکس بر قلمروی جغرافیایی ادیان و مذاهب یادشده انطباق می‌یابد (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۷۱).

هانتینگتون معتقد است در حالی که در دوران جنگ سرد، تعلق افراد به یکی از نظام‌های فکری رایج در جهان، مبنای هویت افراد را تشکیل می‌داد و افراد می‌توانستند پس از مدتی یک طرز فکر را رها و طرز فکر دیگری را برگزینند، در جهان پس از جنگ

۱۰۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

سرد، هویت افراد نه بر پایه ایدئولوژی‌های سیاسی-اقتصادی، بلکه بر مبنای الگوها و زمینه‌های فرهنگی بازیابی شد. هر چند در گذشته یک کمونیست می‌توانست لیبرال و یا یک لیبرال می‌توانست کمونیست شود، پس از ویرانی این مرزبندی‌های انتزاعی ایدئولوژیک، یک آذری نمی‌تواند ارمنی شود و یک سیاه‌پوست نمی‌تواند خود را سفیدپوست معرفی کند. افراد می‌توانند تبار دوگانه فرانسوی-عربی داشته باشند، اما نمی‌توانند در یک زمان نیمه‌مسلمان و نیمه‌کاتولیک باشند. افراد خود را بر مبنای آنچه هستند معرفی می‌کنند (Huntington, 1993: 27).

در فرایند هویت‌یابی جدید، تفاوت‌های واقعی، فواصل و شکاف‌های واقعی انکارناپذیری را در میان فرهنگ‌های گوناگون و در سطح کلان در میان تمدن‌ها ایجاد می‌کنند. عواملی چون تاریخ، زبان، سنت، نژاد و از همه مهم‌تر مذهب، ضمن ایجاد هویت‌های تمدنی متفاوت، مرز تمدن‌ها را مشخص می‌سازد. در بسیاری از نقاط جهان، جنبش‌های مذهبی - که به دلیل حرکت در مسیر احیای خود با عنوان بنیادگرایی مذهبی نیز نامیده می‌شوند - به دنبال پرکردن خلأ هویتی بشریت رهاشده از فشارهای ایدئولوژیک شرقی و غربی هستند؛ فرایندی که از آن با عنوان غیر دنیوی شدن جهان یاد می‌شود.

برخورد تمدن‌ها؛ تقابل فرهنگ‌ها یا تقابل هویت‌ها

به زعم برخی اندیشمندان، برخلاف منازعات گذشته که مبنایی اقتصادی، سیاسی یا ایدئولوژیکی داشت، آتش درگیری‌های آینده را عوامل فرهنگی روشن خواهد کرد (Delors, 1993: 2). در جهان کنونی، برخوردهای سیاسی، نظامی و امنیتی، جای خود را به برخوردهای فرهنگی داده است. برخوردهای فرهنگی ناشی از تمایزات فرهنگی و هویت‌یابی فرهنگی به دلیل شدت و عمقی که دارند، جهان را با خطر جدی مواجه ساخته‌اند (Havel, 1994: 27).

هنری کیسینجر، سیاست‌مدار امریکایی معتقد است که در قرن ۲۱، نظام بین‌المللی شامل شش قدرت بزرگ امریکا، اروپا، روسیه، چین، ژاپن و هند است (Kissinger, 1994: 23-24). کیسینجر نیز در تحلیلی مشابه هانتینگتون، در اواخر قرن بیستم پیش‌بینی

کرد که در قرن بیست و یکم، نظام دوقطبی امریکا- شوروی، به نظامی چندقطبی تبدیل خواهد شد و قدرت‌های جدیدی ظهور خواهند کرد. اگر در نظام دوقطبی، ماهیت تقابل قدرت‌های جهانی، ایدئولوژیکی بود و تقابل دو اندیشه کمونیسم و لیبرالیسم، جهان را به دو حوزه رقابت تبدیل کرده بود، اینک قدرت‌های جدید نه بر اساس عامل ایدئولوژی، بلکه بر اساس مرکزیت و محوریت حوزه‌های تمدنی ظهور کرده‌اند. بر اساس نظریه هانتینگتون، اگر در دوران جنگ سرد و فضای دوقطبی جهان، هاوانا با قومیت، نژاد، زبان، فرهنگ و تمدن متفاوت از مسکو، خود را در جهان کمونیسم تعریف می‌کرد، در جهان امروز قدرت‌های نوظهور، قدرت خود را تنها در حوزه تمدنی خود گسترش می‌دهند و مبنای چنین قدرتی بیش از آنکه سیاسی و ایدئولوژیک باشد، فرهنگی و تمدنی است.

اما تبیین این مطلب بسیار مهم است که در برخورد تمدن‌ها، آیا شاهد تقابل فرهنگ‌ها با یکدیگر خواهیم بود یا ماهیت منازعه، چیزی جز فرهنگ خواهد بود. فرهنگ از دو بخش مادی و غیر مادی تشکیل شده است که بخش مادی آن، شامل کلیه دستاوردهای مادی یک گروه اجتماعی معین نظیر معماری، ابزار، البسه، جنبه‌های مربوط به فناوری و غیره است. بخش غیر مادی نیز کلیه ارزش‌ها، باورها، هنجارها، اقسام دانش، هنر، ادبیات و غیره را شامل می‌شود. این دو بخش در یک کلیت هماهنگ، فرهنگ را می‌سازند. الگوهای اشاعه فرهنگی^(۵) و مبادله فرهنگی^(۶)، ارتباطات بین فرهنگی را ممکن می‌سازد. حتی در صورتی که یک فرهنگ بخواهد خود را بر فرهنگ دیگر تحمیل کند و الگوهای ارزشی و هنجاری خود را بر آن مسلط نماید^(۷)، نمی‌توان از تقابل فرهنگی سخن گفت؛ زیرا فرهنگ‌ها به صورت ذاتی، تقابل‌پذیر نیستند (صالحی‌امیری، ۱۳۸۶: ۴۱-۷۱).

آنچه اساس منازعه میان گروه‌های اجتماعی بر اساس تفاوت‌های فرهنگی را تشکیل می‌دهد، هویت‌یابی فرهنگی است. هویت فرهنگی، بخشی از مفهوم «خود» است که از دانش و احساسات درباره تعلق به یک گروه خاص فرهنگی به دست می‌آید. هویت فرهنگی شامل «خودهماندسازی» و «حس تعلق» است. خودهماندسازی به توصیف از خود اشاره دارد؛ یعنی افراد به عنوان اعضای جامعه، خود را چگونه معرفی می‌کنند. به

۱۰۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

عنوان مثال در شرایطی که یک فرد از اقلیت‌های قومی حاضر نباشد در جمع دوستان به اصالت قومی خود اشاره کند، یا این اصالت قومی برای او شرم‌آور باشد، هویت قومی در او بسیار ضعیف ارزیابی می‌شود و مشخص می‌شود آن فرد به قومیت خود احساس تعلق ندارد. تظاهر به عضویت در یک خرده‌فرهنگ یا گروه قومی، نژادی و مذهبی و احساس افتخار ناشی از آن، دلیل روشنی بر هویت‌یابی بر اساس عوامل فرهنگی است (ادیبراد، ۱۳۸۳: ۲۰۳).

مهم‌ترین کارکرد هویت، ایجاد پیوستگی و همانندی است. هویت سبب می‌شود تا افراد با در دست داشتن معیارهای واحد، نسبت به وقایع و حوادث اطراف خود موضع واحدی را اتخاذ کنند (حیدری، ۱۳۸۳: ۳۴۳). اینکه برخی زنان مسلمان در کشورهای غیر اسلامی به حفظ کامل حجاب گرایش پیدا کرده‌اند و یا برخی از مردان تمایل دارند با ظواهر مخصوص مسلمانان در انظار ظاهر شوند، از هویت‌یابی دینی آنان حکایت دارد؛ هویت‌یابی دینی مشترکی که هم‌نوایی‌هایی را در اندیشه و کنش آنها به وجود آورده است.

هویت به دلیل پیوند عمیقش با شخصیت و به دلیل آنکه هم محصول و هم سازنده «من فاعلی»^۱ و «من مفعولی»^۲ محسوب می‌شود، در عین اینکه خصلتی پویا دارد، واجد ویژگی‌های تسلب و ایستایی است (نوجه‌فلاح، ۱۳۸۳: ۲۴). هویت‌های فرهنگی، ویژگی‌های درونی شده عناصر اساسی فرهنگ در افراد را منجمد و در قالب نمودسازی‌های رفتاری و گفتمانی متجلی می‌کند. هویت‌ها که در انعکاس «غیریت»ها، حامل و واجد ویژگی‌ها و معانی انحصاری می‌شوند، شکاف‌های عمیقی را میان «ما» و «آنها» ایجاد می‌کنند؛ شکاف‌هایی که هم در عالم ذهن یکایک افراد و هم در ساخت‌های واقعی جامعه، منشأ مناقشه و منازعه می‌شوند. بنابراین در شرایط رهایی افراد و گروه‌های اجتماعی از فشار ایدئولوژی‌های سیاسی و در فضای یک‌سویه اشاعه اجباری که امپراتوری رسانه‌های غرب به مدد تکنولوژی، فرهنگ و هویت سایر جوامع را هدف قرار داده است، خودآگاهی فرهنگی و تراکم عناصر و مؤلفه‌های فرهنگی در هویت‌ها و یا به عبارت دیگر هویت‌یابی

1. I
2. Me

_____ بازخوانی نظریه برخورد تمدن‌ها بر اساس تحولات خاورمیانه ... / ۱۰۵

فرهنگی، منشأ مناقشه و منازعه کشورهای و تمدن‌ها هستند. در شرایط جدید، هویت‌هایی که پیش از این متکثر و هم‌زیست بوده‌اند، متمرکز شده و حالتی تعصب‌آمیز به خود می‌گیرند. به همین دلیل، جنگ‌های فرقه‌ای (قومی، مذهبی، نژادی و غیره) را «جنگ‌های هویتی» نامیده‌اند. این جنگ‌ها مانند تمام اقسام جنگ‌های دیگر با حمله، گریز، آتش‌بس و حمله مجدد همراه هستند؛ اما در پایان آنها، یک قرارداد صلح جامع وجود ندارد که تمام مسائل مهم سیاسی را حل کند (صالحی‌امیری، ۱۳۸۶: ۲۲۸).

جهانی‌شدن و هویت‌یابی از طریق خاص‌گرایی فرهنگی

جهانی‌شدن، موجب کوچک‌تر شدن جهان شده است. در جهانی‌شدن، مرزهای سیاسی محو می‌شوند و تعامل بین ملت‌های متعلق به حوزه‌های تمدنی مختلف افزایش می‌یابد و این افزایش تعاملات، از یکسو وجوه اشتراک درون تمدنی را افزایش می‌دهد و از سوی دیگر، موجب افزایش فاصله بین تمدنی می‌شود (Huntington, 1993: 25). بنابراین هویت‌یابی جوامع بر مبنای عواملی مانند دین، قومیت و ملی‌گرایی را نیز باید به عنوان واکنشی در مقابل جهانی‌شدن در نظر گرفت (Castells, 1997: 14). جهانی‌شدن فرهنگی، پیامدهای متناقضی را به دنبال دارد؛ از یکسو به همگون‌سازی و ادغام فرهنگی منجر می‌شود و از سوی دیگر، به ظهور پدیده خاص‌گرایی می‌انجامد. خاص‌گرایی فرهنگی عبارت است از توسل به ایدئولوژی‌هایی که در آن بر بی‌همتایی و حتی برتری شیوه زندگی، اعمال و باورهای گروه یا جماعتی معین تأکید می‌شود. این پدیده در انواع رفتارهای جمعی مسالمت‌آمیز یا خشونت‌بار مانند جنبش‌های ملی، ستیزه‌های قومی، بنیادگرایی، نژادپرستی و مواردی از این قبیل نمود می‌یابد (گل‌محمدی، ۱۳۹۲: ۱۲). به‌همین دلیل پدیده بازگشت به ریشه‌های خودی، در تمدن‌های غیر غربی رواج دارد. اسلامی‌شدن خاورمیانه، روسی‌شدن روسیه، هندوشدن هند و آسیایی‌شدن ژاپن حاکی از خودآگاهی تمدن‌های غیر غربی در مقابل تمدن قدرتمند غربی است (Huntington, 1993: 26).

ویژگی بارز فرهنگ جهانی که در حال شکل‌گیری است، «تنوع» است نه «همگونی» و این تصور که وضعیت تک‌صدایی فرهنگی یا تک‌فرهنگ‌گرایی بر جهان حاکم خواهد شد

۱۰۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
و بسیاری از فرهنگ‌ها در زیر بهمن فرهنگ امریکایی دفن خواهند شد، با واقعیت
سازگاری ندارد (سلیمی و سیفی، ۱۳۸۷: ۱۷۶-۱۸۲).

در نگاهی بدبینانه، والرشتاین معتقد است که نظام سرمایه‌داری جهانی از طریق
فرهنگ‌سازی و تشویق خاص‌گرایی‌های فرهنگی، می‌کوشد نابرابری‌های موجود را توجیه
نماید و توده‌های ناراضی را مهار کند. از نظر او، خاص‌گرایی فرهنگی در نقاط مختلف
جهان، چیزی جز اقدامات برنامه‌ریزی شده برای توجیه عملکرد نظام سرمایه‌داری نیست
(Wallerstein, 1991: 174-178). والرشتاین معتقد است که برخی خاص‌گرایی‌های فرهنگی
مانند قوم‌گرایی، بنیادگرایی و نژادپرستی، نظام سرمایه‌داری را یاری می‌کند تا با سیاست
«تفرقه بینداز و حکومت کن»، پایه‌های نفوذ خود را در کشورهای هدف محکم کند. از
این‌رو جنبش‌های ملی‌گرایانه یا بنیادگرایانه جر تضعیف مقاومت‌های اصیل در برابر نظام
سرمایه‌داری غرب، نتیجه دیگری ندارد (Holton, 1998: 112). در حالی که والرشتاین،
خاص‌گرایی فرهنگی را مقوم و توجیه‌گر نظام سرمایه‌داری جهانی می‌داند، برخی دیگر از
نظریه‌پردازان، خاص‌گرایی فرهنگی را به مثابه ابزاری که نخبگان سیاسی برای رسیدن به
اهداف خاص به کار می‌برند، در نظر می‌گیرند (اسمیت، ۱۳۷۹: ۱۸۱).

فرایند هویت‌یابی که تحت تأثیر خاص‌گرایی‌های فرهنگی صورت می‌گیرد، فقط
مختص به جوامع فقیر و توسعه‌نیافته یا طبقه‌های فرودست نیست و در کشورهای
توسعه‌یافته نظیر ژاپن نیز گرایش به خاص‌گرایی فرهنگی وجود دارد (گل‌محمدی، ۱۳۹۲:
۲۱۹).

سمیر امین، در ریشه‌یابی علل واکنش جوامع به روندها و حوادث تاریخی در قالب
جنبش‌های ملی‌گرایانه، سه موج عمده ملی‌گرایی را در یک‌صد سال اخیر شناسایی
کرده است. در موج اول، ملت‌ها بر اساس هویت‌های ملی شکل گرفتند و پس از جنگ
جهانی دوم، پایه‌گذار کشورهای جدید شدند. موج دوم، مربوط به دورانی است که
ملت‌ها با استفاده از عامل ملی‌گرایی، جنبش‌های رهایی‌بخش، ضد استعماری و
استقلال‌طلبانه را علیه امپریالیسم ایجاد کردند. مقاومت در برابر روند جهانی‌سازی، موج
سوم ملی‌گرایی است که می‌توان در دوران اخیر شناسایی کرد. بنابراین نظام
سرمایه‌داری که نظامی مبتنی بر نابرابری است و باعث تشدید تبعیض در سطوح ملی و

بین‌المللی می‌شود، موجی از خاص‌گرایی فرهنگی را در قالب جنبش‌ها و سستیزه‌های قومی و ملی پدید آورده است (امین، ۱۳۷۹: ۲۶-۲۷).

خاص‌گرایی فرهنگی و گرایش روزافزون گروه‌های اجتماعی به فرهنگ بومی خود در چند دهه اخیر یکی از عوامل عمده ظهور جنبش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی بوده است. جنبش‌های ملی‌گرایانه و قومی در کنار ظهور حرکت‌های اعتراضی دینی، تلاش‌هایی جدی برای رهایی از محدودیت‌هایی است که نظام سرمایه‌داری بر جوامع مختلف در سراسر جهان تحمیل کرده است (Beyer, 1998: 306). به این ترتیب هرگاه نیروهای مقاومت (گریز از مرکز) در سیاست و اقتصاد جهانی، نظام سرمایه‌داری را به چالش بکشند، با واکنش گفتمانی و راهبردی (از سوی نظام سلطه) روبه‌رو خواهند شد. بنابراین چالش زمانی رخ می‌دهد که نیروهای سیاسی و اقتصادی مسلط، دیگر قادر به کنترل راهبردهای امنیتی نباشند. در عصر جهانی‌شدن، شاخص‌های ناامنی جدید بر اساس نشانه‌هایی از خشونت و ناشکیبایی هویتی شکل می‌گیرد و خشونت‌ها در دوران جدید در اشکال ملی‌گرایی افراطی، بنیادگرایی دینی و تروریسم بروز می‌کنند (متقی، ۱۳۹۲: ۵۹).

استعمار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جوامع، از یکسو گذشته را از آنها می‌گیرد و از سوی دیگر، آینده روشنی نیز برای آنها فراهم نمی‌کند. همان‌طور که کارل مارکس در نامه‌ای به روزنامه دیلی تریبون نیویورک که در ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳ چاپ شد نوشت: «انگلستان چارچوب جامعه هند را درهم شکست. از دست دادن دنیای گذشته و به دست نیاوردن دنیایی نو، هند بی‌نوا را دچار گونه‌ای مالیخولیا می‌کند و هندوستان زیر حاکمیت بریتانیا را از همه سنن دیرین و از همه تاریخ گذشته‌اش جدا می‌سازد» (استاوریانوس، ۱۳۹۲: ۶۶). بنابراین اگر فرض هانتینگتون مبنی بر اینکه پس از پایان جنگ سرد و پایان سیاسی ایدئولوژی مارکسیسم، تمدن‌های رو به رشد، تمدن غرب را به چالش خواهد کشید، پذیرفتنی باشد، باید گفت سیاست‌های غرب که به دنبال بسط سلطه خود در همه ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است، زمینه‌ساز برخورد تمدن‌ها شده است.

پیوستگی جغرافیایی و هویت‌یابی تمدنی

در ساخت هویت، احساس متمایز بودن از دیگران بسیار ضروری است (Guibernau, 1996: 134). بنابراین برای ساخت هویت، ایجاد مرزهای مشخص بین «ما» و «دیگران» ضرورت دارد. هر چقدر این مرزها دقیق‌تر و شفاف‌تر باشند، هویت ساختاری مستحکم‌تر خواهد داشت. قلمروی مکانی یکی از عواملی است که به طور مستقیم با تحدید مرزهای هویتی در ارتباط است. جغرافیا و سرزمین، مرزهای هویتی را عینیت می‌بخشند و نیاز «تمایز هویتی» را برآورده می‌کنند. علاوه بر این جغرافیا، عامل ثابتی در تعیین مرزهای هویتی است و به ندرت دچار تغییر می‌شود. از این‌رو منبع قابل اتکایی برای هویت محسوب می‌شود (Morley & Robins, 1996: 121).

به همین دلیل، هویت فرهنگی جوامع بر اساس مرزهای تمدنی را می‌توان با توجه به نقش و تأثیر عامل مکان در تعیین و تحدید مرزهای هویتی بهتر درک کرد. در حالی که در دوران جنگ سرد و رقابت دو اردوگاه ایدئولوژیک کمونیسم و لیبرال دموکراسی، جهان بدون توجه به عامل مکان، بین دو حوزه ایدئولوژیک تقسیم شده بود و به عنوان مثال کوبا در امریکای لاتین در بلوک شرق و ترکیه در همسایگی شوروی در بلوک غرب تعریف می‌شد، در دوران پس از جنگ سرد، هویت‌یابی جدید باعث شد واحدهای سیاسی بر اساس عوامل فرهنگی، جغرافیایی، نژادی، قومی و مذهبی به یکدیگر پیوند خورند. بر این اساس، ظهور اتحادیه‌های منطقه‌ای نظیر اتحادیه اروپا و اتحادیه عرب^(۸) و سازمان همکاری‌های اسلامی بر اساس مشترکات فرهنگی و مذهبی قابل درک است^(۹).

عملکرد امریکا در خاورمیانه پس از جنگ سرد

هانتینگتون در نظریه خود ادعا کرده است که در دوران پس از جنگ سرد، برخورد‌های جدی میان تمدن غربی و تمدن اسلامی به وجود خواهد آمد. برای اثبات یا رد نظریه هانتینگتون لازم است تحولات و حوادث خاورمیانه را به عنوان سکونت‌گاه اصلی مسلمانان و مهد و مرکز تمدن اسلامی پس از دوران جنگ سرد بررسی و طرف‌های درگیر در منازعات خاورمیانه را شناسایی کنیم.

نحوه مواجهه قدرت‌های بزرگ با بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را می‌توان در قالب چهار الگوی رفتاری طبقه‌بندی کرد:

۱. رفتار تهاجمی که به جنگ‌های مستقیم و رودررو منجر می‌شود.
۲. رفتار بدون ملاحظه که جنگ‌های ناخواسته را به دنبال دارد.
۳. رفتار مبتنی بر خویشتن‌داری و احتیاط که موجب حل و فصل غیر مستقیم بحران‌ها و منازعات منطقه‌ای می‌شود.
۴. رفتار مسئولانه و قاعده‌مند که زمینه را برای حل و فصل مستقیم بحران‌ها فراهم می‌کند.

با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد و تحول در ساختار نظام بین‌الملل، از آنجا که قواعد حاکم بر رفتار قدرت‌های بزرگ در حل و فصل بحران‌ها تابعی از واقعیات نظام بین‌المللی است، رویکرد ایالات متحده نسبت به تحولات خاورمیانه دچار تغییر اساسی شد و آمریکا با اتخاذ رویکرد مبتنی بر رفتار تهاجمی تلاش کرد از طریق ایجاد جنگ‌های مستقیم، دکترین سیاسی - امنیتی خود در خاورمیانه را عملیاتی کند (احمدیان، ۱۳۷۶: ۸۱).

در حالی که در دوران جنگ سرد، آمریکا و شوروی به عنوان دو نیروی موازنه‌گر، رفتار یکدیگر را تحت تأثیر خود قرار می‌دادند و سعی می‌کردند با احتیاط بیشتری در مسائل و بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی مداخله کنند، با حذف یکی از اقطاب قدرت جهانی، دولت نومحافظه‌کار بوش با اتخاذ رویکرد جنگ پیش‌دستانه، سه جنگ بزرگ را در منطقه خاورمیانه به راه انداخت (مصلی‌نژاد، ۱۳۸۸: ۱۹۵) و در سایر جنگ‌ها به صورت مستقیم و غیر مستقیم مداخله کرد. مداخله مستقیم و غیر مستقیم در جنگ‌ها و بحران‌های خاورمیانه، حتی در دولت دموکرات اوپاما هم تداوم پیدا کرد.

جدول ۱- بحران‌ها و جنگ‌های خاورمیانه و نقش امریکا در آنها

| سال آغاز | بحران یا جنگ | علت مداخله | وضعیت مداخله |
|----------|--|---------------------------------|------------------|
| ۱۹۹۱ | حمله امریکا به عراق | حمله عراق به کویت | آغازگر جنگ |
| ۲۰۰۱ | حمله امریکا به افغانستان | حملات ۱۱ سپتامبر | آغازگر جنگ |
| ۲۰۰۳ | حمله امریکا به عراق | نابودی سلاح‌های کشتار جمعی | آغازگر جنگ |
| ۲۰۰۶ | حمله رژیم صهیونیستی به لبنان (جنگ ۳۳ روزه) | تضعیف یا نابودی حزب‌الله | حمایت مستقیم |
| ۲۰۰۸ | حمله رژیم صهیونیستی به غزه (جنگ ۲۲ روزه) | تضعیف یا نابودی گروه‌های مقاومت | حمایت مستقیم |
| ۲۰۱۱ | بحران سوریه | براندازی نظام سوریه | مداخله مستقیم |
| ۲۰۱۱ | حمله به لیبی | براندازی نظام قذافی | مداخله مستقیم |
| ۲۰۱۲ | حمله رژیم صهیونیستی به غزه (جنگ ۸ روزه) | تضعیف یا نابودی گروه‌های مقاومت | حمایت غیر مستقیم |
| ۲۰۱۴ | بحران عراق | براندازی نظام عراق | حمایت غیر مستقیم |
| ۲۰۱۴ | حمله رژیم صهیونیستی به غزه (جنگ ۵۱ روزه) | تضعیف یا نابودی گروه‌های مقاومت | حمایت غیر مستقیم |

در همه اقدامات و مداخلات نظامی و امنیتی امریکا در خاورمیانه، کشورها، گروه‌ها و جریان‌هایی مورد هدف قرار گرفته‌اند که قواعد اساسی نظم نوین جهانی برگرفته از ایده جهان تک‌قطبی را نپذیرفته و با آن مقابله کرده‌اند. بنابراین تمدن غربی فقط به مقابله با آن بخش از تمدن اسلامی پرداخته است که با اتخاذ رویکرد مقاومتی، در برابر سلطه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی غرب مقاومت می‌کند.

ماهیت تقابل تمدن اسلامی و تمدن غربی

مداخلات نظامی امریکا در خاورمیانه و حمایت‌های مستقیم و غیر مستقیم آن از یکی از طرف‌های درگیر در جنگ‌ها و بحران‌ها، عمدتاً علیه بازیگران دولتی و غیر دولتی که در نظام بین‌الملل دارای گرایش‌های قدرتمندگریز از مرکز هستند و با هدف تضعیف یا نابودی آنها صورت گرفته است. سازوکار جهانی شدن که مبتنی بر یکپارچه‌سازی و حذف مرزهای فرهنگی است، به شدت با گرایش‌های گریز از مرکز که به دنبال

ساختارشکنی و درهم‌شکستن قواعد و رویه‌های موجود هستند مقابله می‌کند و موجودیت آنها را بر نمی‌تابد. از این‌رو تمدن غربی در مقابل تمدن رو به رشد اسلامی و امواج روزافزون اسلام‌گرایی صف‌آرایی کرده است.

با فروکش کردن تب جنگ سرد در جهان، اکثر استراتژیست‌های غربی توجه خود را به پدیده «تجدید حیات اسلام» معطوف نمودند و متعاقب آن رسانه‌های گروهی با انتخاب تیتراهایی چون «انتفاضه جهانی»، «هلال نو در بحران»، «نضج اسلام و شکست غرب» و «جرقه بحران»، به‌طور اغراق‌آمیزی وحشت خود را از تهدید ایدئولوژیکی جدید ابراز کردند. اما تجدید حیات سیاسی اسلام را باید از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ به بعد در نظر گرفت؛ حادثه‌ای که اکثر سیاست‌مداران آن را به منزله یک حرکت اعتراضی ایدئولوژیک علیه دنیای غرب تعبیر می‌کنند. داعیه ایران بر جهانی بودن انقلاب و حوادث ناشی از انقلاب که یکی پس از دیگری به وقوع پیوستند، وحشت غرب و حاکمان و سلاطین کشورهای خاورمیانه را در پی داشت^(۱). انقلاب اسلامی، ایدئولوژی اسلامی را جایگزین ناسیونالیسم سکولار، کاپیتالیسم غرب و مارکسیسم شوروی کرد که ناکارآمدی آنها در اذهان ملت‌های مسلمان نهادینه شده بود (اسپوزیتو، ۱۳۷۲: ۱۰۰-۱۰۲).

تردیدی وجود ندارد که بزرگ‌ترین چالش غرب از اواخر قرن بیستم تاکنون، جهان اسلام بوده است. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و حذف مهم‌ترین متحد غرب در خاورمیانه و حوادثی که پس از انقلاب اسلامی در ایران و در منطقه رخ داد، به همراه دو جنگ عراق در سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ و جنگ افغانستان در سال ۲۰۰۱ و انقلاب‌های عربی که از سال ۲۰۱۰ آغاز شد و در جریان آن، ملت‌های مسلمان در مصر، تونس و یمن، متحدان و دست‌نشانندگان غرب در کشورهای خود را از قدرت ساقط کردند، همگی از مصادیق بارز تقابل غرب با اسلام و مسلمانان است.

مداخله مستقیم غرب در امور کشورهای اسلامی، واکنش ملت‌ها، گروه‌های اسلامی و جریان‌های ملی را برانگیخت. نمونه بارز آن، تهاجم نظامی امریکا به عراق در جنگ اول خلیج فارس به بهانه حمله عراق به کویت بود. در حالی که اکثر گروه‌های اسلامی، در ابتدا تهاجم عراق به کویت را محکوم نمودند، ولی پس از حضور ناوگان نیروهای غربی

در خلیج فارس، جنبش‌های اسلامی با رویکرد جهادی و جنبش‌های ملی با رویکرد ملی‌گرایی از صدام حسین به دلیل آنچه مبارزه با امپریالیسم نامیده می‌شد حمایت کردند^(۱۱). بسیاری از مبارزان مسلمان و ناسیونالیست‌های عرب، شلیک موشک‌های اسکاد به تل‌آویو توسط صدام را جشن گرفتند و در نظر بسیاری، صدام به عنوان نخستین رهبر عربی که به قلب اسرائیل حمله کرده است، مجسم شد (اسپوزیتو، ۱۳۷۲: ۱۲۰ و ۱۲۴).

گروه‌هایی مانند القاعده، طالبان و داعش را باید گروه‌هایی در نظر گرفت که در نتیجه هویت‌یابی مذهبی و تمدنی، در مقابل «غیر از خود» سر برآورده‌اند. اشغال افغانستان توسط شوروی در سال ۱۹۷۹، مجاهدین سنی عرب را برای جهاد با متجاوزین (کفار) راهی این کشور کرد و اولین هسته‌های مقاومت مسلحانه علیه کفار با گفتمانی مستقل شکل گرفت. در ادامه و با حمله امریکا به عراق در سال ۱۹۹۱ و اشغال این کشور در سال ۲۰۰۳ و همچنین تهاجم امریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ که با هدف نابودی القاعده و حکومت طالبان انجام شد، گروه‌های سلفی-جهادی سنی به سرعت در سراسر منطقه و با هدف مقابله با تجاوز امریکا تکثیر شدند و به این ترتیب جنگ بین‌تمدنی، شکلی عیان‌تر پیدا کرد^(۱۳). گروهی مانند داعش با مشخص کردن منافقین و کفار به عنوان «غیریت» خود، هدف نهایی‌اش را پس از مبارزه و قتال با دشمنان داخلی که از آنها با نام «منافقان امت» یاد می‌کند، نبرد با «روم» اعلام کرده است و مبارزه با غرب را جزء اهداف بلند خود قرار داده است (Gambhir, 2014: 4).

تقابل بین نظام اسلامی و نظام لیبرال-دموکراسی غربی از اصول اساسی گفتمان انقلاب اسلامی است^(۱۴). این تقابل ریشه در تعالیم اسلامی دارد و در قرآن کریم بارها مؤمنان به مبارزه با طاغوت‌هایی که قصد تسلط بر مسلمانان را دارند فراخوانده شده‌اند^(۱۵). تمدن غربی به دلیل آنکه ارکان هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی و روش‌شناختی‌اش با تمدن اسلامی در تباین و تضاد قرار دارد و از طرفی قصد دارد سلطه خود را در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی به جوامع مسلمان تحمیل نماید، خود زمینه‌های تقابل و منازعه را فراهم می‌کند. به همین دلیل برخی از کارشناسان معتقدند جنگ جهانی سوم، جنگ تمدن‌ها خواهد بود. آنها این

جنگ را جنگ اسلام رادیکال علیه سایر گروه‌های اسلامی در خاورمیانه و در عین حال علیه تمام کسانی که به جهان اسلام تعلق ندارند، می‌دانند (ساتانوفسکی، ۲۰۱۴). اما در طول تاریخ، جنگ واقعی و حقیقی همواره میان دو اردوگاه مستضعفین و مستکبرین و در قالب تقابل حق و باطل در جریان بوده است^(۱۶) (مکارم شیرازی، ۱۳۷۰: ۳۷). تقابل حق و باطل به مرزبندی‌های ناشی از انتساب افراد به ادیان و مذاهب محدود نمی‌شود و این جنگ می‌تواند میان مسلمین و غیر مسلمین و مؤمنین و منافقین رخ دهد^(۱۷).

برخورد درون تمدنی

هانتینگتون معتقد است در درون تمدن‌ها و در میان خرده‌فرهنگ‌های موجود در یک تمدن، جنگ‌های درون‌تمدنی بر اساس عوامل قومی و مذهبی صورت خواهد گرفت، اما این درگیری‌ها از حوزه جغرافیایی خود خارج نمی‌شود و امکان سرایت آن به سایر نقاط وجود ندارد. به عنوان مثال، در حالی که درگیری‌های درون‌تمدنی مانند درگیری‌های خونین قبایل در سومالی، فقط کشور سومالی یا همسایگان آن را تهدید می‌کند و خطری برای اروپا، آسیا یا آمریکا محسوب نمی‌شود، خطر جنگ تمدنی بین تمدن غربی و تمدن اسلامی، بخش اعظمی از جهان را تهدید می‌کند (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۳۱).

در دوران جدید، گفتمان‌های متفاوت و متعارضی به وجود آمدند که هر یک از آنها تلاش می‌کند روابط جامعه، اقتصاد، دولت، گروه‌های اجتماعی، فرهنگ سیاسی، تکنولوژی و الگوی تعامل بین آنها را بر اساس رهیافت خاصی ارزیابی کند. در این دوران، فرایندهای کنش و تعامل فرامرزی و فراسرزمینی شکل می‌گیرد و نفوذ بازیگران غیر دولتی در ساختار نظام‌های سیاسی و روابط بین بازیگران دولتی سنتی افزایش می‌یابد و ساختار قدرت، تحت تأثیر تغییرات به وجود آمده در شکل‌بندی‌های آمریت و اقتدار، از نظام سلسله‌مراتبی به نظام شبکه‌ای تغییر می‌یابد (متقی، ۱۳۹۲: ۶۵).

در حدود یک‌دهه گذشته، جنگ پیدا و پنهانی درون تمدن اسلامی، عمدتاً حول محور تقابل شیعه و سنی در جریان بوده است. کاربرد اصطلاح «هلال شیعی» که با تثبیت قدرت شیعیان در عراق و پیروزی حزب‌الله در جنگ ۳۳ روزه و قدرت‌یابی‌اش در

لبنان رایج شد، حاکی از نگرانی بخشی از اهل سنت از گسترش روزافزون قدرت شیعیان در منطقه است. نگرانی عمومی غرب و کشورهای سنی منطقه نسبت به قدرت‌یابی شیعیان تا حدی است که هنری کیسینجر، سیاستمدار امریکایی می‌گوید: «هم‌اکنون کمربندی شیعی از تهران به بغداد و از بغداد تا بیروت به وجود آمده است. این مسئله به ایران فرصت بازسازی و احیای امپراتوری سابق خود را با برچسب شیعه در خاورمیانه‌ای که در حال شکل‌گیری مجدد است می‌دهد» (ر.ک: Kissinge, 2014).

به این ترتیب از سال ۲۰۰۷ به بعد، گفتمان‌های رقیبی برای گفتمان مقاومت ظهور کردند و با خلق واژه «هلال شیعی» به تقابل با «جبهه مقاومت» پرداختند. جبهه مقاومت از این زمان به بعد هم از سوی بازیگران فرادست بین‌المللی در معرض تهدید قرار گرفت و هم گفتمان‌های رقیب در عرصه‌های مختلف، هجمه همه‌جانبه خود را علیه آن آغاز کردند. بر این اساس، جنگ فرقه‌ای که مبنا و اساس «پادگفتمان مقاومت» به شمار می‌آید، با حمایت نیروهای سیاسی، کشورهای منطقه و کشورهای غربی و از طریق گروه‌های تکفیری، در تقابل با آنچه «هلال شیعی» نامیده می‌شود، درگرفته است. یکی از حوزه‌های اصلی ستیزه‌های هویتی، قومی و مذهبی را می‌توان در سوریه مشاهده کرد و سوریه را باید کانون رویارویی گفتمان و پادگفتمان مقاومت بر اساس رهیافت‌های مختلف ایدئولوژیک، راهبردی و ژئوپلیتیکی دانست (متقی، ۱۳۹۲: ۶۷-۶۸).

در بررسی نگرش گروه‌های سلفی - تکفیری به ایران باید عنصر تعیین‌کننده مذهب را در تنظیم روابط این گروه‌ها با ایران مد نظر قرار داد. جریان‌های سلفی در عراق با به کارگیری واژه «صفوی» درباره ایرانی‌ها، غیریت خود از ایرانی‌ها را به نمایش گذاشته و از این طریق بین تفکر سنی عثمانی یا سنی وهابی و تفکر شیعه صفوی فاصله‌گذاری می‌کنند. برخلاف سازمان القاعده که دشمن اصلی خود را غرب اعلام می‌کند، داعشی‌ها که از انشاقات سازمان القاعده هستند، علاوه بر اعلام خصومت و دشمنی با غرب و مرتد دانستن پیروان مذاهب اربعه اهل سنت، دشمن اصلی خود را شیعیان اعلام می‌کنند. دشمنی آنها با ایران نیز بسیار بارز است، تا جایی که ارتش عراق را «جیش الصفویه» می‌نامند؛ یعنی آنها را فاقد هویت عرب می‌دانند.

در خطبه‌های نماز جمعه و کلیپ‌های منتشرشده آنان، از شیعه به عنوان «روافض صفویه» یاد می‌شود که نشان از این‌همانی قایل‌شدن میان شیعه و ایرانی بودن است. این مسئله، تهدید امنیتی احتمالی آنها را برای ایران پررنگ‌تر کرده است (جهان‌نیوز، ۱۳۹۳). کمیته شرعی داعش در بیانیه‌ای اعلام می‌کند: «رافضی‌ها از نظر ما مشرک و مرتد هستند» و در ادامه تأکید می‌کند: «کفر مرتدین بدتر از کفر اصلی است. لذا جنگ با مرتدین واجب‌تر از جنگ با کفار اصلی است» (ر.ک: رواشدی، ۱۳۹۱).

سلفی‌ها در عراق، ایران را به عنوان اشغالگر در کنار امریکایی‌ها قرار می‌دهند و حتی نقش ایران را در این رابطه پررنگ‌تر می‌بینند. امیر جماعت ارتش اسلامی عراق در این رابطه می‌گوید: «چشم مجاهد به سمت شرق (ایران) باز است تا نشان دهد که بزرگ‌ترین خطر از سمت شرق می‌آید و یکی از وظایف اصلی ما، حفاظت از عراق در مقابل نفوذ صفویه از شرق است. ... ایران به مداخله آشکار نظامی و سیاسی خود ادامه داد به گونه‌ای که بزرگ‌ترین دغدغه‌اش، بهره‌برداری از فرصتی برای انتقام از اهل سنت و تخریب مناطق آنها از طریق دولت وابسته به خود و شبه‌نظامیان مجرم بود. ... بر کسی پوشیده نیست که ایران در عراق سرگرم تصفیه حساب با امریکا و اهل سنت است» (همان).

نتیجه‌گیری

استاوروس استاوریانوس در کتاب شکاف جهانی می‌نویسد: «زمانی که یک نظام اجتماعی منزوی یا یک ساختار سیاسی نابود می‌شود و جای خود را به نظام اجتماعی یا ساختار سیاسی دیگری می‌دهد، در این فرایند جابه‌جایی، رهبری جوامع را احتمالاً نه جوامع ثروتمند و سنتی در مرکز، بلکه جوامع واقع در مناطق پیرامونی بر عهده خواهند داشت». فروپاشی شوروی در سال‌های پایانی قرن بیستم، جوامع را تا حد زیادی از فشارهای ناشی از رقابت ایدئولوژی‌های کمونیسم و لیبرال-دموکراسی رها کرد و آنها توانستند هویت خود را نه بر اساس عوامل سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک، بلکه بر اساس عوامل فرهنگی مانند مذهب و قومیت بازسازی کنند. در دوران جدید، جوامع آزادشده از فشارها و رقابت‌های ایدئولوژیک، به گفتمان‌های نوظهور گرایش پیدا کردند و

۱۱۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

هویت خود را در قالب این گفتمان‌ها بازسازی کردند؛ گفتمان‌هایی که با مبانی اعتقادی و فرهنگی آنها تا حد زیادی سازگاری دارد. این گفتمان‌ها در پاره‌ای موارد در تقابل با یکدیگر، موجد رقابت‌ها و منازعات هویتی شدند.

فرایند جهانی‌شدن، مرزها را بیش از گذشته نفوذپذیر کرده است و از این طریق، از یکسو تا حد زیادی منابع و شرایط لازم برای هویت‌سازی و معناسازی سنتی را از بین برده است. بحران هویت به وجود آمده ناشی از بی‌اعتباری منابع هویت‌زای پیشین، بازسازی هویت را ناگزیر می‌کند. به همین دلیل، بستر اجتماعی لازم برای خاص‌گرایی فرهنگی یا بنیادگرایی فرهنگی فراهم می‌شود (گل‌محمدی، ۱۳۹۲: ۲۶۸-۲۷۰). در واقع در یک فرایند دیالکتیکی، جهانی‌شدن فرهنگ یا عام‌گرایی فرهنگی (تز)، در خود خاص‌گرایی فرهنگی (آنتی‌تز) را ایجاد می‌کند و متعاقب آن، هویت فرهنگی جدید (سنتز) ظهور می‌کند.

در فرایند نوسازی، در اثر ورود ارزش‌های جدید و عدم جذب کامل آنها و یا ناسازگاری برخی از آنها با عناصر و مجموعه‌های فرهنگی بومی، بسیاری از هویت‌های محلی دچار بحران می‌شوند و خلأ هویتی به وجود می‌آید. این خلأ هویتی، تنها با عوامل فرهنگی و مذهبی قابل جبران است؛ عواملی که به صورت طبیعی، اصطکاک و درگیری اقوام و ملت‌ها را افزایش می‌دهد. بسیاری بر این باورند که افراط‌گرایی مذهبی در خاورمیانه و سایر درگیری‌ها و منازعات در سراسر جهان را می‌توان بر این اساس تحلیل کرد. از آنجا که برخی جوامع غیر غربی، فرهنگ و ارزش‌های نظام لیبرال-دموکراسی غرب به‌ویژه آمریکا را به عنوان عامل اساسی در استحاله و تخریب فرهنگ بومی خود می‌دانند، احساسات هویت‌جویانه آنها بر اساس عوامل قومی، مذهبی و نژادی و در جهت تقابل با آمریکا به عنوان نماینده و نماد فرهنگ غربی شکل می‌گیرد. هانتینگتون پیش‌بینی کرده است تمدن‌هایی که هویت آنها بر اساس مؤلفه‌های فرهنگی درون‌زا شکل گرفته است، در نهایت تمدن غرب را به چالش خواهد کشید. هانتینگتون با پیش‌بینی برخورد تمدن‌ها معتقد است که با توجه به اینکه تمدن غرب هنوز هم قدرتمندترین تمدن موجود در جهان به شمار می‌رود، تقابل تمدن‌های رو به رشد جدید نه با یکدیگر، بلکه با تمدن غرب صورت خواهد گرفت؛ حادثه‌ای که مفسرین نظریه

بازخوانی نظریه برخورد تمدن‌ها بر اساس تحولات خاورمیانه ... / ۱۱۷
برخورد تمدن‌ها، با اصطلاح «بقیه در مقابل غرب»^۱ تبیین می‌کنند (Connely & Kennedy, 1994: 61-68).

در طول دوران استعمار در اشکال سنتی و نوین آن، ملت‌هایی که مصمم به دستیابی به استقلال سیاسی و اقتصادی‌اند، نبرد با امپریالیسم در اشکال گوناگونش را به صورت جدی دنبال می‌کنند و روزبه‌روز بر شدت و دامنه این تقابل افزوده می‌شود (استاوریانوس، ۱۳۹۲: ۲۰).

از این رو می‌توان ادعا کرد که روند مقاومت برخی از ملت‌ها و دولت‌ها در برابر هژمونی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب از زمان پیدایش دوران استعمار آغاز شده است. اما در سال‌های پس از جنگ سرد، گفتمان مقاومت که بر هویت‌یابی نیروهای اجتماعی در مناطق پیرامونی مبتنی است، به تدریج گسترش یافت و قدرتمند شد. یکی از گفتمان‌های مقاومت که در اواخر قرن بیستم ظهور کرد و جهان را با شگفتی روبه‌رو کرد و غرب را به رویارویی فراخواند، گفتمان انقلاب اسلامی است. گفتمان مقاومت اسلامی که هم‌زاد انقلاب اسلامی در ایران است، با تکیه بر مبانی اسلامی و نفی سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، انرژی فراوانی را در جهت مقابله با مبانی ایدئولوژی‌های غیر الهی و هویت‌بخشی به جوامع اسلامی تولید کرد و منشأ تحولات عظیمی در سطح منطقه شد. به موازات چنین فرایندی، غرب با تولید پادگفتمان‌های مقاومت و از طریق نیروها و گروه‌های سلفی و تکفیری مانند داعش، تلاش کرد امواج مقاومت و هویت‌یابی منطبق بر گفتمان انقلاب اسلامی را در منطقه کنترل و محدود کند (متقی، ۱۳۹۲: ۷۸).

تحولاتی که در پنج سال گذشته در کشورهای عربی و با محوریت جریان‌های اسلامی رخ داد و متحدان امریکا در مصر، تونس و یمن را سرنگون کرد، غرب و رژیم‌های منطقه را بر آن داشت تا جنبش‌ها و اعتراضات مردمی در کشورهای عربی را از طریق بدیل‌سازی گفتمانی در قالب پادگفتمان مقاومت متوقف کنند^(۱۸). به این ترتیب جنگ بین‌تمدنی (تمدن اسلامی و تمدن لیبرال - دموکراسی غربی) به جنگ درون‌تمدنی که ماهیتی فرقه‌ای دارد تبدیل شد؛ به نحوی که در حال حاضر جغرافیای

1. The Rest Against The west

۱۱۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
منازعه درون تمدنی بر جغرافیای گفتمان مقاومت (لبنان، سوریه، عراق، بحرین و یمن)
منطبق شده است.

جنگ درون تمدنی، علاوه بر آنکه انرژی و توان گروه‌ها و جریان‌های اسلام‌گرا که تا پیش از این، مقابله با غرب و رژیم صهیونیستی را در اولویت اقدامات خود قرار داده بودند از بین می‌برد، هزینه‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری غرب در مهار انقلاب اسلامی و گفتمان‌های اسلام‌گرای ضد غربی و ضد صهیونیستی را تا حد بسیار زیادی کاهش می‌دهد. کشورهای مخالف و غیر همسو با محور مقاومت نیز با استفاده از ظرفیت و توان گروه‌هایی مانند داعش به عنوان یک بازیگر غیر دولتی در جنگی نیابتی، جمهوری اسلامی ایران و محور مقاومت را به مبارزه‌ای غیر مستقیم، منطقه‌ای و فرسایشی طلبیده‌اند. به نظر می‌رسد سرنوشت خاورمیانه به فرجام منازعه خونینی که میان گفتمان تکفیر و حامیان آن و گفتمان مقاومت و حامیان آن درگرفته است، بستگی دارد.

پی‌نوشت

- ۱- اندیشمندان آلمانی، تمدن را شامل فناوری و عوامل مادی در نظر می‌گیرند و فرهنگ را شامل ارزش‌ها، آرمان‌ها و ویژگی‌های اخلاقی، هنری و فکری جامعه می‌دانند.
- ۲- هانتینگتون معتقد است که در ژاپن، قلمروی تمدنی بر قلمروی سیاسی منطبق است. تمدن غربی نیز شامل تعداد زیادی دولت - ملت است.
- ۳- دین یهود به دلیل عواملی چون اندک بودن تعداد یهودیان و فقدان هویت فرهنگی متمایز، نتوانسته است تمدن‌سازی کند. تلاش برای تشکیل دولت اسرائیل با محوریت یهودیان در سرزمین فلسطینی‌ها نیز نتوانسته است به روند تمدن‌سازی یهودیان کمک کند. یهودیان در طول تاریخ در فرهنگ‌ها و تمدن‌های بزرگ اسلامی و مسیحی مستحیل گشته‌اند و تمدن مورد ادعای «بنی اسرائیل» نیز نتوانسته در طول تاریخ تداوم یابد و با ظهور مسیحیت و اسلام و فراگیر شدن آنان در گستره وسیعی از جهان، زوال یافته است.
- ۴- درون تمدن اسلامی، خرده‌تمدن‌های عربی، ایرانی، ترکی و مالایی تفکیک‌شده است.
- ۵- تأثیرپذیری متقابل فرهنگ‌ها از یکدیگر در طول زمان را اشاعه فرهنگی می‌گویند. اشاعه

فرهنگی در توسعه فرهنگ بشری نقش اساسی دارد؛ تا حدی که «رالف لینتون» معتقد است رشد فرهنگی جوامع به توانایی آنها در وام گرفتن عناصر فرهنگی از فرهنگ‌های دیگر و انضمام آنها به فرهنگ خود بستگی دارد.

۶ - مبادله فرهنگی در اثر همجواری کشورها با یکدیگر و رفت و آمد افراد متقابل افراد جوامع گوناگون و اخذ جذابیت‌ها و نقاط قوت فرهنگ‌های دیگر برای جبران کاستی‌های فرهنگ موجود صورت می‌گیرد. مبادله فرهنگی به صورت ارادی و آگاهانه صورت می‌گیرد.

۷ - به فرایندی هدفدار و جریان یک‌طرفه اشاعه فرهنگی که طی آن، یک فرهنگ با هدف هژمونی فرهنگی، ارزش‌ها، هنجارها و آداب و رسوم خود را بر فرهنگ دیگر تحمیل می‌کند، اشاعه اجباری گفته می‌شود. این فرایند در ایران با اصطلاح «تهاجم فرهنگی» شناخته می‌شود.

۸ - عواملی که زمینه‌ساز همگرایی اعراب و تشکیل اتحادیه عرب شد، عبارتند از: عوامل قومی (ناسیونالیسم عربی)، عوامل ژئواکونومیک (منابع عظیم انرژی)، عوامل فرهنگی (زبان عربی) و مذهب (اهل سنت). ر.ک: علی محمد ابوالحسنی، اتحادیه عرب، قابل دسترسی در:

<http://www.pajooh.com/FA/index.php?Page=definition&UID=43079>

۹ - کشورهای عضو اتحادیه اروپا با پذیرش ترکیه در این اتحادیه، به دلیل وجود تفاوت‌های فرهنگی و مذهبی مخالفت می‌کنند.

۱۰ - حوادثی مانند گسترش فعالیت شیعیان در عراق و سرکوب آنان توسط حکومت صدام، قیام شیعیان در مناطق نفت‌خیز عربستان، به آتش کشیده شدن سفارتخانه امریکا در اسلام‌آباد، ترور انور سادات، ظهور گروه‌ها و سازمان‌هایی مانند حزب‌الله و جهاد اسلامی که در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ به وقوع پیوستند، حوادثی متأثر از انقلاب اسلامی و با عنوان کلی تجدید حیات اسلام شناخته می‌شوند و کارشناسان غربی، این حوادث و روندها را «بنیادگرایی اسلامی» می‌نامند.

۱۱ - پس از اشغال کویت توسط رژیم صدام، هزاران تن از مسلمانان مبارز الجزایری در محکومیت این اقدام راهپیمایی کردند، اما پس از اقدامات نظامی غرب علیه عراق، عباس مدنی، رهبر جبهه نجات اسلامی الجزایر اعلام کرد: «هرگونه تعرض به عراق با مقابله مسلمانان در تمام نقاط جهان مواجه خواهد شد.» در اردن نیز هر چند اخوان المسلمین

- ۱۲۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
- اردن، تجاوز عراق را محکوم کرد، با ورود نظامیان امریکایی به عراق، علیه «جنگ صلیبی» جدید، اعلام جهاد کرد. یک مجلهٔ پاکستانی با استناد به آمار یک نظرسنجی مدعی شد که هر چند ۸۶/۶ درصد پاسخگویان با الحاق کویت به عراق مخالف بودند، اکثریت آنها در پاسخ به این سؤال که «آیا سربازان امریکایی، حق دفاع از مکان‌های مقدس در عربستان سعودی را دارند؟» نظر منفی دادند. ر.ک: اسپوزیتو، ۱۳۷۲.
- ۱۲ - با توجه به فضای جنگ سرد و رقابت دو قدرت امریکا و شوروی در حوزه‌های مختلف ژئوپلیتیکی در سراسر جهان، امریکا از گروه‌های بنیادگرای جهادی که علیه شوروی در افغانستان می‌جنگیدند، حمایت جدی می‌کرد.
- ۱۳ - تشکیلات کنونی داعش که در گذشته با نام «جماعت توحید و جهاد» نامیده می‌شد، با تأکید بر اینکه هدف آنها به آزادی عراق محدود نمی‌شود، بلکه هدف آنها امتداد جهاد ضد امریکا (صلیبیون) است، اهداف و مواضع خود را چنین اعلام می‌کند: «لا یتقید التنظيم بهدف تحرير العراق بل إنه يعد المعركة (فی العراق) امتدادا للحرب الجهادية العالمية ضد أمريكا الصليبية».
- ۱۴ - حضرت آیت‌الله خامنه‌ای: دو قطبی سرمایه‌داری و کمونیسم که جنگ بر سر قدرت و ثروت بود، پایان یافت و امروز دو قطبی میان مستضعفین جهان به رهبری جنبش مسلمین با مستکبران به رهبری آمریکا و ناتو و صهیونیسم است. دو اردوگاه اصلی تشکیل شده است و اردوگاه سومی وجود ندارد. (سخنرانی به زبان عربی در جمع نمازگزاران جمعه در تهران در تاریخ ۱۳۹۰/۱۱/۱۴، مشاهده شده در تاریخ ۱۳۹۳/۹/۸، قابل دسترسی در: <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=18923>)
- ۱۵ - یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم؛ ای پیامبر با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنها سخت‌گیری نما (مائده / ۳۳).
- ۱۶ - و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا؛ و بگو حق آمد و باطل نابود شد. آری باطل همواره نابودشدنی است (اسراء / ۸۱).
- ۱۷ - یا ایها النبی اتق الله و لاتطع الکافرین و المنافقین؛ ای پیامبر تقوای الهی پیشه کن و از کافران و منافقان اطاعت مکن (احزاب / ۱). لیعذب الله المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات؛ تا عذاب کند خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را (احزاب / ۷۳).
- ۱۸ - حضرت آیت‌الله خامنه‌ای: بی‌شک غرب می‌کوشد انقلاب‌ها را در مصر و تونس و لیبی

و... [را تبدیل به ضد انقلاب کرده و نهایتاً با بازسازی رژیم‌های قدیمی به شیوه جدید و تخلیه احساسات توده‌ها و جابه‌جایی اصول و فروع و تغییر مهره‌های خود و اصلاحات صوری و تصنعی و ظاهرسازی دموکراتیک، دوباره برای ده‌ها سال دیگر سیطره خود را بر جهان عرب حفظ کند. غرب در دهه‌های بیداری اسلامی و به‌ویژه سال‌های اخیر پس از شکست‌های پیاپی از ایران و افغانستان تا عراق و لبنان و فلسطین و اینک مصر و تونس کوشیده است پس از شکست تاکتیک اسلام‌ستیزی و خشونت علنی، به تاکتیک بدل‌سازی و تولید نمونه‌های تقلبی دست زند، تا عملیات تروریسم ضد مردمی را به جای «شهادت‌طلبی»، «تعصب و تحجر و خشونت» را به جای «اسلام‌گرایی و جهاد»، «قومیت‌گرایی و قبیله‌بازی» را به جای «اسلام‌خواهی و امت‌گرایی»، «غرب‌زدگی و وابستگی اقتصادی و فرهنگی» را به جای «پیشرفت مستقل»، «سکولاریزم» را به جای «علم‌گرایی»، «سازش‌کاری» را به جای «عقلانیت»، «فساد و هرج و مرج» اخلاقی را به جای «آزادی»، «دیکتاتوری» را به نام «نظم و امنیت»، «مصرف‌زدگی، دنیاگرایی و اشرافی‌گری» را به نام «توسعه و ترقی»، «فقر و عقب‌ماندگی» را به نام «معنویت‌گرایی و زهد» قلمداد کند. ... آنان در عراق شکست خوردند و با دست‌های خالی خارج شدند؛ در افغانستان چیزی به دست نیاورده‌اند؛ در لبنان از حزب‌الله و در غزه از حماس شکست خوردند و اینک در مصر و تونس به دست مردم، به پایین کشیده شده‌اند. هیچ‌چیز طبق برنامه آنان پیش نرفته است. بت غرب نیز چون بت کمونیزم شکست و ترس ملت‌ها ریخت. مراقب آینده باشید که شما را نترسانند. مراقب بازی‌های آنها باشید. همچنین وارد بازی دلارهای نفتی وابستگان و متحدان غرب در میان اعراب نشوید، که در آینده از این بازی‌ها سالم بیرون نخواهید آمد. اسرائیل رفتنی است؛ نباید بماند و نخواهد ماند. ... دو الگوی «اسلام تکفیری» و «اسلام لائیک» از سوی غرب به شما پیشنهاد شده و خواهد شد تا الگوی «اسلام اصول‌گرای معتدل و عقلانی» در میان انقلاب‌های منطقه تقویت نشود. (سخنرانی به زبان عربی در جمع نمازگزاران جمعه در تهران در تاریخ ۱۳۹۰/۱۱/۱۴، مشاهده شده در تاریخ ۱۳۹۳/۹/۸، قابل دسترسی در: <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=18923>)

منابع

قرآن کریم.

ابوالحسنی، علی محمد (۱۳۹۴) اتحادیه عرب، قابل دسترسی در:

<http://www.pajoohe.com/FA/index.php?Page=definition&UID=43079>

احمدیان، قدرت (۱۳۷۶) الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در بحران‌های بین‌المللی، فصلنامه سیاست

دفاعی، شماره ۲۰ و ۲۱، پاییز و زمستان، صص ۵۵-۸۲.

ادی‌براد، نسترن (۱۳۸۳) هویت و بحران هویت، ابعاد روان‌شناختی هویت جنسی و هویت فرهنگی، به کوشش علی‌اکبر علیخانی، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی.

اسپوزیتو، جان ال (۱۳۷۲) جنگ خلیج فارس، جنبش‌های اسلامی و نظم نوین جهانی، ترجمه م. ضیایی، ماهنامه دانش سیاسی، پیش‌شماره ۳، بهمن و اسفند، ص ۱۲۱.

استاوریانوس، لفتن استاوروس (۱۳۹۲) شکاف جهانی، سیر شکل‌گیری جهان سوم، ترجمه رضا فاضل، تهران، ثالث.

اسمیت، آنتونی دی (۱۳۷۹) فرهنگ، اجتماع و سرزمین: سیاست قومیت و ناسیونالیسم، ترجمه نورالله قیصری، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۴، صص ۳۳-۶۵.

امین، سمیر (۱۳۷۹) ناسیونالیسم و جهان‌سازی، گروه ترجمه تخصصی البرز، ترجمان سیاسی، شماره ۴۳، مهرماه، صص ۱۲۵-۱۵۱.

برگر، پیتر و توماس لوکمان (۱۳۸۷) ساخت اجتماعی واقعیت، رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، ترجمه فریبرز مجیدی، چاپ دوم، تهران، علمی و فرهنگی.

بوزان، باری (۱۳۹۰) ایالات متحده و قدرت‌های بزرگ، سیاست‌های جهانی در قرن بیست و یکم، ترجمه عبدالحمید حیدری، چاپ دوم، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

بیرو، آلن (۱۳۷۵) فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر ساروخانی، جلد دوم، تهران، کیهان.

جهان نیوز (۱۳۹۳) داعش، بی‌قاعده‌تر از القاعده، قابل دسترسی در:

<http://www.jahannews.com/vdcaaine649nio1.k5k4.txt>

حیدری، محمد (۱۳۸۳) هویت و بحران هویت، هویت و امنیت ملی، به کوشش علی‌اکبر علیخانی، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی.

رشاد، علی‌اکبر (۱۳۷۸) تمدن‌ها و فرهنگ‌ها: تقابل یا تعامل، قبسات، شماره ۱۴، قابل دسترسی در:

<http://www.ensani.ir/fa/content/6500/default.aspx>

رواشدی، عبدالرحمن سلوم (۱۳۹۱) الجهاد العلامی، تاصیل و تفعيل، قراءه فی اعلام الجهادی فی العراق، المشرف العام علی وكالة حق اخباریه،

<http://www.haqnews.net/SaveNews.aspx?id=19530>

ساتانوفسکی، یوگنی (۲۰۱۴) جنگ جهانی سوم، جنگ تمدن‌ها خواهد بود، قابل دسترسی در:

http://persian.ruvr.ru/2014_09_29/277948828

ساروخانی، باقر (۱۳۷۵) درآمدی بر دایره‌المعارف علوم اجتماعی، جلد اول، تهران، کیهان.

سخنرانی آیت‌الله خامنه‌ای به زبان عربی در جمع نمازگزاران جمعه در تهران (۱۳۹۰) در تاریخ ۱۴ بهمن، مشاهده شده در تاریخ ۱۳۹۳/۹/۸، قابل دسترسی در:

<http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=18923>

سلیمی، حسین و حافظه سیفی آتشگاه (۱۳۸۷) تأثیر جهانی‌شدن بر فرهنگ (مطالعه موردی: ژاپن)، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۳، بهار، صص ۱۶۹-۲۰۵.

شایان‌مهر، علیرضا (۱۳۹۰) دایره‌المعارف تطبیقی علوم اجتماعی، جلد هفتم، تهران، کیهان.

صالحی‌امیری، سید رضا (۱۳۸۶) مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی، تهران، ققنوس.

کاستوپولوس، آتانا دلی (۱۳۸۷) تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، تقابل یا تعامل، قبسات، شماره ۱۴، قابل دسترسی در: <http://www.ensani.ir/fa/content/6500/default.aspx>

گل‌محمدی، احمد (۱۳۹۲) جهانی‌شدن، فرهنگ، هویت، تهران، نی.

منقی، ابراهیم (۱۳۹۲) گفتمان و یادگفتمان‌های مقاومت در سیاست بین‌الملل، فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، سال چهاردهم، شماره ۴، پیاپی ۵۶، زمستان، صص ۴۷-۸۲.

مصلی‌نژاد، عباس (۱۳۸۸) علل تداوم بحران‌های خاورمیانه در دوره جرج بوش، پژوهشنامه علوم سیاسی، شماره ۱۴، بهار، صص ۱۹۵-۲۲۴.

مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۰) تفسیر نمونه، ج ۱۰، چاپ دهم، تهران، دارالکتب الاسلامیه.

میسون، تی‌دیوید (۱۳۷۵) قومیت و سیاست، گزیده مقالات سیاسی - امنیتی، جلد ۲، تهران، بینش.

نظری، علی‌اشرف (۱۳۸۵) پست‌مدرنیسم و هویت سیاسی، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۲۷، صص ۱۱۵-۱۳۶.

نوجه‌فلاح، رستم (۱۳۸۳) هویت و بحران هویت؛ واقعیتی ثابت یا سیال، به کوشش علی‌اکبر علیخانی، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۸) برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی حمیدرفیعی، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.

- Beyer, P (1998) Globalization. In R. Wuthnow, (ed) The Encyclopedia Of politics an Religion.
- Castells, M (1997) The Power of Identity, Oxford, Blackwell.
- Connely, M and Kennedy, P (1994) Must it be The Rest Against The west? The Atlantic, December 1994.
- Delors, Jacques (1993) Question Concerning European Security, Brussels, International Institute for strategic studies, 10 september.
- Fridman, J (1994) Cultural Identity and Global Process, London, SAGE.
- Gambhir, Harleen K (2014) backgrounder, Dabiq: The Strategic Mesaging of the Islamic State, P:4, www.Understandingwar.org
- Giddens, Anthony (1994) Beyond Left and Right: The Future of Radical Politics, Stanford University Press.
- Guibernau, M (1996) Nationalism, Cambridge, Polity press.

- ۱۲۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
- Havel, Vaclav (1994) The New Measure of Man, New York Times, 8 July.
- Holton, R (1998) Globalization and The Nation-state, London, McMillan.
- Huntington, Samuel P (1993) The clash of civilizations?, Foreign Affairs; Summer 1993.
- Kennedy, Paul (1993) Preparing for the Twenty First Century, New York, Random House.
- Kissinger, Henry A (1994) Diplomacy, New York, Simon and Schuter.
- (2014) Iran, A Bigger Problem Than ISIS, Retrieved from:
www.huffingtonpost.com/.../henry-kissinger-iran-isis_n_5777706.html
- Mearsheimer, John J (2014), Can China Rise Peacefully?,
<http://nationalinterest.org/commentary/can-china-rise-peacefully-10204>
- Morley, D and Robins, K (1996) Spaces of Identity. London, Rutledge.
- Rosenau, Pauline Marie (1991), Postmodernism and the Social Sciences, Vol 9, London, Routledge.
- Thompson, J (1998) Community Identity and World Citizenship, Cambridge, Polity press.
- Toynbee, Arnold J (1948) Civilization on Trial, New York, Oxford University Press.
- Wallerstein, I (1991) Geopolitics and Geoculture, Cambridge, Cambridge University press.

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۱۶۱-۱۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی برای پژوهش در رشته مطالعات منطقه‌ای

* سید عبدالعظیم موسوی

** احمد دوست محمدی

*** جواد امانی ساریبیگو

چکیده

چند دهه از تولد رشته مطالعات منطقه‌ای به عنوان زیرشاخه‌ای از مجموعه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل می‌گذرد، اما تسلط رهیافت‌های روابط بین‌الملل بر ادبیات علمی و روش پژوهش این رشته علمی، انکارناپذیر است. سیر تکامل رشته مطالعات منطقه‌ای نشان داد که انجام پژوهش در این رشته ممکن است در یک زمان نیازمند پژوهش در تاریخ، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، جغرافیای سیاسی و بسیاری دیگر از گرایش‌های علمی باشد که برحسب مورد به آنها رجوع می‌شود. این امر، دشواری پژوهش در زمینه مطالعات منطقه‌ای را نشان می‌دهد. این مقاله قصد دارد نقشه‌های شناختی فازی را به عنوان روشی، با قابلیت کاربرد در حوزه مطالعات منطقه‌ای معرفی کند، به گونه‌ای که این روش بتواند نیاز پژوهشگر را در زمینه مطالعه موضوعاتی که پیش از این، پیشینه موضوعی نداشته و یا در حکم «پدیده» ای مبهم هستند، برطرف کند. امتیاز این روش، اولاً امکان شناخت اجزای یک پدیده مبهم و کمک به فهم روابط میان آنها و ثانیاً امکان استخراج نقطه مورد توافق از لابه‌لای نظرات مختلف درباره آن پدیده است.

واژه‌های کلیدی: علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، مطالعات منطقه‌ای، روش پژوهش، منطق فازی و نقشه‌های شناختی فازی.

azim.ghobeishi@ut.ac.ir

a.doostm@yahoo.com

m.amani@gmail.com

* نویسنده مسئول: کارشناس ارشد، مطالعات منطقه‌ای دانشگاه تهران

** دانشیار گروه مطالعات منطقه‌ای، دانشکده حقوق و علوم سیاسی

*** دانشجوی دکتری علوم تربیتی، دانشگاه تبریز

مقدمه

همزمان با تکامل رشته روابط بین‌الملل به عنوان شاخه‌ای از علوم سیاسی از پایان جنگ جهانی دوم به این سو در دانشگاه‌ها و مراکز علمی و تحقیقاتی جهان و در کنار تغییر و تحولاتی که علوم اجتماعی به طور کلی تجربه کرد، اندیشمندان روابط بین‌الملل تمرکز بر محدوده‌های جغرافیایی مشخص را دارای قدرت تبیینی بیشتری یافتند. این اهتمام به حوزه‌های جغرافیایی مشخص که بعدها به «مناطق^۱» معروف شد، هم ضرورت عملی داشت و هم تئوریک. از منظر ضرورت عملی باید گفت که مناطق جغرافیایی - فرهنگی یادشده و کشورهای تشکیل‌دهنده آنها ممکن بود در دوره‌ای از تاریخ در سیاست خارجی قدرت‌های مسلط، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و یا در شرایطی به دلایل مختلفی از قبیل فرهنگ، تاریخ و تمدن، انرژی، موقعیت جغرافیایی و استراتژیک یا نقشی که در نظام بین‌المللی و ساختار روابط حاکم پیدا کرده‌اند، صاحب جایگاه و منزلت نزد پژوهشگران، اندیشمندان، سیاست‌مداران و دستگاه دیپلماسی کشورها شده باشند.

از این منظر، مطالعه دقیق تاریخ، فرهنگ و تمدن مناطق مختلف جغرافیایی و عامل انسانی آنها، موضوعی جدیدی نبوده و حتی قدمتی به قدمت ادیان و مذاهبی دارد که در آنها به شناخت دیگر اقوام و نحل سفارش شده است. اما پایان جنگ جهانی دوم و خروج ایالات متحده به عنوان فاتح جنگ، موجب شد تا این کشور برای بسط و تداوم کنترل خود بر جهانی که از آن زمان به بعد برای چند دهه به دو بلوک شرقی و غربی تقسیم شده بود، تمرکز خود را بر مطالعه مناطق (منطقه) قرار داده و نقش پیشرو در تولد رشته «مطالعات منطقه‌ای» هم داشته باشد (سجادپور، ۱۳۷۳: ۲۱۹). ضرورت عملی در واقع با اهداف سیاسی و منافع ملی و بین‌المللی کشورهای پیشگام در مطالعات منطقه‌ای مرتبط بود. ظهور مؤسسات تحقیقاتی «مرکز مطالعات خاورمیانه»، مؤسسه «خاور نزدیک»، مؤسسه مطالعاتی «شرق دور»، بنیاد «روس‌شناسی»، «عرب‌شناسی»، «شرق‌اسلامی» و «غرب‌شناسی» طی قرن اخیر شاهدهی بر این امر است.

1 Region

ضرورت تئوریک تولد مطالعات منطقه‌ای نیز در فرایند تکامل رشته روابط بین‌الملل پنهان است. همان‌گونه که اشاره شد، دانشمندان روابط بین‌الملل در سیر تکامل این رشته متوجه شدند که برخی حوزه‌های جغرافیایی می‌تواند بیشتر بر تحولات جهان تأثیر گذاشته و یا در مرکز اهتمام قرار گیرد. آنان با تبعیت از مکاتب فکری مختلف، تولد زیرمجموعه‌ای از نظام بین‌الملل با عنوان «منطقه» را توجیه کردند. آنها، ابعاد مختلف تولد مناطق را موشکافی کردند و به سؤالات و ابهامات مطرح در این‌باره پاسخ دادند. رهیافت ژئوپلتیکی با محوریت مبحث «قدرت»، مبنای شکل‌گیری «منطقه» را انحصار «قدرت» در محدوده‌های جغرافیایی و انسانی مشخص قرار داد و رویکرد ارتباطاتی کارل دویچ، مرکز و پیرامون والراشتاین هم به ترتیب سطح ارتباطات بین مناطق و کارکرد اقتصادی آنها را عامل محوری در تشکیل منطقه و در نهایت دستیابی به صلح تلقی کردند. در عین حال که رهیافت‌های دیگر روابط بین‌الملل مانند رهیافت «نظام تابع» و «ساختارگرایی» و «نوکارکردگرایی» و رویکرد «هویت‌محور» نیز از دیگران عقب مانده و دیدگاه خود را بیشتر تبیین‌کننده ماهیت تحولات جدید دیدند (قاسمی، ۱۳۸۴). نقطه اشتراک این رهیافت‌ها در ارتباط با مطالعه جهان به صورت «مناطق» جدا از هم این بود که دستیابی به صلح به عنوان هدف شکل‌گیری روابط بین‌الملل از طریق نگاه منطقه‌ای به جهان ممکن تر است.

تلاش‌های عملی و نظری یادشده و همچنین تمرکز دانشمندان روابط بین‌الملل بر مطالعات منطقه‌ای، موجب وابستگی و تبعیت بی‌چون و چرای این رشته هم از لحاظ تئوریک و هم از جنبه روش‌شناسی از روابط بین‌الملل شد. این وابستگی تا جایی تداوم یافت که رشته مطالعات منطقه‌ای در دانشگاه‌ها، وجودی جدای از روابط بین‌الملل نداشته باشد. حال آنکه فقط از منظر روش پژوهش که موضوع این مقاله است، پژوهشگر مطالعات منطقه‌ای احیاناً به موضوعاتی برخورد می‌کند که مطالعه آنها تا دستیابی به نتیجه، مستلزم طی کردن مسیری است که او را فرسنگ‌ها از روابط بین‌الملل دور می‌کند یا آنکه آن پژوهشگر اگر بخواهد به ابزار اولیه خود اکتفا کند، چه بسا از دستیابی به نتیجه علمی مورد نظر ناکام بماند؛ زیرا مطالعات منطقه‌ای به عنوان رشته‌ای علمی در دو جهت مختلف رشد کرد: جهت اول شامل حرکت عام برای مطالعه

۱۲۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

امور مجموعه‌ای از کشورها در قالب یک منطقه خاص و جهت دوم نیز مطالعه مسائل منحصر به فرد هر کشور و بررسی تحولات سیاسی - اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن به عنوان حرکت خاص بود. بر همین اساس در پژوهش پیش رو ناچار هستیم ابتدا به مشکلات پژوهش در مطالعات منطقه‌ای - هر چند مختصر - اشاره‌ای کرده و در ادامه وارد مبحث منطق فازی شویم. در نهایت نیز «نقشه‌های شناختی فازی» را به عنوان ابتکار یا راه حل این مقاله برای بررسی پدیده‌های ابهام‌آمیز در مطالعات منطقه‌ای و به طور کلی مجموعه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل معرفی کنیم.

مطالعات منطقه‌ای، روش پژوهش و مشکلات آن

پژوهشگر مطالعات منطقه‌ای، با دو عامل اساسی «جغرافیا» و «عامل انسانی» سروکار دارد که با یکدیگر پیوند خورده و واحدی به نام «منطقه» را ایجاد کرده‌اند (سجادپور، ۱۳۷۳: ۲۱۸). این مناطق مطالعاتی در حال حاضر، در تقسیم‌بندی‌های صورت گرفته، با عنوان مناطق سیزده‌گانه مطالعاتی شناخته می‌شوند. موقعیت جغرافیایی، اصل اساسی نام‌گذاری این مناطق و همچنین در تقسیم‌بندی آنها، مد نظر قرار گرفته است؛ برای مثال، منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا که از دو بخش تشکیل شده و یا اوراسیا و قفقاز و یا اروپای غربی و شرقی و دیگر مناطقی که به آنها اشاره شد. اما در برخی از این مناطق، اینکه منطق و معیار تقسیم‌بندی چه بوده، بسیار مبهم و به گونه‌ای به نظر می‌رسد که جدای از جغرافیا باید عوامل دیگری در تقسیم‌بندی و نام‌گذاری مناطق مختلف دخیل بوده باشد. اندکی تامل در عنوان منطقه استراتژیک خاورمیانه و شمال آفریقا، این سؤال را به ذهن تداعی می‌کند که چه چیز موجب شده تا قسمتی از قاره آسیا، در کنار قسمتی از قاره آفریقا با هم پیوند خورده و تشکیل یک منطقه واحد را دهند؟ دقت در ابهام موجود در معیار نام‌گذاری و تفکیک مناطق مختلف مطالعاتی، به وضوح اهمیت عامل انسانی را در این مورد به نمایش می‌گذارد (دوست محمدی، ۱۳۸۹: ۷۵-۷۶).

عامل انسانی یادشده که در چارچوب مفاهیم مختلفی مانند مذهب، فرهنگ و تمدن، قومیت، ملیت، نژاد و زبان قابل دسته‌بندی است، خود می‌تواند به اشکال مختلف مبنای تقسیم‌بندی قرار گیرد. برای مثال می‌توان به ملل مسلمان، مسیحی، یهودی، زرتشتی،

بر اساس تقسیم‌بندی مذهبی و اقوام و نژادهای عرب، عجم، کرد، ترکمن، بلوچ و تمدن‌های شرقی و غربی و هندو و غیره بر پایه حوزه‌های تمدنی در این خصوص اشاره کرد. در منطقه «خاورمیانه و شمال آفریقا»، ترکیبی ناهمگون از این عامل انسانی با ابعاد مختلف آن وجود دارد که منطق تقسیم‌بندی این منطقه را به طور کامل زیر سؤال می‌برد. این تناقض تا جایی پیش می‌رود که برخی صاحب‌نظران، رسماً اصطلاح «پارادوکس خاورمیانه» را رواج داده‌اند (Coskun, 2008: 89).

از منظر روش‌شناسی، آنچه تاکنون با عنوان روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای در دانشگاه‌ها و مراکز علمی جهان تدریس می‌شود، روش‌شناسی روابط بین‌الملل بوده و منطق توجیهی آن نیز این است که مطالعات منطقه‌ای به عنوان رشته‌ای که در ادامه روابط بین‌الملل قرار گرفته و توسط دانشمندان این رشته تئوریزه شده، باید از تئوری‌ها و روش‌های پژوهش در روابط بین‌الملل تبعیت کند (قاسمی، ۱۳۸۴: ۱۶۰).

خبیری (۱۳۷۶) در مقاله‌ای با موضوع روش‌شناسی روابط بین‌الملل، معتقد است که هر رهیافت یا تئوری در روابط بین‌الملل، در بطن خود روش‌شناسی ویژه خود را دارد (خبیری، ۱۳۷۶: ۲۱۰). میرمحمدی (۱۳۸۶) هم هر دوره از تاریخ روابط بین‌الملل را از زمان تولد این رشته یعنی سال ۱۹۱۹م، دوره تسلط رویکردی خاص و روشی معین بر روابط بین‌الملل می‌داند که در حال حاضر، نوبت به رویکرد پست‌مدرن و پست-پوزتیویست رسیده است (میرمحمدی، ۱۳۸۶: ۶۷۳-۶۷۵).

به اعتقاد خبیری، این رهیافت‌ها، چراغ سبز را در اختیار پژوهشگر قرار می‌دهند تا بتواند روش خود را بیابد. اینکه یک مکتب یا رهیافتی بر چه سطح تحلیل تأکید می‌کند، پژوهشگر را رهنمون می‌سازد که رهیافت خرد یا کلان یا تلفیقی از هر دو را برای بررسی مورد توجهش انتخاب کند و ابزار نیز از بطن این مرحله استخراج می‌شود. برخی محققان روابط بین‌الملل مدعی هستند که حوزه گسترده‌ای از موضوعات مطرح در رشته مطالعات منطقه‌ای با تئوری‌ها و روش‌شناسی روابط بین‌الملل همخوانی داشته و پژوهشگر مطالعات منطقه‌ای به تبع استفاده از تئوری‌های روابط بین‌الملل از روش‌شناسی آنها نیز پیروی می‌کند.

خبیری در این باره می‌گوید که در روابط بین‌الملل، سه حوزه تحلیل وجود دارد؛

حوزه اول، رفتار بازیگران عرصه روابط بین‌الملل، حوزه دوم، موضوعات و حوزه سوم نیز چارچوب‌های بررسی را پوشش می‌دهد. این تقسیم‌بندی و اتکای صرف به این رهیافت‌ها و روش‌های مورد نظر آنها، جدای از اینکه برای کاربرد در مطالعات منطقه‌ای مفید خواهد بود یا خیر، توسط خود پژوهشگران روابط بین‌الملل هم مورد نقد قرار گرفته و موجبات توجه به رهیافت‌ها و تئوری‌های دیگری از قبیل «تئوری سازه‌انگاری» و مطرح شدن دیدگاه «تکثرگرایی روش‌شناختی» و روش‌شناسی بین‌رشته‌ای را فراهم آورده است (خبیری، ۱۳۷۶: ۲۱۲-۲۱۵).

میرمحمدی نیز بر این نارسایی صحنه می‌گذارد و معتقد به اصالت نتیجه پژوهش در مقابل وحدت روش‌شناسی در مجموعه علوم سیاسی و به طور کلی مطالعه پدیده‌های اجتماعی است (ر.ک: میرمحمدی، ۱۳۸۶).

معینی علمداری و راسخی در پژوهشی با عنوان «روش‌شناسی سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل»، طی مطالعه خود، دیدگاه مکتب سازه‌انگاری به روابط بین‌الملل و روش‌شناسی آن را تبیین می‌کنند. آنها با تمرکز بر مبحث «هویت» و «فرهنگ» ممکن است در ابتدا به نظر بیاید که بعد انسانی مورد توجه در مطالعات منطقه‌ای را پوشش داده‌اند؛ اما این تئوری نیز بخش اندکی از گستره وسیع موضوعات و مباحث مطالعات منطقه‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد. علاوه بر آن نباید از یاد برد که استفاده از روش‌شناسی این رهیافت در مطالعات منطقه‌ای، دستاورد مستقل از آن چیزی را که برای روابط بین‌الملل دارد، برای مطالعات منطقه‌ای به ارمغان نخواهد آورد و چه بسا در جهت تحکیم این فرض که مطالعات منطقه‌ای در ادامه روابط بین‌الملل است، تلقی شود و کمترین ضربه این رویکرد به مطالعات منطقه‌ای این است که حرکت خاص‌گرایانه مطالعات منطقه‌ای پوشش داده نشود. معینی علمداری و راسخی درباره روش‌شناسی سازه‌انگاری می‌گویند:

«سازه‌انگاری بیشتر یک رهیافت است که خود از ترکیب سایر رویکردها

تشکیل می‌شود و در تلاش است به نحوی نارسایی‌ها و کاستی‌های نظریه‌های گوناگون را با بهره‌گیری از برخی از گزاره‌های خود آنها، برطرف کند و تصویر واقعی‌تر از الگوهای رفتاری سیاست بین‌الملل به دست دهد.

البته در سازه‌نگاری فقط ساخته‌شدن واقعیت مطرح نیست، بلکه چگونگی فهم واقعیت اجتماعی و بازتولید آن نیز مطرح است. به علاوه باید توجه داشت که واقعیت یک‌بار و برای همیشه ساخته نمی‌شود، بلکه مدام در حال ساخته‌شدن است. این روند را نمی‌توان یک‌باره کشف کرد، زیرا واقعیت ثابت نیست و مداوم در حال تغییر است» (معینی علمداری و راسخی، ۱۳۸۹: ۱۸۶).

سید امامی، مشکل روش‌شناسی در گرایش‌های زیرمجموعه علوم سیاسی، از جمله مطالعات منطقه‌ای را ناشی از بی‌توجهی به کثرت روش‌شناسی می‌داند. به اعتقاد سید امامی، هر چند هر رهیافت در روابط بین‌الملل، روش‌شناسی ویژه خود را دارد، در عمل، اغلب پژوهشگران در این رشته مطالعاتی، تنها یک روش را که آن هم مبتنی بر رویکرد پوزیتیویستی به علم است در دوره تحصیل از استاد روش پژوهش خود می‌آموزند. این پژوهشگر پس از تحقیق میدانی در این‌باره درمی‌یابد که به دلایل متعددی از جمله فقدان ساختار نظام‌مند در آموزش روش‌شناسی به دانشجویان و پژوهشگران این رشته، نوعی تناقض روش‌شناسی بر فضای مجموعه علوم سیاسی و گرایش‌های آن حکم فرما شده است (سیدامامی، ۱۳۸۷: ۱۲۵).

برخلاف تلاش‌های اولیه متفکران روابط بین‌الملل در زمینه تئوریزه کردن و توجیه مطالعات منطقه‌ای و تولد فضایی به نام منطقه، گویا روند تکامل این رشته به گونه‌ای بوده که تئورسین‌های روابط بین‌الملل، تا مرز مشخصی در معرفی مناطق و مطالعات منطقه‌ای به عنوان زیرمجموعه‌ای از روابط بین‌الملل پیش رفته و از ادامه راه بازمانده‌اند، تا این حد که می‌توان گفت اوج تمرکز بر مبحث مناطق، موضوع منطقه‌گرایی و همگرایی منطقه‌ای بوده و پس از آن، اگر هم صاحب‌نظرانی در مطالعات منطقه‌ای قصد داشتند گامی علمی در زمینه نظریه‌پردازی و روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای بردارند، اقدام آنها اغلب در حکم تطبیق یک تئوری روابط بین‌الملل در چارچوب مطالعات منطقه‌ای بوده است. از سوی دیگر، حضور پژوهشگران مستقلی جدای از صاحب‌نظران روابط بین‌المللی نیز کمتر ملموس بوده که بخواهند مسیر تکامل مطالعات منطقه‌ای را جدای از رشته روابط بین‌الملل به پیش ببرند.

در اینجا اشاره به این موضوع نیز ضروری است که پژوهشگران مطالعات منطقه‌ای از

روش‌شناسی و رهیافت‌های روابط بین‌الملل در مطالعه و پژوهش‌های خود استفاده می‌کنند، در صورتی که آشنایی آنها با مباحث نظری روابط بین‌الملل محدود بوده و در حد اطلاعات اولیه است، زیرا معمولاً در دوره تحصیلات تکمیلی، روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای، دو رشته مجزای علمی هستند. جست‌وجو در منابع علمی نشان می‌دهد که تعداد پژوهش‌های صورت گرفته در حوزه نظریه‌پردازی و روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای از تعداد انگشت دست هم کمتر است.

بررسی‌های صورت گرفته بر مقالات منتشرشده در حوزه روش‌شناسی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که پژوهشگران اغلب بدون توجه به مشکلات موجود در حوزه روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای و همچنین بدون اعتنا به اینکه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای دو رشته مجزای علمی هستند، تنها به افزودن اصطلاح «و مطالعات منطقه‌ای» در انتهای عنوان «روش‌شناسی در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل» اکتفا کرده و در محتوا، اندک توجهی به این موضوع نکرده‌اند. در صورتی که اغلب پژوهشگران این حوزه، مشکل روش‌شناسی و روش پژوهش را چه در دوره تحصیل و چه در مرحله اشتغال احساس کرده‌اند.

مشکلات روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای اغلب زمانی بیشتر بروز می‌کند که موضوع پژوهش با عامل انسانی شکل‌دهنده منطقه مورد مطالعه در ارتباط باشد. وی در این‌باره مثال جالبی دارد. او بیان می‌کند که اگر زمانی یک پژوهشگر بخواهد مثلاً موضوعی را در چارچوب «تاریخ خاورمیانه» بررسی کند، در آن صورت مشکل روش‌شناسی آنچنان نمایان می‌شود که اغلب این را ضروری می‌بیند که به سراغ روش‌شناسی علم تاریخ برود. پژوهشگر باید در وهله اول بداند که نیازمند چه میزان از مطالعات تاریخی در غالب تاریخ خاورمیانه خواهد بود، زیرا خود این موضوع به تنهایی ماه‌ها و سال‌ها وقت نیاز داشته و ممکن است در آن صورت، ضرورت و نیاز پژوهش به کلی از بین برود. علاوه بر این در مثال یادشده، اینکه پژوهشگر در نهایت از چه روشی یا روش‌هایی برای تحقیق در حوزه تاریخ خاورمیانه استفاده کند، خود مشکلات بی‌شماری را برای او خلق می‌کند (ر.ک: سجادی‌پور، ۱۳۷۳). شاید این موضوع است که موجب شده دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای، در انتخاب موضوع پایان‌نامه خود، حوزه وسیعی از

موضوعات مهم موجود در این رشته را نادیده بگیرند.

سجادپور معتقد است که در ارتباط با عامل انسانی، رشته‌های علمی متفاوتی از قبیل تاریخ، فرهنگ، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی و بسیاری دیگر از گرایش‌های میان‌رشته‌ای علوم اجتماعی در ارتباط هستند که هر کدام نیز روش‌شناسی ویژه خود را دارند. او در نهایت مشکلات روش‌شناسی در مطالعات منطقه‌ای را در دو محور «پراکندگی و فقدان وحدت‌رویه متدلوزیک» و «حضور انگیزه‌های سیاسی» تقسیم‌بندی می‌کند (سجادپور، ۱۳۷۳: ۲۳۲).

محور دوم همان چیزی است که در این مقاله با عنوان «ضرورت عملی ظهور مطالعات منطقه» از آن صحبت به میان آمد و به اهداف سیاسی یا عملی قدرت‌های بزرگ اشاره داشت. سجادپور همچنین ظرفیت نظریه‌پردازی و نزدیکی حوزه‌های فکری و اجرایی در مطالعات منطقه‌ای را دو نقطه قوت آن می‌داند (سجادپور، ۱۳۷۳: ۲۳۴).

سید امامی هم با مطالعه روی مجموعه‌ای از دانشجویان رشته علوم سیاسی و روابط بین‌الملل (و مطالعات منطقه‌ای) دانشگاه‌های مطرح شهر تهران، به این نتیجه می‌رسد که مشکل روش‌شناسی آن قدر رو به وخامت گذاشته که پژوهشگر، «نقطه عزیمت» پژوهش را نه «سؤال» و نه «مشکل» و نه «فرضیه» قرار می‌دهد، بلکه سراغ روشی که با آن آشنایی دارد می‌رود، تا ببیند چه موضوعی را می‌تواند به عنوان موضوع رساله یا پایان‌نامه خود انتخاب کند. همچنین مشاهده شده که یک دانشجوی بارها موضوعی را انتخاب و آن را تغییر داده تا در نهایت به موضوعی متناسب با آموخته‌هایش دست یابد. سید امامی، این موضوع را در ارتباط با مبحث آموزش روش‌شناسی از یکسو و از جهت دیگر تحولات گسترده و سریع این عرصه و به‌روز نشدن پژوهشگران با آن می‌داند (سید امامی، ۱۳۸۷: ۱۳۵-۱۳۸).

جدای از مراکز دانشگاهی و پژوهش‌های دانشجویی، نویسندگان مقاله حاضر طی ۱۵ ماه بررسی یادداشت‌ها و گزارش‌ها و مقالات صاحب‌نظران مراکز مطالعاتی و تحقیقاتی غربی مختلفی از قبیل مؤسسه «خاور نزدیک واشنگتن»، بنیاد «بروکینگز»، «شورای روابط خارجی» و «بنیاد هریتیج» و استخراج سرگذشت نویسندگان این مطالب، متوجه شدند بیشتر یادداشت‌ها و مقالات را افرادی نوشته‌اند که به اعتبار شغلی که داشته‌اند با

مناطق، کشورها و اقوام و ملل مورد مطالعه آشنایی دارند. این افراد اغلب دیپلمات‌ها، نمایندگان خارجی کشورها و مشاوران نظامی و امنیتی هستند که با حضور خود در این مراکز، برداشت‌ها، جهت‌ها و سمت‌وسوی پژوهش‌های صورت گرفته را شکل می‌دهند^(۱). روش‌شناسان برای عبور از مشکلاتی که در این حوزه با آنها مواجه هستند، «کثرت‌گرایی روش‌شناختی» را پیشنهاد می‌کنند. کثرت‌گرایی روش‌شناختی به این معناست که نه تنها باید در حوزه روش‌شناسی توانا باشیم، بلکه پژوهشگر باید هیچ تعهدی در قبال استفاده از یک روش برای پاسخ به آن چیزی که او را وادار به مطالعه و تحقیق کرده است، نداشته باشد (ر.ک: سید امامی، ۱۳۸۷). تأمل در کثرت موضوعات و گستره آنها در حوزه مطالعات منطقه‌ای نشان می‌دهد که حتی اگر هم بخواهیم همان روش‌های سابق پژوهش را ادامه داده و به کار گیریم، باید نگاهی کثرت‌گرایانه به روش‌شناسی در مطالعات منطقه‌ای داشته باشیم. کثرت‌گرایی روش‌شناختی نیز خود، پژوهشگر را با این خطر روبه‌رو می‌کند که علم را به غیر علم و به غیر علم، ظاهری علمی ببخشد؛ یعنی هر گامی که در روش پژوهش برداشته می‌شود باید بر اساس آگاهی و تعقل صورت گیرد، تا از انحراف از مسیر علمی و رفتن پژوهشگر به بیراهه جلوگیری کند.

به عنوان نتیجه مباحث یادشده، مشکلات روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای شامل این

مواردند:

۱. اولاً رهیافت‌های روابط بین‌المللی، تمام موضوعات و حوزه‌های مختلف مورد بحث در مطالعات منطقه‌ای را پوشش نمی‌دهد. به‌ویژه اینکه رویکرد اولیه پژوهشگر و زاویه دید او تا انتهای پژوهش بر فرآیند آن سایه می‌افکند که این امر مانع از دستیابی به شناخت کافی درباره موضوع و پدیده تحت مطالعه می‌شود (سایه انداختن روابط بین‌الملل بر مطالعات منطقه‌ای).
۲. ثانیاً در مطالعات منطقه‌ای، پدیده‌ها و بحران‌ها و پرونده‌هایی وجود دارد که دانش پیشینی درباره آنها وجود ندارد (تنوع و گستردگی موضوعات).
۳. سوم، برخی از پدیده‌های سیاسی، آن قدر پیچیده هستند که مطالعه آنها جدای آنکه زمان‌بر است، دشواری‌های ویژه خود را دارد، در عین حال که نیازمند

تسلط بر روش‌شناسی رشته‌های مختلف علمی است (گسترده‌گی موضوعات در مقابل دانش اندک روش‌شناسی پژوهشگران).

این پژوهش، «نقشه‌های شناختی فازی» را برای پژوهش در رشته مطالعات منطقه‌ای و به طور کلی رشته‌های زیرمجموعه علوم سیاسی معرفی می‌کند که در ادامه به آنها پرداخته شده است. این روش، پیش از این برای بررسی ریشه‌های شش دوره درگیری دولت و شیعیان یمن توسط همکاران به کار گرفته شد که نتیجه این تلاش، انجام یک پایان‌نامه دانشجویی با عنوان «به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی برای بررسی ریشه‌های درگیری دولت و شیعیان یمن^۱» و انتشار نتیجه پژوهش طی مقاله‌ای در مجله «مطالعات بین‌المللی و منطقه‌ای^۲» نشریه دانشگاه ملی سئول بود. آزمایش موفقیت‌آمیز این روش در دو پژوهش یادشده نشان داد که امکان بسط و معرفی رسمی آن وجود دارد.

به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی^۳ (FCM) در مطالعات منطقه‌ای نقشه‌های شناختی^۴ (CM)

نقشه‌های شناختی به نام تولمن^۵ ثبت شده‌اند. تولمن در سال ۱۹۴۸م، اولین نقشه‌های شناختی را معرفی کرد (منیعی و دیگران، ۱۳۸۸: ۸۱). نقشه‌های شناختی او، «اشکال هندسی^۶ همسانی بودند که با خطوطی شبیه «پیکان^۷» یا «لبه^۸» به هم مرتبط می‌شدند. نقشه‌های شناختی اولیه از دو بخش تشکیل می‌شد، که بخش اول «گره‌ها^۹» و و یا «نقاط» بودند که عوامل تأثیرگذار، مؤلفه‌ها و یا ابعاد یک پدیده را به نمایش

-
1. A Study of the Causes of Wars between the Government and Shiites of Yemen Based on Fuzzy Cognitive Maps.
 2. Journal of International and Area Studies, Seoul National University.
 3. Fuzzy Cognitive Maps (FCM).
 4. Cognitive Maps (CM).
 5. Tolman
 6. Graph
 7. Arrow
 8. Edge
 9. Nods

۱۳۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

می‌گذاشتند و بخش دوم نیز «پیکان»ها و «خطوط»ی بودند که به نقاط یادشده متصل می‌شده و روابط حاکم بر ابعاد، عوامل تأثیرگذار یا اجزای پدیده را نشان می‌دادند. هدف نقشه‌های شناختی، به تصویر کشیدن پدیده‌ای است که درباره آن اطلاعاتی اندکی وجود داشته و این نقشه‌ها، ضمن فراهم آوردن چارچوبی برای تدوین و گردآوری نظرات مختلف درباره آن پدیده، فهم ساده آن را ممکن می‌سازند (Marchant, 1999: 626).

تلمان سعی داشت یک پدیده در حوزه روان‌شناسی و عوامل مؤثر بر آن را از این طریق تحلیل کند؛ اما هدف اصلی، ایجاد مدل و الگویی بود تا بعد از آن برای تحلیل پدیده‌های مختلف استفاده شود. نقشه‌های شناختی تلمان، «نقشه‌های شناختی موش و انسان»^۲ نام داشتند. او برای نقشه‌ای ابتکاری‌اش، نظام ارتباطی خاصی تعریف کرده بود (Marchant, 1999: 627).

از اشکال اولیه‌ای که به تعبیری می‌توان آنها را جزء اشکال ابتدایی نقشه‌های شناختی به شمار آورد، نقشه‌های «رابرت اکسلرود»^۳ (۱۹۷۶) است که در کتابی با عنوان «ساختار تصمیم‌گیری؛ نقشه‌های شناختی نخبگان سیاسی»^۴، پا به عرصه علوم سیاسی گذاشت (Kim, 2005: 31-32). نقشه‌های شناختی او، دارای دو نوع مثبت و منفی از «قوس» یا «منحنی»ها بود. اکسلرود به «خطوطی» که «گره»ها را به هم مرتبط می‌ساخت، بار «منفی» یا «مثبت» داد. بنا بر تعریف اکسلرود، خطی با بار مثبت از شکلی به نام «الف»، به شکل دیگری به نام «ب»، به این معنی بود که افزایش «الف» منجر به افزایش «ب» خواهد شد و خطی با بار «منفی» از شکل اول به شکل دوم، نشان‌دهنده این است که افزایش «الف» به کاهش «ب» منجر می‌شود (kasko, 1986: 65).

نقشه‌های اکسلرود، این باور را تقویت کردند که نقشه‌های شناختی، جای پای خود را در علم یافته بودند، اما مطرح‌شدن بیشتر و به کارگیری آنها و ایجاد این اعتقاد که برای فهم بهتر ابعاد پدیده‌ها و بحران‌ها بهتر است از نقشه‌های شناختی استفاده شود،

1. Link
2. Cognitive maps in rats and men
3. Robert Axelrod
4. Structure of decision; the cognitive maps of political elites.

مستلزم تمرکز بیشتر بر این موضوع بود که پی‌گیری این مسیر توسط ایدن^۱ و دیگران، تکامل آن را به همراه داشت (Kanga et al, 2004: 546).

اویغار اوزسمی و استاسی ال. اوزسمی^۲ (۲۰۰۴)، نقشه‌های شناختی را اینگونه تعریف می‌کنند: «یک نقشه شناختی، مدلی کیفی است که چگونگی عمل (چرخه) یک پدیده را به نمایش می‌گذارد» (Özesmi & Özesmi: 2004: 45). آتناسیوس کی. تسادیراس و کنستانت تیوس جی. مارگاریتیس^۳، در معرفی نقشه‌های شناختی، می‌گویند: «یک نقشه شناختی، تصویری هندسی است که از دو جزء یا عنصر، «مفاهیم» و «روابط علی» تشکیل می‌شود» (Tsadiras & Margaritis, 1997: 110).

بوگان^۴ در سال ۱۹۹۲م، نقشه‌های شناختی را برای فهم ابعاد مختلف «سیستم مراقبت از کودکان»^۵ به کار گرفت. این اقدام بوگان، زمینه استفاده بیشتر از آنها را در مباحث مربوط به مدیریت و تصمیم‌گیری گروهی فراهم آورد (Marchant, 1999: 627). دونگ هوان کیم^۶ (۲۰۰۵)، نقشه‌های شناختی را مناسب‌ترین ابزار برای «مطالعه تطبیقی»^۷ و مباحث مربوط به تصمیم‌گیری عنوان کرد و برای آنها قائل به دو کارویژه افزایش شناخت یا فهم از موضوع در دست بررسی و فراهم کردن امکان برای پیش‌بینی یا حداقل دست یافتن به تصویری از وضعیت پیش رو است (kim, 2005: 32).

آنچه با تولد همراه با تأخیر نقشه‌های شناختی، ذهن پژوهشگران را بسیار به خود مشغول داشته و روشنی‌بخش مسیر آنها در این زمینه بود، این موضوع است که نقشه‌های شناختی به هیچ‌وجه «تک‌بعدی» نبوده، به کارگیری آنها از یک رشته علمی به رشته علمی دیگر برحسب تعریف و نیاز پژوهشگر می‌تواند متفاوت باشد. پژوهشگران با مطرح کردن این موضوع این باور را تقویت کردند که «نقشه‌های شناختی» ابزاری هستند که هرکس می‌تواند در وهله اول برای فهم «مشکل» یا «پدیده» در دست مطالعه،

1. Eden

2. Uygur Özsmi & Stacy L. Özsmi

3. Athanasios K. Tsadiras & Konstantios G. Margaritis

4. Bougon, Michel G

5. Child care system

6. Dong-Hwan Kim

7. Comparative Studies

آنها را طراحی و قوانین و روابط ویژه‌ای را برای آنها تعریف کند و در مرحله دوم نیز برای حل و فصل مشکلی که با آن روبه‌رو بود، آنها را به کار گیرد. آنچه در این میان ارزش داشت، ارائه ابزاری کاربردی برای شناخت درباره موضوعی بود که پیش از این پژوهشگر، دانش کمی درباره آن داشت. برای مثال نقشه‌های شناختی اکسلرود که در علوم سیاسی استفاده می‌شد، در چارچوب نظام «علی^۱» عمل می‌کرد.

ایدن، یکی دیگر از دانشمندانی بود که در سال ۱۹۹۲م، به موضوع نقشه‌های شناختی توجه کرد. نقشه‌های اکسلرود، علی بودند، اما ایدن به عنوان دانشمندی که در حوزه مدیریت به دنبال ارائه روشی جدید بود، در کتابی با نام «روش‌هایی که از نقشه‌های شناختی اکسلرود تبعیت می‌کنند» - که آن را در سال ۱۹۹۲م به چاپ رساند - ابتکار جدیدی را در حوزه نقشه‌های شناختی و کاربرد آنها در مدیریت به نام خود ثبت کرد. اما تنها وجه مشترک نقشه‌های شناختی ایدن با اکسلرود، وجود اشکال هندسی و پیکان‌هایی است که با خطوطی با بار مثبت و منفی به هم مرتبط بودند؛ پیکان‌ها، جهت ارتباط را نشان می‌دادند. در نگاه اول، نقشه‌های شناختی دو دانشمند یکسان هستند، اما وقتی به تحلیل آنها از زبان خود آنها توجه می‌کنیم، می‌بینیم که تفاوت آنها چقدر است. ایدن نقشه‌های خود را مشتمل بر نوعی از «سازه‌ها^۲» می‌داند که این سازه‌ها بر اساس رابطه‌ای از پیش تعریف‌شده، با قوس‌های با هم مرتبط شده، معنا می‌یافتند. نوع نقشه‌های ایدن، «استنتاجی» بودند. بر این اساس، نظام ارتباطی حاکم بر نقشه شناختی ایدن، برخلاف نقشه شناختی اکسلرود، «علی» نبوده و هر پیکان یا بردار به هر سازه، معنای توضیحی می‌دهد. مدل مورد نظر ایدن نتوانست موفقیتی به دست بیاورد، زیرا بدون توضیح پژوهشگر قابل فهم نبود (Marchant, 1999: 627).

برای فهم بهتر موضوع، اشاره به نوع دیگری از نقشه‌های شناختی که ویلمان^۳، سال ۱۹۹۴ ارائه کرد، ضروری است. ویلمان تلاش داشت در مقاله‌ای با عنوان «تفسیر نقشه‌های شناختی^۴»، نارسایی موجود در نقشه‌های شناختی ایدن را برطرف کند. در

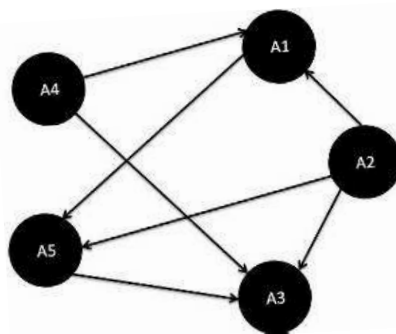
1. causal
2. construct
3. wellman
4. Inference in cognitive maps

_____ به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی برای پژوهش در رشته ... / ۱۳۹
نقشه شناختی ویلمان، اشکال هندسی، «متغیرهای تصادفی»^۱ فرض شدند. در این نقشه
شناختی، خطوط متصل‌کننده اشکال هندسی نشان‌دهنده «وابستگی احتمالی»^۲ متغیرها
بودند. ویلمان، نقشه شناختی خود را به عنوان شبکه‌ای از روابط احتمالی فرض کرد که
در آن با وابستگی احتمالی متغیرها و «احتمالات ناشناخته» مواجه بود. از این‌رو او نام
نقشه شناختی خود را «نقشه شبکه احتمالی کیفی»^۳ گذاشت (منیعی و دیگران، ۱۳۸۸: ۸۰-
۸۱).

مثال: در دهه گذشته در ایالت «تامیل نادو»^۴ در جنوب هند، چندین دانشکده
مهندسی تأسیس شد که اقدام به پذیرش دانشجوی کردند. در پی این اقدام، نیاز به
فارغ‌التحصیلان رشته‌های مهندسی، تناسب و هماهنگی خود را با تعداد افرادی که
همه‌ساله از این رشته‌ها فارغ‌التحصیل می‌شوند، از دست داد. این موضوع موجب شیوع
بیکاری و تولد پدیده مهندسان بیکار شد. در این مثال، تأثیر این بیکاران بر جامعه به
کمک نظرات کارشناسان با به کارگیری نقشه‌های شناختی بررسی شده است.
کارشناسان، پنج مفهوم را به عنوان مفاهیم مرتبط با پدیده مهندسان بیکار استخراج
کردند:

۱. ناامیدی و محروم‌سازی
۲. بیکاری
۳. افزایش جرایم فرهیختگان
۴. کم‌کاری
۵. مصرف مواد مخدر و داروهای روان‌گردان (Kandasamy et al, 2003: 11).

1. random variables
2. probabilistic dependence
3. The Map of a Qualitative Probabilistic Network
4. Tamil Nadu

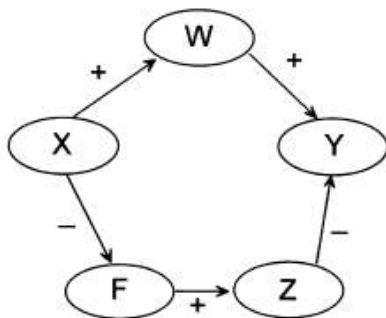


شکل ۱- نقشه استخراج شده برای مثال بیکاری در ایالت تامیل نادو هند

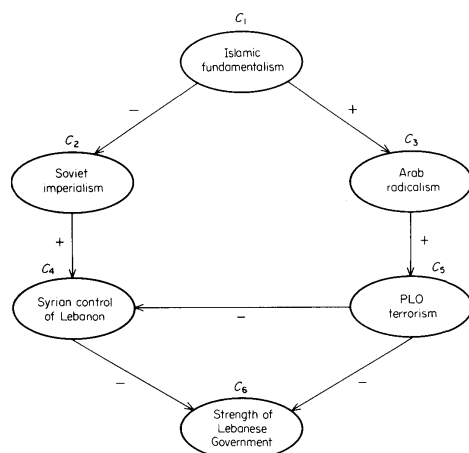
مطالعه بیشتر درباره نقشه‌های شناختی، چند مشکل را در آنها آشکار کرد. اولین نقد، «تسری ناپذیری» نقشه شناختی یک پدیده به پدیده یا موضوع مشابه است. با توجه به اینکه یک ویژگی علم، «تسری و انتقال پذیری»^۱ و ظرفیت تعمیم و تطبیق آن بر موارد مشابه است، نقشه‌های شناختی فاقد این ویژگی بوده و یک نقشه شناختی یک پدیده معین، تنها برای آن پدیده، قدرت تبیینی داشته و از توضیح پدیده دیگر و نظام ارتباطی حاکم بر آن عاجز است (Marchant, 1999: 629).

این انتقاد با این پاسخ روبه‌رو شد که به صرف اینکه هر نقشه شناختی منحصر به یک پدیده خاص است، نمی‌توان گفت که نقشه‌های شناختی فاقد قدرت انتقال پذیری هستند؛ زیرا هر پدیده اجتماعی، مؤلفه‌ها و عناصر ویژه خود را دارد و هیچ پدیده اجتماعی را نمی‌توان یافت که دقیقاً با پدیده مشابه، یکسان باشد، به‌ویژه اگر پدیده تحت بررسی، پدیده‌ای انسانی بوده یا با عامل انسانی سروکار داشته باشد. اما همین که می‌توان نقشه‌های شناختی را برای هر پدیده برحسب شرایط ویژه آن پدیده طراحی کرد، خود نشان‌دهنده ظرفیت تسری و تعمیم این روش علمی است. این انتقاد بعدها با تکامل نقشه‌های شناختی و سربرآوردن تئوری‌هایی مانند «تئوری زمینه» در روش‌شناسی، رنگ باخت.

1. Transitivity



شکل ۲- یک نقشه شناختی



شکل ۳- نقشه شناختی استخراج شده از مقاله هنری کسینجر

که در سال ۱۹۸۶ درباره «روند صلح خاورمیانه» در روزنامه لوس آنجلس تایمز منتشر کرد.

نقشه‌های شناختی هر چند توانستند در مقابل این انتقادات مقاومت کنند، موفق نشدند در مقابل استدلال‌های ریاضی‌دانان، منطق اثباتی محکمی را از خود نشان دهند. ریاضی‌دانان با روابط ریاضی ثابت کردند که روابط حاکم بر فضای یک نقشه شناختی ساده چقدر می‌تواند در بطن خود حامل تضاد و تناقض درونی باشد. این رویداد، نگاه دانشمندان را به نوع دیگری از نقشه‌های شناختی جلب کرد که «نقشه‌های شناختی

۱۴۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵ —————
فازی» نام گرفتند. این تحول در نقشه‌های شناختی، همراه با طرح و اوج‌گیری مباحثی
با عنوان «منطق فازی» صورت گرفت که «منطق ارسطویی علم» را به شدت دگرگون
ساخت و پایه علوم و صنعت را متحول کرد (Marchant, 1999).

منطق فازی^۱

منطق فازی، نوعی از منطق بوده که سنگ پایه آن، مفهوم «درستی نسبی» است. بر
اساس منطق فازی، هر پدیده دارای نسبتی از «ابهام» است. از نظر لغوی نیز کلمه
«فازی»، ریشه‌ای لاتین داشته، به «ابهام^۲» معنا می‌شود. منطق فازی در مقابل منطق
کلاسیک یا ارسطویی^۳ ظهور کرد. منطق کلاسیک برای علم، قائل به سیستمی دوتایی
است (درست یا غلط، ۰ یا ۱، سیاه یا سفید)؛ ولی منطق فازی، «درستی» یا «صحت» یا
«وجود» یا «بودن و نبودن» را با عددی که مقدار آن بین «صفر و یک» است، نشان
می‌دهد (Sadegh-Zadeh, 2001: 15-16). اگر رنگ سیاه را عدد صفر (۰) و رنگ سفید را
عدد یک (۱) نشان دهیم، آنگاه رنگ خاکستری، عددی نزدیک به صفر خواهد بود. این
سؤال وجود دارد که آیا می‌توان رنگ خاکستری را در طیف رنگ‌های موجود در دنیای
کنونی نادیده گرفت؟



شکل ۴- درستی نسبی در منطق فازی

لطفی‌زاده، پدر منطق فازی، در سال ۱۹۶۵م نظریه «مجموعه‌های فازی^۴» را ارائه
کرد. لطفی‌زاده معتقد است که «ابهام» در ماهیت علم است. برخلاف منطق و ریاضی
کلاسیک که اعشار را به عدد صحیح نزدیک‌تر می‌کرد تا بتوان به نتایج دقیق‌تری دست
یافته و بر اساس آنها تصمیم دقیق‌تری اتخاذ کرد، لطفی‌زاده گفت که باید به دنبال

1. Fuzzy Logic
2. Fuzzy
3. Aristotelian Logic
4. Fuzzy set

_____ به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی برای پژوهش در رشته ... / ۱۴۳
ساختن مدل‌هایی بود که «ابهام» را به عنوان بخشی از سیستم یا پدیده در نظر بگیرند
(Smithson & Verkuilen, 2006: 10).

برای روشن شدن بیشتر موضوع، منطق فازی و منطق کلاسیک ارسطویی را به شکل دیگری با هم مقایسه می‌کنیم. در منطق ارسطویی، یک دسته‌بندی «درست» یا «نادرست» وجود دارد و چیزی با عنوان «نسبتاً درست» یا «تا حدی نادرست» در آن قابل تعریف نیست. در منطق ارسطویی، تمام عوامل مرتبط با یک پدیده «مؤثر هستند» یا «مؤثر نیستند» و عاملی که «نسبتاً تأثیرگذار است» وجود ندارد. در منطق فازی، گزاره‌هایی وجود دارد که «مقداری درست» و «مقداری نادرست» هستند (Cole & Persichitte, 2000: 7). این مقایسه دربارهٔ سردی هوا که بر اساس حساسیت هر فرد نسبت به شخص دیگر متفاوت است، اینگونه خواهد بود که طبق منطق ارسطویی، هوا یا باید سرد باشد یا سرد نباشد. حال با استناد به منطق ارسطویی، چگونه می‌توان بین فردی که حساس به سرما بوده و شخص دیگر که طبع گرمی دارد، به قضاوت نشست؟ واقعیت این است که برخی گزاره‌ها مانند جملهٔ «هوا سرد است»، ماهیتی فازی یعنی مبهم دارند. جمله «هوا سرد است»، گزاره‌ای است که در چارچوب منطق فازی قابلیت تبیین داشته و درستی آن، گاهی کم و گاهی زیاد است، گاهی «همیشه درست» و گاهی «همیشه نادرست» و گاهی «تا حدودی درست» است. این ماهیت مبهم در مثالی دربارهٔ میزان توسعه‌یافتگی به این شکل خواهد بود که می‌توان کشورها را توسعه‌نیافته (عقب‌مانده)، تا حدی توسعه‌یافته (در حال توسعه) و توسعه‌یافته تقسیم کرد (موسوی، ۱۳۹۱: ۲۹).

انتشار مقالهٔ «مجموعه‌های فازی» لطفی‌زاده، دنیای ریاضیات را متحول کرد. نظریهٔ فازی در دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰، مخالفان بی‌شماری داشت، اما امروزه نادیده انگاشتن آن سخت است. اگر بخواهیم نظریهٔ مجموعه‌های فازی را توضیح دهیم، باید بگوییم نظریه‌ای برای اقدام در شرایط عدم اطمینان یا «ابهام» است. این نظریه توانست بسیاری از مفاهیم و متغیرها و سیستم‌ها و پدیده‌هایی را که نادقیق و مبهم هستند، صورت‌بندی ریاضی بخشیده، زمینه را برای استدلال، استنتاج، کنترل و تصمیم‌گیری در شرایط عدم

در دنیای واقع، بسیاری از تصمیمات و اقدامات در شرایط عدم اطمینان صورت می‌گیرد و حالت‌های واضح غیر مبهم، بسیار نادر و کمیاب است. ممکن است در حالی که بسیاری از مجریان سیاست‌ها و استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها سعی داشته باشند چالش‌های پیش روی خود را از میان بردارند، با اتخاذ تصمیم‌هایی بدون در نظر گرفتن ابهام موجود، وخامت اوضاع را رقم بزنند. این موضوع ثابت می‌کند که اطلاعات و شناخت آنها نسبت به پدیده موجود چقدر ابهام‌آمیز است و دقیق و کافی نیست. آنها بدون توجه به این ابهام، بر اساس منطقی عمل می‌کنند که پایه آن، عقلانیت و «درستی» یا «نادرستی» مطلق است. در صورتی که باید رابطه‌ای تعریف می‌شد که «ابهام» موجود را لحاظ کرده، به عنوان بخشی از پدیده یا سیستم در دست بررسی قرار می‌داد (تسلیمی و دیگران، ۱۳۸۳: ۳۴).

لطفی‌زاده در سال ۱۹۶۲ نوشت: «ما اساساً به نوع جدیدی از ریاضیات نیازمندیم؛ ریاضیات مقادیر مبهم یا فازی، که با توزیع احتمالات قابل توصیف نیستند». این موضوع مبنای نگارش مقاله «مجموعه‌های فازی» بود. ارائه این نظریه، بحث و جدال فراوانی را در میان ریاضی‌دانان ایجاد کرد که تا آن زمان همچنان به نظریه احتمالات به عنوان مبنایی کامل برای بیان پدیده‌ها و محاسبات خود استناد و همچنان بر آن پافشاری می‌کردند (موسوی، ۱۳۹۱: ۲۸).

دهه ۷۰ میلادی، دهه چالش و انکار نظریه فازی بود و هیچ‌یک از مراکز تحقیقاتی، نظریه فازی را به عنوان زمینه پژوهشی جدی نگرفتند، اما دهه ۸۰، به دهه کاربردهای عملی نظریه فازی معروف شده و طی آن، دیدگاه‌های شک‌برانگیز درباره ماهیت وجودی نظریه فازی کاهش یافت. لطفی‌زاده پس از معرفی مجموعه فازی در سال ۱۹۶۵م، مفاهیم «الگوریتم فازی» را در سال ۱۹۶۸م، «تصمیم‌گیری فازی» را در سال ۱۹۷۰م، «ترتیب فازی» را در سال ۱۹۷۱م و نیز اساس کار «کنترل فازی» را در سال ۱۹۷۳م بنا کرد. ارائه «کنترل فازی» بود که تحولات کنونی گسترده صنایع و ماشین‌آلات را به همراه داشت (همان).

منطق فازی طی دهه ۹۰ میلادی از لحاظ نظری، پیشرفت کندی داشت؛ اما کاربرد

کنترل فازی باعث دوام نظریه فازی شد. نظریه کنترل فازی، ابتدا از سوی محافل علمی ژاپن مورد توجه قرار گرفت و از ابتدای قرن ۲۱ نیز ایالات متحده و اروپا توجه بیشتری به آن کردند. اما این پیشرفت بیشتر در صنایع بود تا علوم انسانی. با وجود این برخی از اندیشمندان علوم اجتماعی سعی کردند فاصله موجود را پر کنند و منطق فازی را وارد علوم انسانی کردند.

منطق فازی و علوم انسانی

هم‌صدا با مهندسان و صنعتگران، پژوهشگران علوم انسانی نیز شروع به استفاده از نظریه فازی در علوم انسانی و به طور ویژه در علوم اجتماعی کردند. آنها با «ابهام» در ماهیت پدیده‌های اجتماعی آشنا بوده و پیش از این نیز مفهوم «نسبیت» را مطرح کرده بودند، اما از منطق فازی و امکان محاسبه ابهام موجود در ماهیت پدیده‌ها، تصور کمتری داشتند. در حالی که اندیشمندان و متفکران علوم انسانی اغلب با گزاره‌هایی فازی سروکار داشتند؛ گزاره‌هایی که آگاهی از منطق حاکم بر آنها می‌تواند جامعه انسانی را دستخوش تغییراتی شگرف سازد. آنچه بیش از همه در منطق فازی توجه دانشمندان علوم انسانی را به خود جلب کرد، امکان جمع آرا و عقاید و نظرات مخالف هم بود. کانداسمی^۱ و همکاران در این باره می‌گویند: «فازی این امکان را فراهم می‌آورد تا تمام نظرات مخالف شنیده شود». آنها شگفت‌زده از این قدرت منطق فازی، کتاب خود با عنوان «تئوری و مدل‌های فازی برای دانشمندان علوم اجتماعی»^۲ را با جمله «سکوت، مرگ اندیشه است»، شروع کرده، به مخالفان تقدیم می‌کنند (Kandasamy et al, 2003: 4).

کارلس راگین^۳ (۱۹۸۷، ۲۰۰۰)، یکی از اندیشمندان است که منطق فازی را وارد علوم اجتماعی کرد. راگین در کتاب خود با نام «روش مقایسه‌ای»^۴ و «مجموعه فازی و

-
1. Vasantha Kandasamy
 2. Theory and Fuzzy Models for Social Scientists
 3. Charles ragin
 4. Comparative Method

۱۴۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

علوم اجتماعی^۱» به دیگر پژوهشگران کمک کرد تا «درجه‌ای از عضویت» در یک پدیده را به جای طبقه‌بندی «دوتایی^۲» بر اساس «هست» و «نیست»، معیار شناخت و تصمیم‌گیری درباره پدیده‌های اجتماعی قرار دهند (Elman & Bennett, 2007: 182). پس از این ابداع راگین، در اولین موارد از به کارگیری منطق فازی در علوم اجتماعی و به تبع آن علوم سیاسی، پژوهشگران توانستند کشورها را از نظر «دموکراتیک بودن» به «کاملاً دموکراتیک»، «تا حدودی دموکراتیک»، «کمی دموکراتیک» و «غیر دموکراتیک» طبقه‌بندی کنند و این برخلاف منطق کلاسیک بود که کشورها را بین «دموکراتیک» و «غیر دموکراتیک» تقسیم می‌کرد. این ابداع، بسیار مورد توجه پژوهشگران علاقه‌مند به روش‌های کیفی پژوهش قرار گرفت که موفقیت منطق فازی در صنایع را پیش روی خود داشتند و گسترش آن به علوم انسانی را نیز نظاره‌گر بودند (همان).

نقشه‌های شناختی فازی^۳

همان‌طور که گفته شد، ریاضی‌دانان در نیمه دوم قرن بیستم، با وارد کردن انتقاداتی نسبت به نقشه‌های شناختی، آنها را نارسا و حامل تناقض و تسری‌ناپذیر توصیف کردند. این انتقادات موجب شد که سری جدیدی از نقشه‌ها پا به عرصه علوم بگذارند که منطق عمل آنها «فازی» بود.

نقشه‌های شناختی فازی (FCM)، نقشه‌هایی هستند که در طراحی آنها، «منطق فازی» مبنای کار قرار گرفته است. این نقشه‌ها ساختاری فازی دارند و برای بیان علل و عوامل مؤثر بر پدیده‌ها و میزان تأثیر آنها استفاده می‌شوند (Noori et al, 2009: 107). ساختار فازی این نقشه‌ها موجب شد تا توانایی توضیح درجه‌مبهمی از علیت را که بر روابط میان مؤلفه‌های پدیده تحت بررسی حکم‌فرماست، داشته باشند. در حالی که نقشه‌های شناختی فازی به دلیل ساختار هندسی‌گونه‌ای که دارند و شبکه روابطی که مؤلفه‌ها را به هم مرتبط می‌سازد، نظم «علی» و «سیستماتیک» را گسترش می‌دهند.

-
1. Fuzzy Set and Social Science
 2. Binary
 3. Fuzzy Cognitive Maps (FCM)

نتیجه این نظم، افزایش شناخت و رشد علم و آگاهی است. نقشه‌های شناختی فازی در دانش نرم، مانند دانش سیاسی، نظامی و تاریخ و روابط بین‌الملل قابلیت کاربرد دارد (Cole & Persichitte, 2000: 8-9).

بارت کاسکو^۱، اولین دانشمندی است که در سال ۱۹۸۶م، نوع فازی نقشه‌های شناختی را معرفی کرد. کاسکو، نقشه‌های شناختی اکسلرود را اصلاح کرد و برای روابط حاکم بر عوامل مختلف، وزنی بین «صفر و یک» گذاشت. این ابتکار کاسکو، نمایش‌دهنده درجه تأثیر عوامل و یا میزان عضویت آنها در مکانیسم پدیده مورد بررسی بود. کاسکو از این طریق توانست میزان «ابهام» حاکم بر روابط عوامل و مؤلفه‌های پدیده را محاسبه کند. مطالعه بیشتر بر نقشه‌های شناختی فازی، امکان ارزیابی گزینه‌های مختلف در سیاست‌گذاری را فراهم کرد و نظام تصمیم‌گیری را دستخوش دگرگونی ساخت.

اوزسمی‌ها، نقشه‌های شناختی فازی را اینگونه تعریف می‌کنند: «نقشه‌های شناختی فازی، مدل‌هایی کیفی هستند که نشان می‌دهد اجزای یک پدیده چگونه عمل کرده، کدام دسته از عوامل بر دیگر عوامل تأثیر بیشتر دارند و اینکه ماهیت روابط بین اجزای پدیده چگونه است. این متغیرها ممکن است ماهیتی کمی (قابل اندازه‌گیری) داشته باشند، یا اینکه دارای ماهیتی کیفی بوده، ولی برای ورود به نرم‌افزار، کمی‌سازی شوند» (Özesmi & Özesmi: 2004: 51).

تعریف ترکیبی نقشه‌های شناختی فازی: یک نقشه شناختی فازی در واقع نمودار گرافیکی هدایت‌شده با مفاهیمی مانند قوانین، رویدادها و متغیرهاست که با کمک «گره‌ها» و «خطوطی» که آنها را به هم وصل می‌کند، روابط علت و معلولی حاکم بر اجزای پدیده را نشان می‌دهد و از طریق آن سعی می‌شود اطلاعات ناشناخته و جزئی و تک‌بعدی کارشناسان مختلف را جمع‌آوری و یکپارچه ساخت تا در نتیجه آن، عوامل مؤثر بر پدیده مورد مطالعه و ماهیت روابط میان این عوامل را شناسایی کرد و در نهایت نیز با کمک شاخص‌ها و مفاهیمی که یک نقشه شناختی فازی در اختیار پژوهشگر قرار می‌دهد، با مکانیسم مبهم چرخه یک پدیده آشنایی پیدا کرد.

قابلیت‌های کاربردی و کمک‌های نقشه‌های شناختی فازی

به روش پژوهش مطالعات منطقه‌ای

همان‌گونه که در مبحث مربوط به روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای اشاره شد، پژوهش در مطالعات منطقه‌ای به دلیل ماهیت این رشته با مشکلات متعددی مواجه است. در این قسمت به قابلیت‌های کاربردی نقشه‌های شناختی فازی در جهت برطرف کردن نسبی مشکلات پژوهش در مطالعات منطقه‌ای پرداخته می‌شود:

رفع ابهام از پدیده‌های مبهم

پژوهش در موضوعاتی که در گستره مطالعات منطقه‌ای قرار می‌گیرد احياناً مستلزم ورود به مباحث گسترده‌ای از تاریخ، جامعه‌شناسی، جغرافیایی سیاسی و دیگر گرایش‌هاست. پژوهشگر مطالعات منطقه‌ای اغلب با موارد مطالعه‌ای روبه‌روست که ورود به آنها چه بسا نیازمند اختصاص سال‌هاست. پدیده‌ای مانند اعتراض یا انقلاب در یک کشور همسایه رخ می‌دهد، اهمیت موضوع و همچنین فهم مسیر تحولات آن قدر بالاست که کمترین اشتباهی از سوی کارشناسان در ارائه تصویری نزدیک به واقعیت از آنچه در حال روی دادن است، می‌تواند سیاست‌مداران و به تبع آن، منافع کشور را در قبال موضع‌گیری‌ها، متحمل هزینه‌ای سنگین کند. در چنین شرایطی هر تحلیلگر با تکیه به چارچوب نظری خود، برداشتی مختلف از آن رویداد دارد؛ پژوهشگری آن رویداد را اعتراضی زودگذر در نتیجه فقر اقتصادی، دیگری آن را بهار دموکراسی خواهی و برخی دیگر نیز آن را اسلام‌خواهی تعبیر می‌کنند. در این شرایط، اولین کمک نقشه‌های شناختی فازی، رفع ابهام از رویداد یادشده از طریق مجسم ساختن عوامل و روابط آنها، و ثانیاً استخراج نقطه موارد توافق در نظرات تمام آن تحلیلگران درباره آن رویداد مبهم یا به تعبیری، مخرج مشترک گرفتن از نظرات متفاوت است.

اویغار اوزسمی و استاسی ال. اوزسمی معتقدند که نقشه‌های شناختی فازی، آن زمان اهمیت پیدا می‌کند که:

۱. عامل انسانی به طور گسترده با پدیده مورد مطالعه درگیر و مرتبط باشد.
۲. زمانی که اطلاعات تفصیلی و موضوع مورد بررسی، پیشینه قوی ندارد.

۳. مشکلات یا بحران‌ها یا پدیده‌هایی که ساختاری بسیار پیچیده دارند و هر تئوری شاید بتواند جنبه‌ای از آن را پوشش دهد. موارد این‌چنینی با اصطلاح «مشکلات بدخیم»^۱ معروف هستند. ماسون و میتروف^۲ (۱۹۸۱م) می‌گویند که مشکلات بدخیم، مشکلاتی هستند که در آنها عوامل مختلفی نقش‌آفرینی کرده، راه‌حل آسان و جواب واضحی ندارند.

۴. زمانی که بحران یا پدیده به وجود آمده، جنبه‌ای قانونی داشته یا به وسیله قانون یا مجریان آن، مشروعیت پیدا کرده باشد (مانند جنگ‌های داخلی که یک طرف آنها، دولت مسلط و قانونی قرار دارد) (Özesmi & Özesmi, 2004: 46).
موارد چهارگانه بالا، مواردی هستند که در پژوهش درباره مطالعات منطقه‌ای کاملاً ملموس هستند.

اوزسمی‌ها بر این باورند که در مواجهه با این موضوعات، مدل‌سازی و نقشه‌های شناختی فازی قابلیت کاربرد دارند و به وسیله آنها می‌توان نظرات و عقاید مختلف از موافق تا مخالف را با هم ترکیب کرده و تصویری از آنچه در حال روی دادن بوده، یا به وقوع پیوسته است، ایجاد کرد. بر این اساس نقشه‌های شناختی فازی، مدل‌هایی هستند که بر «دانش انسانی» استوار بوده و بر اساس این دانش و شناخت طراحی می‌شوند. مدل‌سازی فرآیندهای سیاسی و اجتماعی، تشخیص مشکلات مدیریتی سازمان‌ها و دلایل ناکارآمدی آنها، فناوری اطلاعات مشکلات زیست‌محیطی، مدیریت بحران و فرآیند تصمیم‌گیری (ر.ک: محمدیان و دیگران، ۱۳۸۵) در چارچوب یک منطقه مشخص یا داخل سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و همچنین تحولات سیاسی-اجتماعی یک کشور در این دسته قرار می‌گیرند.

اتکا به اصل بسندگی در گردآوری داده‌ها

در چارچوب مطالعات منطقه‌ای، موضوعاتی وجود دارد که پژوهش درباره آنها نیازمند تسلط به روش‌شناسی در گرایش‌های مختلف علمی از تاریخ تا اقتصاد تا

1. wicked problem
2. Mason and Mitroff

۱۵۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

جغرافیای سیاسی و دیگر گرایش‌های علوم اجتماعی است. این امر موجب شده پژوهشگر قائل به اصالت روش در انجام پژوهش‌های خود باشد. این بدین معنی است که فرد محقق به سراغ مشکلات و موضوعاتی برای پژوهش می‌رود که روش بررسی آنها را بداند. حال آنکه سهولت در گردآوری داده‌ها، امتیازی است که می‌توان برای نقشه‌های شناختی فازی در نظر گرفت. داده‌های مورد نیاز برای طراحی نقشه‌های شناختی فازی را می‌توان از چهار روش استخراج کرد:

۱. تهیه پرسش‌نامه و پر کردن آن توسط کارشناسان
۲. استخراج بر اساس مقالات و کتاب‌های مرتبط
۳. استخراج از داده‌ها و اطلاعات در دسترس (درباره متغیرها و عواملی که کمی هستند و قبلاً سنجیده شده‌اند)
۴. مصاحبه با کارشناسان (Özesmi & Özesmi, 2004: 48).

رابرتز^۱ (۱۹۷۶م)، داده‌های مورد نیاز برای طراحی نقشه‌های شناختی خود را از طریق تهیه پرسش‌نامه به دست آورد. در حالی که رایتسن^۲ (۱۹۷۶م)، استخراج داده‌ها و اطلاعات مورد نیاز از متون مقالات و کتب را ترجیح داده و با استفاده از تحلیل محتوا و ارزش‌گذاری کلمات، موضوع مورد توجه خود را بررسی کرد. یک نمونه از نقشه‌های استخراج‌شده از متون مقالات، نقشه‌ای است که در شکل (۲) آمده و طی آن، پژوهشگر عوامل مؤثر بر روند صلح خاورمیانه را از مقاله هنری کسینجر^۳ در این باره - که در دهه ۸۰ قرن بیستم در روزنامه لوس‌آنجلس تایمز منتشر شد - استخراج کرد و نقشه خود را ارائه داد (Kosko, 1986: 66).

اشنایدر^۴ و همکاران (۱۹۹۸م)، روش سوم را برگزیدند و به جای صرف وقت زیاد درباره داده‌های آماری و استخراج مجدد آنها، از داده‌های از پیش تهیه‌شده بهره بردند. در عین حال که پالم کوئیست و کارلی^۵ (۱۹۹۲م)، روش مصاحبه را مبنای تهیه نقشه شناختی خود قرار داده، اینگونه عمل کردند: مصاحبه ممکن است با یک فرد یا گروهی

1. Roberts
2. Wrightson
3. Henry Kissinger
4. Schneider
5. Palmquist & Carley

از افراد خبره یا کارشناس صورت گیرد و تنها معیار انتخاب کارشناسان، آشنایی نسبی آنها با موضوع بوده و این شخص پژوهشگر است که تصمیم می‌گیرد از چه تعداد کارشناس استفاده کند و این کار را تا آنجا ادامه می‌دهد که به اصطلاح، اطلاعات به دست آمده به «مرز اشباع» برسند؛ یعنی از آن به بعد هرچه اطلاعات جمع‌آوری کند، بر معلومات گردآوری شده چیزی اضافه نشود (Özesmi & Özesmi, 2004: 49).

سهولت تهیه و کدگذاری نقشه‌ها

مهم‌ترین ویژگی نقشه‌های شناختی فازی، قابلیت کدگذاری آنهاست (Noori et al, 2009). بدین معنی که پدیده در دست بررسی بر اساس کمترین معلومات در دسترس قابل مطالعه است. بدین‌گونه که پژوهشگران، عوامل مرتبط با یک پدیدهٔ مبهم یا پیچیده را از راه‌هایی که به آنها اشاره شد، استخراج کرده و در اختیار کارشناسان قرار می‌دهند (طالب‌پور و احمدی، ۱۳۸۸: ۱۰). کارشناسان در این پروسه، افرادی هستند که با پدیده در ارتباط بوده و یا از نزدیک شاهد عمل آن باشند. در اینجا از کمک افراد مختلف نیز می‌توان بهره برد که به حکم تعامل با پدیده یا تأثیرپذیری از آن، نسبت به پدیده یا موضوع پژوهش، آگاهی و شناخت پیدا کرده‌اند. قربانیان یک عارضه یا بحران - برای مثال جنگ داخلی- و افرادی که نسبت به آن دانش نظری داشته و مدیرانی که در اتخاذ سیاست‌ها تأثیرگذار بوده‌اند و همچنین اشخاصی که به لحاظ تاریخی با موضوع آشنایی یا ارتباط دارند، در این پروسه دانش خود را در اختیار پژوهشگر می‌گذارند.

همان‌طور که اشاره شد، تعیین وزن علی حاکم بر روابط، مهم‌ترین بخش نقشه‌های شناختی فازی بود. این اوزان اغلب یا توسط کارشناسان به صورت ارزش عددی و یا از طریق سیستم دسته‌بندی کیفی و استفاده از عباراتی مانند «کم»، «متوسط»، «زیاد» و «خیلی زیاد» و جایگزینی این عبارات با اعدادی بین «صفر و یک» استخراج می‌شوند. با توجه به کیفی بودن حیطة نقشه‌های شناختی و از سوی دیگر با در نظر گرفتن توان کمی‌سازی منطق فازی، کاسکو نقشه‌های شناختی فازی با وزن‌های فازی را معرفی کرد (Kosko, 1986). در این نقشه‌ها، مسیرها علاوه بر داشتن جهت علی «مثبت» یا «منفی»، وزن‌های عددی بین «-۱ تا ۱» را به خود می‌گرفتند که میزان اثر متغیرها بر یکدیگر را

۱۵۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
نشان می‌داد. نقشه‌های شناختی فازی، مسئله عدم قطعیت در تعیین اثر کلی را از بین می‌برد (Doostmohamadi et al, 2012: 105-108).

سهولت در تحلیل نقشه‌های شناختی فازی بدون نیاز به نرم‌افزارهای پیچیده آماری

نقشه‌های شناختی، شاخص‌های تحلیلی مشخصی دارند. این نقشه‌ها در اصل از نظرات مختلف که ممکن است هر کدام نماینده رویکرد و خط‌مشی خاصی باشند، مخرج مشترک می‌گیرد؛ یعنی برای نگاه به یک پدیده، زاویه دیدی را کشف می‌کند که اغلب درباره آن اتفاق نظر دارند. این امر می‌تواند در جهان سیاست، یک تحول به شمار آید.

برخی از شاخص‌های نقشه‌های شناختی فازی از این قرار هستند: یکی از راه‌های تحلیل، «آزمون ساختار نقشه» است. یعنی با حذف یا کم کردن اثر یک عامل بر دیگر عوامل یا اجزای پدیده، تأثیر آن را بسنجیم. بر اساس تئوری گراف^۱ در ریاضیات می‌توان برای تحلیل یک نقشه شناختی، تعداد متغیرها (N) و تعداد ارتباطات بین آنها (C) را شمرد. با وجود این، نظریه گراف علاوه بر تعداد ارتباطات و متغیرها، شاخص‌های دیگری را نیز فراهم می‌کند. چگالی^۲ یا ضریب دسته‌بندی^۳ یک نقشه شناختی فازی، «شاخص ارتباط» آن است، که نشان می‌دهد اجزای نقشه چقدر متصل یا جدا از هم هستند (Özesmi & Özesmi, 2004: 50). چگالی نقشه شناختی نشان می‌دهد که چه تعداد از تمام مسیرهای ممکن در نقشه وجود دارند. البته باید توجه داشت که چگالی با اندازه شبکه، نسبت معکوس دارد. بنابراین با زیاد شدن متغیرها، تعداد مسیرهای ممکن به شدت افزایش می‌یابد. به خاطر این وابستگی به اندازه شبکه، چگالی شبکه ابزار مفیدی برای تفسیر نیست (De Nooy et al, 2005: 63).

1. Graph theory
2. Density
3. clustering coefficient

یک ابزار مفید برای مقایسه متغیرها در یک نقشه شناختی فازی یا شبکه، میزان «مرکزیت»^۱ است (Doostmohamadi et al, 2012: 109). میزان سهم یک متغیر در یک نقشه شناختی را می‌توان از طریق محاسبه مرکزیت آن بررسی کرد، که نشان می‌دهد چگونه یک متغیر به متغیرهای دیگر متصل شده است و همچنین نیرومندی تراکمی این ارتباطات چگونه است. در نقشه‌های شناختی فازی برخلاف نقشه‌های شناختی ساده، چون هنگام محاسبه مرکزیت، وزن مسیرها نیز در نظر گرفته می‌شود، یک متغیر می‌تواند مرکزیت زیادی داشته باشد، حتی اگر ارتباطات کمی با متغیرهای دیگر دارد؛ زیرا ممکن است وزن‌های زیادی با متغیرهای متصل داشته باشد (همان).

مرکزیت از جمع میزان تأثیرپذیری^۲ یعنی تعداد لبه‌های جهت‌داری که به سمت یک گره یا متغیر اشاره می‌کنند و تأثیرگذاری^۳ یعنی تعداد رئوس یا مسیرهای علی که از یک گره یا متغیر خارج می‌شوند، قابل محاسبه است. علاوه بر آن اگر میزان تأثیرگذاری متغیری، مثبت بوده و تأثیرپذیری آن صفر باشد، به آن انتقال‌دهنده^۴ می‌گویند که بیانگر تأثیرگذار بودن متغیر است. اگر میزان تأثیرپذیری متغیری مثبت بوده و تأثیرگذاری آن صفر باشد، به آن دریافت‌کننده^۵ می‌گویند، که بیانگر تأثیرپذیر بودن متغیر است. متغیرهای معمولی^۶ نیز دارای درجه تأثیرگذاری و تأثیرپذیری مثبت هستند، که بیانگر تأثیرگذار و تأثیرپذیر بودن متغیر است (Özesmi & Özesmi, 2004: 51). تمام این موارد، خروجی نرم‌افزار «اف.سی.ام.مپ»^۷ هستند. برای این منظور عوامل شناسایی شده و وزن و بار آنها در اختیار نرم‌افزار نقشه‌های فازی قرار می‌گیرد و خروجی‌های یادشده استخراج می‌شوند.

-
1. Centrality
 2. in degree
 3. out degree
 4. Transmitter
 5. Receiver
 6. Ordinary
 7. FCMapper

دو مثال از به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی درباره مطالعات منطقه‌ای

مثال اول: بحران قبرس

کاستاس نیوکلئوس^۱ و همکاران، از جمله کسانی هستند که نقشه‌های شناختی فازی را در علوم سیاسی به کار گرفتند. آنها نقشه‌های شناختی فازی را برای بررسی ابعاد و ریشه‌های «بحران قبرس»، در اجلاس «جامعه اطلاعات و توسعه انسانی» در کوبا معرفی کردند. نیوکلئوس و همکاران، عوامل مؤثر بر بحران قبرس را شناسایی و دسته‌بندی کردند. آنها عوامل مؤثر بر بحران را به ملی‌گرایی، عوامل مذهبی، تاریخ، سطح توسعه آموزشی، توریسم، نفت و منابع طبیعی، مهاجران آنتالیایی و منافع کشورهای درگیری با بحران قبرس تقسیم کردند. آنها توضیح می‌دهند که ترکیه و یونان به دلیل داشتن اقلیت ترک و یونانی در قبرس مداخله می‌کردند. اتحادیه اروپا نیز از زمان عضویت قبرس در آن سازمان و کشورهای انگلیس، ایالات متحده و اسرائیل و روسیه نیز پس از ۱۱ سپتامبر، دست به مداخله در کل منطقه و از جمله قبرس زدند. نیوکلئوس این سؤال را مطرح می‌کند که در این شرایط که جدای از عوامل داخلی، بازیگران ذی‌نفع خارجی بی‌شماری در بحران قبرس نقش‌آفرینی می‌کنند، اگر از یک کارشناس پرسیده شود که کدام عامل تأثیر بیشتری بر بحران داشته و یا ریشه‌های بحران قبرس کدامند، پاسخ او به این سؤال چه خواهد بود؟ و اگر سیاست‌گذاری بخواهد تصمیمی را برای حل‌وفصل بحران اتخاذ کند، در آن صورت باید چگونه اقدام کند؟

نیوکلئوس و همکاران اینگونه عمل کردند: آنها عوامل دسته‌بندی شده را در یک جدول با خانه‌های برابر عمودی و افقی قرار دادند و از کارشناسان خواستند میزان تأثیر هر یک از عوامل بر بحران و بر دیگر عوامل را با اصطلاحاتی کیفی مانند «هیچ»، «متوسط»، «زیاد» و «خیلی زیاد» مشخص و با علامت مثبت و منفی، نحوه تأثیر این عوامل را تعیین کنند، که مثبت به معنای کاهش‌دهنده بحران و منفی به معنای تشدیدکننده آن تلقی شد (Neocleous et al, 2006: 5-8).

حسین و بروکس^۲ می‌گویند که داده‌های کمی یادشده را می‌توان با اعداد فازی (۰،

1. Costas Neocleous

2. Hossain & Brooks

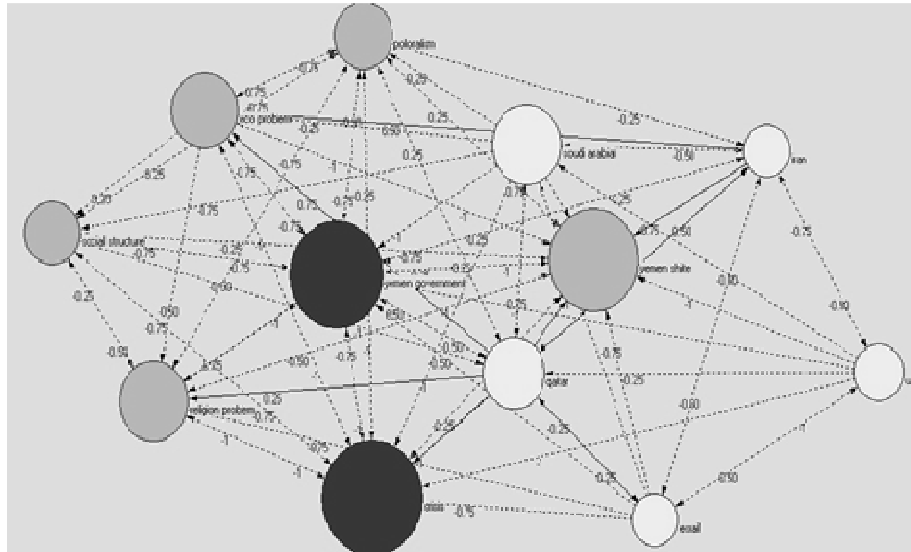
_____ به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی برای پژوهش در رشته ... / ۱۵۵
۰.۲۵٪، ۰.۵۰٪، ۰.۷۵٪، و ۱) جایگزین کرد تا قابلیت محاسبه را داشته باشند.

کاستاس نیوکلئوس و همکاران پس از وارد کردن داده‌های به دست آمده از ماتریس‌ها در نرم‌افزار و استخراج نتیجه، متوجه شدند که عامل «اقلیت ترک‌تبار قبرس» تأثیر بیشتری بر بحران دارد. آنها به این نتیجه رسیدند که اقلیت ترک‌تبار قبرس، از طریق درگیر بودن اتحادیه اروپا در بحران این کشور، منافع مستقیم دارد. این مداخله اتحادیه اروپا می‌توانست سطحی از رفاه و امنیت را برای آنها به همراه داشته باشد. نقشه‌های شناختی همچنین نشان دادند که ارتباط اتحادیه اروپا با بحران قبرس، کاهش وابستگی و تعلق احساسات مذهبی اقلیت‌های مختلف این کشور را موجب می‌شود و از سوی دیگر، مداخله اتحادیه اروپا با مداخله آمریکا نسبتی مستقیم داشته، هر یک دیگری را افزایش می‌داد (Neocleous et al, 2004: 7).

مثال دوم: بحران درگیری‌های دولت با شیعیان یمن

بحران شش دوره درگیری‌های دولت پیشین یمن با گروه شیعیان زیدی معروف به «حوثیان»، موردی بود که نویسنده و همکاران، پیش از این، نقشه‌های شناختی فازی را درباره آن به کار گرفتند. درباره بحران یادشده باید گفت که دولت پیشین یمن از سال ۲۰۰۳م، شش دوره جنگ خونین را با اعضای گروه حوثیان ساکن در استان‌های زیدی‌نشین با محوریت استان صعده در شمال یمن تجربه کرده بود. آنچه موجب شد انتخاب این بحران به عنوان بحرانی مبهم باشد، انتشار گسترده تحلیل‌های غیر رسانه‌ای و همچنین موضع‌گیری‌های رسمی درباره نقش جمهوری اسلامی ایران در این بحران بود. حال آنکه هیچ مدرک و شاهی مبنی بر مداخله ایران در بحران یادشده وجود نداشته و این امر حتی در گزارش معتبر کارگروه بحران بین‌الملل منعکس شده بود، اما تحلیلگران عمدتاً این بحران را جنگ نیابتی ایران و عربستان در یمن معرفی می‌کردند. با این شروع، پژوهشگران مجموعه گسترده‌ای از اسناد شامل گزارش‌ها، یادداشت‌ها، مقالات، مصاحبه‌ها، موضع‌گیری‌ها، اظهارنظرها در زمینه بحران را جمع‌آوری کرده و با مرور و بازبینی اسناد، دو دسته از عوامل داخلی و خارجی را که ادعا می‌شد در بحران یمن تأثیرگذار هستند، استخراج کردند. پس از آن، این عوامل در اختیار دسته‌ای از

پژوهشگران قرار گرفت که دیدگاه خود را درباره میزان تأثیرگذاری هر عامل مشخص کنند. پس از آن نتیجه نظرات در اختیار نرم‌افزار قرار گرفت. خروجی نرم‌افزار، نقش شناختی فازی بحران بود که نشان می‌داد بحران یمن بیش از آنکه در نتیجه اراده بازیگران خارجی به مرحله ششم خود رسیده باشد، در نتیجه سوء مدیریت دولت و همچنین ورود مستقیم عربستان به جنگ، رو به وخامت گذاشته بود. در نقشه یادشده، حوثیان که عملاً یک طرف بحران بودند، عاملی تشخیص داده شدند که بیشترین تأثیر را می‌پذیرفتند (Doostmohamadi et al, 2012: 111).



شکل ۵- نقشه فازی استخراج شده برای بحران یمن

در زیرمجموعه علوم سیاسی، روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای، موضوعات بی‌شماری وجود دارد که می‌توان با کمک نقشه‌های شناختی فازی آنها را بررسی و تحلیل کرد. بحرانی مانند نزاع هفتاد ساله اعراب با اسرائیل، بحران سوریه، ریشه‌های تولد جریان‌های تکفیری و تروریستی، اختلاف ایران و غرب بر سر پرونده هسته‌ای، بررسی علل ناکارآمدی نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای، ریشه‌های بحران اوکراین و موضوعاتی دیگر که مانند موضوعات مرتبط با سیاست خارجی کشورها، بحران اقتصادی اروپا، روابط ایران و آمریکا، بررسی چرایی وقوع و افول انقلاب‌های منطقه، علل روی کار

آمدن یک حزب سیاسی در یک کشور، عوامل سرنگونی یک دولت، پیش‌بینی آینده نظام بین‌الملل، مطالعه چرایی ضعف همگرایی منطقه‌ای در خاورمیانه، بررسی ریشه نگاه بدبینانه اعراب حوزه خلیج فارس نسبت به ایران و... همگی موضوعاتی هستند که می‌توان با روش فازی و شاخص‌هایی که نقشه‌های شناختی فازی در اختیار پژوهشگر قرار می‌دهد، آنها را مورد مطالعه قرار داد.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که توضیح داده شد، مطالعات منطقه‌ای و مبحث مناطق در نظام بین‌المللی، از جنگ جهانی دوم به بعد به دلیل دو ضرورت نظری و عملی، به عنوان زیرمجموعه‌ای از رشته روابط بین‌الملل در محافل علمی و آکادمیک متولد شد. از آن زمان به بعد، صاحب‌نظران و متفکران روابط بین‌الملل، بر این رشته متمرکز شده و اقدام به توجیه علمی آن کردند. طی این مدت، پژوهشگران مطالعات منطقه‌ای از روش‌شناسی روابط بین‌الملل در پژوهش‌ها و مطالعات خود بهره می‌بردند. اما گذشت زمان و تحقیقات بیشتر نشان داد که در مطالعات منطقه‌ای، دو عامل «جغرافیایی» و «انسانی» اهمیت ویژه‌ای دارد و تمام پژوهش‌ها به گونه‌ای با این دو عامل یا جنبه‌ای از آنها سروکار دارند. در مطالعات منطقه‌ای به‌ویژه عامل انسانی، حوزه گسترده‌ای را پوشش داد و این عامل ممکن است در یک زمان با تاریخ، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی و بسیاری دیگر از رشته‌ها و گرایش‌ها آنها سروکار داشته باشد، که این موضوع مستلزم تمرکز بیشتر بر روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای و معرفی روش‌هایی جدای از روش‌هایی است که روابط بین‌الملل در اختیار روش‌شناسی مطالعات منطقه‌ای قرار می‌دهد.

بر همین اساس این مقاله، نقشه‌های شناختی فازی را به عنوان ابزاری با قابلیت کاربرد در مجموعه علوم سیاسی، روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای معرفی می‌کند. نقشه‌های شناختی فازی برای تحقیق درباره پدیده‌ها یا موضوعاتی کاربرد دارند که اطلاعات کمی درباره آنها وجود دارد و این اطلاعات نیز پراکنده هستند. نقشه‌های شناختی فازی، فهم سیستم‌های پیچیده، عوامل تأثیرگذار بر یک پدیده و مکانیسم مشکلاتی که با عنوان «مشکلات بدخیم» شناخته می‌شود و همچنین ماهیت روابط میان

۱۵۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

عوامل تشکیل‌دهنده پدیده در دست بررسی را آسان کرده، دانش کارشناسان مختلف موافق و مخالف را یکپارچه می‌سازد.

نقشه‌های شناختی فازی متشکل از «گره»ها و «خطوط»ی هستند که آنها را به یکدیگر مرتبط می‌کنند. این نقشه‌ها، شاخص‌های تحلیلی متعددی از قبیل «میزان مرکزیت»، «تأثیرگذاری» و «تأثیرپذیری» هم دارند، که از طریق آنها می‌توان درباره پدیده مورد نظر به شناخت دست پیدا کرد. در نهایت می‌توان گفت که نقشه‌های شناختی فازی، این امکان را به وجود می‌آورند که پژوهشگر در مطالعه یک پدیده مبهم و پیچیده، نقطه مشترک یا وجه اشتراک تمام نظرات مخالف و موافق، جهت‌دار و خنثی را استخراج کند که آن وجه اشتراک یا نقطه توافق می‌تواند نقطه عزیمت او برای شناخت هرچه بیشتر و بهتر پدیده در دست مطالعه باشد.

پی‌نوشت

۱. مجموعه‌ای نزدیک به دویست یادداشت و گزارش و مقاله به همراه بیوگرافی صاحبان آنها در اختیار نویسندگان است که در صورت لزوم قابل ارائه خواهد بود.

منابع

- تسلیمی، سعید و حسین صفری، سیدیحیی سیددانش (۱۳۸۳) «بررسی الگوی تصمیم‌گیری حضرت امام خمینی^(ع) با استفاده از مدل تصمیم‌گیری حکیمانه»، مجله دانشور رفتار، شماره ۸، صص ۳۱-۴۰.
- خبیری، کابک (۱۳۷۶) «روش‌شناسی و روش مطالعه در روابط بین‌الملل»، مجله پانزده خرداد، شماره ۲۸، صص ۲۰۸-۲۳۴.
- دوست محمدی، احمد (۱۳۸۹) «بومی‌سازی علوم انسانی»، ماهنامه سیاسی-تحلیلی همشهری دیپلماتیک، شماره ۴۴، صص ۷۴-۷۷.
- سجادپور، سید محمدکاظم (۱۳۷۳) «روش‌شناسی و مطالعات منطقه‌ای؛ ضعف‌ها و نقاط قوت»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳۳، صص ۲۱۵-۲۳۸.
- سید امامی، کاووس (۱۳۸۷) «پارادوکس‌های آموزش روش‌شناسی علم سیاست در ایران؛ برخی راه‌کارهای عمل‌گرایانه»، دانش سیاسی، سال چهارم، شماره اول، صص ۱۲۳-۱۵۲.
- طالب‌پور، علیرضا و صدرا احمدی (۱۳۸۸) «ارزیابی هوشمندانه نقشه‌های شناختی فازی»، مجله چشم‌انداز مدیریت، شماره ۳۰، صص ۹-۲۸.
- قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴) «طرح مفهومی و نظری مطالعات منطقه‌ای در سیاست بین‌الملل»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶۷، صص ۱۵۹-۲۰۰.
- محمدیان، محمود و دیگران (۱۳۸۵) «شبیه‌سازی رضایت‌مندی مشتریان بانک ملت با استفاده از نقشه شناختی فازی»، کنفرانس بین‌المللی مدیریت بازاریابی، تهران، قابل دسترسی در: www.irmmc.com.
- معینی علمداری، جهانگیر و عبدالله راسخی (۱۳۸۹) «روش‌شناسی سازه‌نگاری در روابط بین‌الملل»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۴، صص ۱۸۳-۲۱۴.
- منیعی، رضا و کارو لوکس، و مقصود فراستخواه (۱۳۸۸) «بررسی رابطه فناوری اطلاعات و ارتباطات و توسعه علمی با استفاده از نقشه شناختی»، فصلنامه پژوهش و برنامه‌ریزی در آموزش عالی، شماره ۵۱، صص ۷۳-۹۷.
- موسوی (غیبشی)، سید عبدالعظیم (۱۳۹۱) «به کارگیری نقشه‌های شناختی فازی برای بررسی ریشه‌های درگیری دولت با شیعیان یمن»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- میرمحمدی، مهدی (۱۳۸۶) «پویایی روش‌شناختی در روابط بین‌الملل»، مطالعات راهبردی، سال دهم، شماره ۴، سریال ۳۸، صص ۶۶۹-۶۹۶.

- Coskun, Bezen B (2008) Beyond Regionalism in the Middle East. In M.LEGRENZI(Ed.), *Regionalism and Securitization: The Case of the Middle East* (pp. 89-103). Burlington: Ashgate.
- Cole, Jason R and Persichitte, Kay A (2000)" Fuzzy Cognitive Mapping: Applications in Education", *International Journal of Intelligent Systems*, vol. 15, pp 1-25.
- De Nooy, W., Mrvar, A. & Batagelj, V (2005). *Exploratory Network Analysis with Pajek*, New York: Cambridge University Press.
- Doostmohamadi, Ahmad, mousavi (ghobeishi), seyed abdolazim and Amani saribigloo, Javad (2012) "A Study of the Causes of Wars between the Government and Shiites of Yemen Based on Fuzzy Cognitive Maps", *Journal of International and Area Studies*, vol.19, No.1, pp 97-114.
- Elman, Colin. Bennett, Andrew (2007) *Case Study Methods in the International Relations Subfield*, *Comparative Political Studies*, Volume 40 Number 2, 170-195.
- Hossain, Sarmin & Brooks, Laurence (2008). Fuzzy Cognitive Map 160Odeling Educational Software Adoption, *Computers & Education*, vol. 51, pp 1569–1588.
- Kandasamy, Vasantha W. B and Smarandache, Florentin (2003) *Fuzzy Cognitive Maps and Neutrosophic Cognitive Maps*, Xiquan: Phoenix.
- Kanga, Inwon and Leeb, Sangjae and Choia, Jiho (2004)" Using fuzzy cognitive map for the relationship management in airline service", *Expert Systems with Applications*, Vol. 26, pp 545–555.
- Kim, Dong Hwan, (2005) COGNITIVE MAPS OF POLICY MAKERS ON FINANCIAL CRISES OF SOUTH KOREA AND MALAYSIA: A COMPARATIVE STUDY, *International Review of Public Administration*, Vol. 9, No. 2, pp. 31-38.
- Kosko, Bart. (1986). *Fuzzy Cognitive Maps*, *Int. J. Man-Machine Studies*, vol 24, pp 65-75.
- Marchant, Thierry (1999)"Theory and Methodology; Cognitive maps and fuzzy implications", *European Journal of Operational Research*, vol. 114, pp 626-637.
- Neocleous, Costas. Schizas, Christos. Yenethlis, Costas (2004) "Fuzzy cognitive models in studying political dynamics: The case of the Cyprus problem" .the International Conference on Fuzzy Sets and Soft Computing in Economics and Finance (FSSCEF), Saint-Petersburg, Russian Federation.
- Noori, Siyamak and Hesam Amiri, Roozbeh and Bourouni, Atieh (2009)" An FCM Approach to Better Understanding of Conflicts; A Case of New Technology Development", *International Journal of Business and Management*, vol.4 no 3, pp 105-115.
- Özesmi, Uygur and Özesmi, Stacy L (2004)" Ecological models based on people's knowledge: a multi-step fuzzy cognitive mapping approach", *Ecological Modelling*, vol. 176, pp 43–64.

- Sadegh-Zadeh, Kazem (2001)" The Fuzzy Revolution: Goodbye to the Aristotelian Weltanschauung", *Artificial Intelligence in Medicine*, Vol. 21, pp 1-25.
- Smithson, Michael and Verkuilen, Jay (2006) *Fuzzy set Theory*, California: Sage Publications Ltd.
- Tsadiras, Athanasios K. and Margaritis, Konstantinos G. (1997)" Cognitive Mapping and Certainty Neuron Fuzzy Cognitive Maps", *Information Sciences*, vol. 101, pp 109-130.

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۱۹۷-۱۶۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۱/۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

نقدی بر جایگاه طبقه در مدرنیته انعطاف پذیر «اولریش بک»

حسین مسعودنیا*

رضا محمود اوغلی**

محمودرضا رهبر قاضی***

چکیده

در این مقاله، مفهوم طبقه در دیدگاه «اولریش بک» نقد و بررسی شده است. چارچوب نظری پژوهش بر مبنای رویکرد انتقادی است که هدف اصلی آن به چالش کشیدن فرهنگ و عقل خودبنیاد مدرنیته است. اولریش بک به عنوان یکی از نظریه پردازان مدرنیته انعطاف پذیر، مرگ طبقه، مرگ هویت‌های جمعی و سازه‌های سنتی را در فرایند گذار به مدرنیته انعطاف پذیر اعلام می‌کند و بر عنصر فردگرایی در عصر جدید تأکید می‌کند. نویسندگان در مقاله حاضر این چارچوب را به دلیل نادیده گرفتن نابرابری‌های اجتماعی در جامعه مدرن مورد نقد قرار می‌دهند و نشان می‌دهند که نظریه بک درباره زوال هویت‌های جمعی دارای ناهماهنگی‌ها و تناقضات بسیار جدی است. هدف اصلی این مقاله، رد واقعیت تغییرات اجتماعی نیست، بلکه هدف اصلی، تبیین اشتباهات و تناقضات درونی موجود در آثار بک، همراه با دفاع از تحلیل طبقاتی در مباحث جامعه‌شناختی است.

واژه‌های کلیدی: طبقه، پسامارکسیسم، مدرنیته انعطاف پذیر، فردگرایی و جامعه خطرپذیر.

hmass2005@yahoo.com

r_oghli@yahoo.com

rahbargazi@gmail.com

* نویسنده مسئول: استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان

** استادیار گروه باستان‌شناسی، دانشگاه محقق اردبیلی

*** استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان

مقدمه

دوره مدرنیته، دوره‌ای بوده است که اندیشمندان از منظر تحلیل طبقاتی به جامعه نگاه می‌کردند. از دیدگاه مدرنیست‌ها، تقسیم جامعه به طبقات یا قشرهای گوناگون یکی از ویژگی‌های بارز و تقریباً عمومی ساخت اجتماعی است که در طول تاریخ و در تمام جوامع بشری به صورت گوناگون وجود داشته است. این تقسیم‌بندی که معمولاً ناشی از عوامل محیطی، اجتماعی، فرهنگی، میزان ثروت، اعتبار و قدرت است، عموماً امری حتمی و تغییرناپذیر تلقی شده است. از دید مدرنیست‌ها، منشأ طبقات ریشه در توان‌های طبیعی و نیازهایی دارد که به تقسیم کار ناخودآگاه می‌انجامد. با تقسیم کار فکری و بدنی و توزیع نابرابر کار، «مالکیت» به وجود می‌آید که منشأ اصلی ایجاد طبقات است. مفهوم طبقه اجتماعی در معنای عام آن برای نشان دادن تفاوت‌ها، نابرابری‌های اجتماعی، اختلاف سطح زندگی و امکانات بین گروه‌های مختلف اجتماعی و بین افراد متعلق به این گروه‌ها به کار می‌رود.

مفهوم «طبقه» که برای مدتی اصل طلایی تبیین دوره کلاسیک مدرن بود، به تدریج تحت تأثیر اندیشه‌های انتقادی و پسامدرنیته، سودمندی و کارایی خود را از دست داد، به گونه‌ای که یافتن روابط قطعی میان تحصیلات، مشاغل، درآمد و نگرش‌های افراد، روزبه‌روز دشوارتر می‌شود. به نظر می‌رسد روابط اجتماعی در جوامع امروزی آن‌قدر پیچیده شده است که دیگر تنها معیار نابرابری به هیچ‌وجه نمی‌تواند توجیه‌گر تفاوت‌های طبقاتی و قشربندی باشد. اولریش بک نیز از جمله جامعه‌شناسانی است که در مطالعات خود، علی‌رغم بی‌اعتقادی به گسست از مرحله مدرنیته و گذر به گفتمان پسامدرن، تحت تأثیر روش‌شناختی پست‌مدرنیستی قرار گرفته و با اعلام مرگ طبقه درصدد به چالش کشیدن این فراروایت رایج در جامعه‌شناختی مدرنیستی برآمده است. او وجود هویت‌های جمعی در عصر جدید را زیر سؤال می‌برد و این کار را از طریق بازتعریف دوباره فردگرایی در «جامعه خطرپذیر» به عنوان عنصری مهم و اساسی در فرایند گسترده «مدرنیزاسیون انعطاف‌پذیر» انجام می‌دهد. بک استدلال می‌کند که نقش‌های فعال و سازنده هویت‌های دسته‌جمعی از قبیل طبقات، جنسیت و حتی خانواده‌های سنتی در مدرنیته انعطاف‌پذیر رو به زوال می‌روند؛ زیرا مکانیسم‌های

مدرنیزاسیون در عصر جدید، کارگزاران و انسان‌ها را مجبور می‌کند تا افراد بدون وابستگی به هویت‌های جمعی بر سرنوشت خویش مسلط شوند. بک برای گام برداشتن در مسیر تئوریک‌ای جدا از گرایش‌های نهیلیستی پست‌مدرنیسم و گرایش‌های پیشرفت‌گرایانه در مدرنیته، استدلال می‌کند که جوامع غربی معاصر وارد حوزه دومی به نام مدرنیزاسیون انعطاف‌پذیر شده‌اند که در آن بنیان‌ها و اندیشه‌های اساسی حوزه اول (مدرنیته) در نتیجه دینامیک‌های آن قطعه‌قطعه می‌شوند.

نقطه شروع مشترک نویسندگان مدرنیته انعطاف‌پذیر این است که جامعه معاصر دچار بحران مدرنیته است. نویسندگان این طیف فکری به جای پذیرش گسست از مرحله مدرنیته و گذر به گفتمان پسامدرنیته، استدلال می‌کنند که ما در مرحله عالی مدرنیته به سر می‌بریم. از دید آنها، مدرنیته از طریق فرایند فردی شدن مشخص می‌شود. بک در حقیقت مرگ طبقه، مرگ هویت‌های جمعی و سازه‌های سنتی را در فرایند گذار به مدرنیته انعطاف‌پذیر اعلام می‌کند و بر عنصر فردگرایی در عصر جدید تأکید می‌کند. به همین علت است که می‌توان او را به عنوان دشمن تحلیل طبقاتی معرفی کرد. اما بسیاری از جامعه‌شناسان معتقدند که از یک طرف هنوز هم در تحلیل‌های جامعه‌شناسانه معاصر، تحلیل طبقاتی برتری خاصی بر سایر تحلیل‌ها دارد (Mythen, 2005). برای مثال فرهنگ‌گرایان سعی دارند تا نقاط ضعف نظریه بک را با توجه به وجود نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی به تصویر بکشند.

نظریات اولریش بک، تفکری بنیادین را تنظیم می‌کند که ویژگی پیروزمندان مدرنیته صنعتی بر پیامدهای جانبی جهانی را پدید می‌آورد، پیامدهایی که بنیان تشکیلاتی و مشخصه‌های مدرنیته ملی - دولتی را به چالش کشیده و دگرگون می‌کنند، تا بازار معاملات سیاسی را بگشایند. نظریات بک بی‌ارتباط با جامعه ایران و سیر تحولات آن نیست. از این‌رو معرفی بک و اندیشه‌های او می‌تواند برای جامعه‌شناس ایرانی هم ضروری باشد. آشنایی با آرا و عقاید بک می‌تواند امکان ورود ما را به آنچه او «شهروند جهان‌وطن» می‌خواند فراهم کند؛ زیرا با روند کنونی جهانی و مخاطرات مختلف زیست‌محیطی و فناورانه، این موضوع هنوز در کشور ما جدی گرفته نشده است.

از این رو محور اصلی این پژوهش را این سؤال تشکیل می‌دهد که اولریش بک به عنوان نظریه‌پرداز معتقد به مرحله‌عالی مدرنیته، چه تلقی‌ای از مفهوم طبقه دارد و نظریه‌وی درباره‌ی زوال هویت‌های جمعی دارای چه تناقضات و اشکالاتی است؟ فرضیه‌ی پژوهش بر این اساس است که نظریه‌ی اولریش بک درباره‌ی زوال هویت‌های جمعی، ناهماهنگی‌ها و تناقضاتی در زمینه‌های مرگ طبقه، از بین رفتن تحلیل طبقاتی و شاخص‌های فردگرایی دارد و این نظریه با برخی از واقعیت‌های موجود در تناقض است. هدف از انجام پژوهش حاضر پاسخ به سؤال مطرح‌شده و بررسی صحت و سقم فرضیه‌ی تحقیق به شیوه توصیفی - تحلیلی با استفاده از منابع و ابزار کتابخانه‌ای است. با توجه به این موارد، پژوهش حاضر ابتدا به بررسی تحقیقات صورت‌گرفته درباره‌ی موضوع پژوهش پرداخته است. در ادامه، مبانی نظری پژوهش با تأکید بر رویکرد انتقادی و پست‌مدرن مورد واکاوی قرار می‌گیرد. در بخش دوم درباره‌ی اندیشه‌ی اولریش بک و دیدگاه وی درباره‌ی مدرنیته انعطاف‌پذیر بحث خواهد شد و در ادامه با رویکرد انتقادی به اندیشه‌ی از بین رفتن فراروایت‌ها با تأکید بر مفهوم طبقه در دیدگاه بک پرداخته خواهد شد.

پیشینه پژوهش

پاکولسکی و واتزر (۱۹۹۶) در کتابی با عنوان «مرگ طبقه» سعی دارند مرگ طبقه در تحلیل‌های جامعه‌شناسی را اعلام کنند. از دید این نویسندگان، دیگر توان پیشگویانه طبقه برای تبیین رفتارهای فردی و فرایندهای اجتماعی قابل اعتماد نیست. به نظر آنها امروزه مانند گذشته نیست که ساختار تولید، روابط اقتصادی را ایجاد می‌کرد و مجموعه گروه‌های استخدامی و اشکال آگاهی اجتماعی را شکل می‌داد و از این طریق امکان سازمان‌دهی جمعی برای ایجاد تحول اجتماعی - سیاسی را فراهم می‌آورد. نویسندگان، ابعاد تحلیل‌ها را پیرامون ابعاد نمادین شغل‌ها و منزلتی بودن شغل افراد، تغییر سبک زندگی و فردگرایی قرار می‌دهند. در نهایت اشاره می‌کنند که افراد می‌توانند همزمان عضو گروه‌های منزلتی گوناگون باشند، هویت آنان با جابه‌جایی‌شان میان منزلت‌های گوناگون به نحو اندیشمندانه‌ای به دست خودشان ساخته می‌شود و تحت تأثیر

مصرف‌گرایی، این افراد هویت‌های متفاوت و مجزا برای خودشان شکل می‌دهند که متفاوت از شرایط مادی‌شان است.

توسلی و ودادهیر (۱۳۸۸) در پژوهشی با عنوان «مناسبات دانش و سیاست در یک جامعه مخاطره‌آمیز» تلاش می‌کنند ضمن بازنگری کلی در نظریه جامعه و فرهنگ مخاطره‌آمیز، دلالت‌ها و کاربردهای خاص آن را در مناسبات دانش و سیاست به تفکیک زمانی پیش و پس از حادثه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ مورد توجه قرار دهند. فرض پژوهش این است که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و به نوعی گسترش چنین رخدادهایی در جهان و یا تبدیل زیست‌محیط به مثابه مسئله اجتماعی جهانی، مفهوم مخاطره‌آمیزی یا ریسک و به تبع آن نظریه جامعه و فرهنگ مخاطره‌آمیز بیش از پیش جهانی شده است؛ به طوری که اولریش بک در حد مقام یک پیام‌آور یا پیش‌گوی نهیب‌زننده ارتقا یافته است. جامعه جهانی پس از ۱۱ سپتامبر دیگر صرفاً جامعه‌ای با فرهنگ مخاطره‌آمیز و یا در معرض خطر نیست، بلکه به یک جامعه مخاطره‌آمیز نظارتی بدل شده است که در آن می‌توان از جهانی‌شدن جدی و چندلایه مخاطره سخن به میان آورد.

قاسمی (۱۳۸۸) در پژوهشی به بررسی جامعه ریسک و اهمیت آن برای مطالعات استراتژیک می‌پردازد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که جامعه مدرن دچار تحول بنیادینی شده و از اسامی گوناگونی برای مشخص کردن این تحول، از قبیل دوران پست‌مدرن، عصر پست‌ماتریالیسم و نظایر آن استفاده می‌شود. به زعم اولریش بک، این تحول نه عبور از مدرنیته که تعمیق آن است. وی با وضع اصطلاح جامعه ریسک کوشیده است تا نشان دهد در جامعه مدرن متأخر با نوعی وفور ریسک و آگاهی وسیع مردم از آن مواجهیم. در این جامعه، خطرات و تهدیدات نه ناشی از حوادث طبیعی، بلکه مصنوع دست انسان‌اند. تغییر و تحول در تهدیدات و ریسک‌ها به تغییر شکل سیاست منجر شده است.

ایمانی جاجرمی (۱۳۸۷) با رویکردی جامعه‌شناختی به بررسی مخاطره در شهر پرداخته است. این پژوهش نشان می‌دهد که با گسترش شهرنشینی به عنوان پیامد مدرنیته، در کنار رفاه و تسهیلات، مخاطرات نیز در زندگی شهری افزایش یافته است.

۱۶۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

«گیدنز» و «بک» دو جامعه‌شناسی هستند که جامعه‌مدرن را معادل با جامعه‌مخاطره‌آمیز دانسته، به بررسی مخاطرات و تأثیر آنها بر روابط اجتماعی پرداخته‌اند. در بررسی مخاطره، یک بخش مهم اختصاص به درک مخاطره دارد. این مطالعه نشان می‌دهد که شهروندان ایرانی، درک مدرنی نسبت به مخاطرات انسان‌ساخت دارند، اما به دلیل مشکلات اقتصادی و معیشتی، توجه به روش‌های کاهش مخاطرات در اولویت برنامه‌های زندگی آنها قرار ندارد.

مبانی نظری

در تعریف طبقه اجتماعی، اندیشمندان از منظرهای متفاوت، آرای متنوعی ابراز نموده‌اند. برخی طبقه را در مقابل کاست، گروه‌های منزلت و صنف آورده‌اند (ادیبی، ۱۳۵۴: ۶۶-۶۷). برخی نیز جهان ایده‌ها، ارزش‌ها، قدرت و مالکیت وسایل تولید یا نبود آن را مؤثر در تعریف طبقه می‌دانند (گوریچ، ۱۳۵۷: ۹۳-۹۴).

«طبقه اجتماعی» به بخشی از اعضای جامعه اطلاق می‌شود که از نظر ارزش‌های مشترک، حیثیت، فعالیت‌های اجتماعی، میزان ثروت و متعلقات شخصی دیگر و نیز آداب معاشرت از بخش‌های دیگر جامعه تفاوت داشته باشد (کوئن، ۱۳۸۳: ۱۷۸). در واقع طبقه اجتماعی، مشتمل بر افرادی است که از پایگاه اجتماعی تقریباً یکسانی برخوردارند و از نظر رفاه و مزایای اقتصادی، وضعیتی مشابه دارند (علمی، ۱۳۸۸: ۱۰۸). این مفهوم، یک معنای عام دارد و به هر نوع سلسله‌مراتبی گفته می‌شود که در ساخت یک جامعه ظاهر می‌شود (فوزی و رضانی، ۱۳۸۸: ۳). طبقه اجتماعی، مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده رویکردها و رفتار افراد به شمار می‌رود (کوئن، ۱۳۸۳: ۱۸۴)، به طوری که هر طبقه‌ای، سبک زندگی ویژه، رویکردها و باورداشتهای مخصوص و مقبول خود را دارد. در دیدگاه محافظه‌کارانه و به‌ویژه فونکسیونالیسم^۱، نابرابری‌های اجتماعی به عنوان یک ضرورت لازم اجتماعی مورد پذیرش قرار گرفته و طبقه اجتماعی به عنوان یک ساختار ضروری اجتماع مورد قبول واقع شده است.

برای مارکس، طبقه تعیین‌کننده رفتارها، احساسات، اندیشه‌ها و نگرش‌های افراد و روابط اجتماعی آنان است. طبقات، افراد را به مقوله‌های اجتماعی تقسیم می‌کنند و این تقسیم چنان اساسی است که روابط افراد، نوع زندگی و سرنوشت آنها نیز تابع آن است. طبقه نه تنها ابزاری برای تحلیل اجتماعی، بلکه مجموعه شرایط مادی زندگی است که انسان‌ها را در برمی‌گیرد و الگوی موجودیت و هویت اجتماعی آنها را ترسیم می‌کند (ربانی و شیری، ۱۳۸۸: ۲۱۲). با توجه به مبحث آگاهی طبقاتی می‌توان گفت که مفهوم «طبقه اجتماعی»، مبنای اصلی کل نظریه جامعه‌شناسی مارکس است (اباذری و چاوشیان، ۱۳۸۱: ۶-۷).

مارکس و شارحین مارکسیسم، شالوده اصلی طبقات اجتماعی را مالکیت یا عدم مالکیت بر وسایل تولید می‌دانند. در واقع مارکسیست‌ها، اصلی‌ترین ملاک در طبقه را قدرت اقتصادی می‌دانند که جامعه را به دو طبقه بورژوا و پرولتاریا تقسیم کرده است (Marx & Engels, 1970: 34). در اندیشه مارکس، هر چهار شیوه تولید (آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوازی) طبقه‌ای که ابزار تولید را در کنترل خود قرار دارد، طبقه حاکم نامیده می‌شود. قانون، هنر، ادبیات، سیاست، دین و فلسفه در هر عصری از تاریخ بشر در خدمت منافع طبقه حاکم قرار داشته است (Marx & Engels, 1994: 84). در این دیدگاه، طبقات اجتماعی «درگیر تضادی دائمی با یکدیگرند و نیرویی گاه آشکار و گاه پنهان، اما بی‌وقفه در جریان است که هر بار در پایان آن یا جامعه، در قیاس وسیع بازسازی می‌شود و یا طبقات متخاصم کلاً از میان می‌روند» (Marx & Engels, 1970: 34-35)، به طوری که مارکس می‌نویسد: «تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است» (سلیمانی، ۱۳۸۷: ۵۷).

مارکس، طبقه اجتماعی را صرفاً گروهی از مردم با موقعیت اجتماعی مشابه در ساختار اقتصادی نمی‌داند. وی تأکید بسیاری بر آگاهی ذهنی به منزله پیش‌شرط شکل‌گیری طبقه می‌کند. آگاهی ذهنی از منافع طبقاتی، عنصری ضروری در تحول طبقه اجتماعی است (اباذری و چاوشیان، ۱۳۸۱: ۸). یکسان بودن وضعیت اقتصادی، شرط لازم اما ناکافی برای پیدایش «طبقه در خود» است. «طبقه» مبنای هویت اجتماعی محسوب نمی‌شود، بلکه فقط در صورت نیل به آگاهی طبقاتی، سازمان‌دهی سیاسی و

۱۷۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
رویارویی با طبقات متخاصم دیگر، به هویتی اجتماعی دست می‌یابد و به «طبقه برای خود» تبدیل می‌شود (ابادری و چاوشیان، ۱۳۸۱: ۹).

ماکس وبر نیز همانند مارکس بر وجود دو طبقه اصلی در جوامع سرمایه‌داری تأکید دارد و در عین حال در کنار عوامل مادی، عوامل دیگری چون عوامل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در شکل‌گیری طبقه مهم می‌داند (ازغندی، ۱۳۸۶: ۹۴). وبر میان طبقه به مفهوم اقتصادی و طبقه به مفهوم اجتماعی آن تمایز قائل می‌شود. طبقه اقتصادی وبر، مجموعه‌ای از افراد هستند که موقعیتی مشترک در بازار دارند و از منافع اقتصادی و فرصت‌های زندگی مشابه‌ای برخوردارند (Hindess, 1987: 37)، اما نسبت به پایگاه مشترک و منافع جمعی خود، شناخت و خودآگاهی ندارند. طبقه اجتماعی، طبقه‌ای است که علاوه بر داشتن ویژگی‌های طبقه اقتصادی، نسبت به وحدت و سازمان‌دهی ناشی از آگاهی طبقاتی، شناخت ذهنی دارد. به عبارت دیگر می‌توان گفت طبقه اقتصادی وبر، همان طبقه «در خود» مارکس است و طبقه اجتماعی وبر، طبقه «برای خود» مارکس است. تفاوت در این است که مارکس این مفهوم را درباره طبقه پرولتاریا به کار برده است، ولی از نظر وبر آنهایی که در رأس ساختارهای اجتماعی قرار دارند و نه طبقه کارگر، بیشترین میزان آگاهی گروهی و بیشترین توان بالقوه را برای کنش سیاسی دارند (گرب، ۱۳۷۳: ۷۴-۷۵).

وبر در تحقیقات و مطالعات اجتماعی خود، جنبه‌های اساسی دیگری را درباره قشر بندی اجتماعی تشخیص می‌دهد و آنها را «پایگاه» و «حزب» می‌نامد و این دو را علاوه بر طبقه اجتماعی که اساس آن را در عامل اقتصادی و «وضعیت در بازار» می‌داند و به مثابه تخمین وجهه و شأن اجتماعی به صورت مثبت و منفی از سوی سایر افراد جامعه نسبت می‌دهد. شیوه‌های زندگی گوناگونی که افراد و گروه‌ها انتخاب می‌کنند از نظر وبر عامل مهم در تعلق به یک گروه منزلتی خاص است و این منزلت اجتماعی است که احترام و افتخار را به دنبال دارد و نه طبقه اجتماعی.

دوره مدرنیته، دوره‌ای بوده است که اندیشمندان از منظر تحلیل طبقاتی به جامعه نگاه می‌کردند. مدرنیته به دنبال آن بود که جامعه یکدست و عاری از تفاوت‌ها و تضادها به وجود آورد و فرد باید با جایگاهی که اندیشه مدرن در جامعه به او می‌بخشید،

همخوان و هماهنگ می‌شد. اما دقیقاً همین‌جاست که گسست و شکست اندیشه مدرن اتفاق می‌افتد، زیرا این تفاوت‌ها و تضادها ناگزیر خود را عیان می‌سازد. اینجاست که «بحران هویت» به عنوان اصلی‌ترین بحران در اندیشه مدرن رخ می‌نماید. آیا تمام اهداف و آرمان‌های مدرنیته تحقق یافته‌اند و آیا وعده‌های آن همگی عملی شده‌اند؟ در این راستا مفهوم «طبقه» که برای مدتی اصل طلایی تبیین دوره کلاسیک مدرن بود، به تدریج تحت تأثیر اندیشه‌های پسامدرنیته، سودمندی و کارایی خود را از دست داد، به گونه‌ای که یافتن روابط قطعی میان تحصیلات، مشاغل، درآمد و نگرش‌های افراد، روزبه‌روز دشوارتر شد. برخی از نخبگان قدرت، فاقد مالکیت و یقه‌آبی‌ها مرفه‌تر از یقه‌سفیدان هستند. دیگر نمی‌توان خطوط تحرک اجتماعی و مقصد نهایی طبقاتی افراد را از خاستگاه طبقاتی آنها پیش‌بینی کرد. منزلت شغلی، گاهی اختلاف زیادی با تحصیلات، درآمد و قدرت نشان می‌دهد. در یک کلام دیگر نمی‌توان به کمک مفهوم طبقه، تصویری از جهان ترسیم کرد (باذری و چاوشیان، ۱۳۸۱: ۷).

تردید درباره مدرنیته، زمینه‌ساز تکوین جریانی شد که بعدها به پست‌مدرن شهرت یافت. بسیاری از پژوهشگران، دهه ۱۹۶۰ را ایستگاه نهایی مدرنیسم به حساب می‌آورند، زیرا بنیان‌های این جریان طی دهه ۱۹۷۰ از جنبه‌های گوناگون با چالش مواجه شد. از نظر اقتصادی، دوری گزیدن از برنامه‌های سوسیالیستی و رویکرد به اقتصاد بازار آزاد بر اساس مکاتب ریگانیسم و تاچریسم، از نظر اجتماعی ظهور جنبش‌های جدید اجتماعی مانند فمینیسم، طرفداران محیط‌زیست و گروه‌های هم‌جنس‌باز و رنگین‌پوستان، از نظر سیاسی کاهش نقش دولت و به چالش کشیده شدن نظم دولت - ملت بر اثر افزایش نقش نهادهای غیر دولتی^۱ (NGO) همراه با گسترش ارتباطات بر اثر انقلاب دیجیتالی موسوم به انقلاب صنعتی سوم، زمینه‌ساز تکوین جریانی شد که به پست‌مدرن شهرت یافت (اسمیت، ۱۳۷۹: ۶۵-۶۶).

تعریف واژه پست‌مدرن و ماهیت آن مشکل است. بنابراین اگر این مکتب، شعاری داشته باشد، این شعار به قول لیوتار، همه‌چیز شدنی است (لیوتار، ۱۳۸۴: ۱۹). واژه‌ها و مفاهیم اصلی جریان پسامدرن را ساختارگرایی، شالوده‌شکنی، هرمنوتیک معنا، تفسیر

۱۷۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
متن و متن‌بندی تشکیل می‌دهد. سه شاخص اصلی پسامدرن را دوری گزیدن از
فراروایت‌ها یا روایت‌های بزرگ، بنیادستیزی و جوهرستیزی تشکیل می‌دهد (مارش و
استوکر، ۱۳۷۸: ۱۹۸-۲۰۰).

مهم‌ترین پیامد کاربست روش‌شناختی پست‌مدرنیستی در حوزه جامعه‌شناختی، زیر
سؤال بردن فراروایت‌ها و اعتقاد به تنوع و تکثر فرهنگی بود. یکی از فراروایت‌های شایع
در مطالعات جامعه‌شناختی در دوران حاکمیت مدرنیسم، مفهوم طبقه و تأکید بر تعریف
جایگاه و نقش فرد در جامعه بر اساس تعلق و عضویت آن در چارچوبی به نام طبقه بود
که البته پژوهشگران، معیارهای متفاوتی برای شکل‌بندی و تعریف طبقه به کار
می‌بردند. در حوزه فرهنگی نیز معمولاً تأکید بر غالب بودن یک فرهنگ بر فرهنگ‌های
دیگر بود. توجه به رویکردهای پست‌مدرنیستی در مطالعات جامعه‌شناختی سبب شد که
در حوزه فرهنگ بر تکثر، تنوع و اختلاط فرهنگی تأکید شود (6: Featherston, 1996) و
درباره طبقه نیز از این پس جایگاه و نقش فرد در جامعه فارغ از چارچوب طبقه تبیین
می‌شد، در حالی که در جامعه‌شناختی مدرنیستی، به‌ویژه رویکرد مارکسیستی، طبقه
اساس تغییر و تحولات اجتماعی به شمار می‌رفت.

اندیشه سیاسی تحت تأثیر مارکس، طبقه اجتماعی را عامل اصلی ظلم و ستم و
تضاد ناشی از آن را، که بین طبقات فرادست و فرودست ایجاد می‌شود، عامل انقلاب‌های
آینده می‌دانست. از این دیدگاه، طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی است که ما را به
سوسیالیسم رهنمون می‌کند. اما بخش اعظم اندیشه‌های انتقادی و پست‌مدرن، این ایده
را به چالش می‌کشد که هر طبقه یا ساختار یا عاملی می‌تواند یک‌تنه تاریخ را تبیین
کند و یا باعث تغییر آن شود. تحت تأثیر اندیشه‌های لیوتار^۱ و فوکو^۲ و بودریار^۳ با
رویکردی روبه‌رو می‌شویم که پسامارکسیسم (پسافراروایت) نام دارد و نگرش تحویلی به
تاریخ و جامعه دارد و تلاش می‌شود گونه‌ی رادیکال‌تری از دموکراسی را در مقایسه با
آنچه مارکسیسم اغلب ارائه داده است، ایجاد کند. پسامارکسیسم، نظریه سیاسی را در
چشم‌انداز اجتماعی آشفته‌ای به کار می‌گیرد که پر از هویت‌های سیال و گروه‌های

1. Lyotard
2. Foucault
3. Baudrillard

نقدی بر جایگاه طبقه در مدرنیته / انعطاف پذیر / اوریش بک / ۱۷۳

اجتماعی متنوع است (وارد، ۱۳۸۷: ۲۲۹-۲۳۰) و این سؤال را مطرح می‌کند که آیا انقلاب در عصری که ظاهراً ارزش‌های مشترک ندارد، همچنان ممکن است؟ به نظر می‌رسد روابط اجتماعی در جوامع امروزی آن قدر پیچیده شده است که دیگر یک معیار نابرابری به هیچ‌وجه نمی‌تواند توجیه‌گر تفاوت‌های طبقاتی و قشربندی باشد (لهسایی‌زاده، ۱۳۸۰: ۶). تشکل‌های طبقاتی که سیاست‌های ملی حول محور آنها سازمان‌دهی می‌شد، دچار انشقاق و چندپارگی شده‌اند و موضوعات و علایق سیاسی مربوط به احزاب سیاسی طبقاتی زیر سؤال رفته‌اند (نش، ۱۳۸۵: ۲۰). در واقع هویت سیاسی و اجتماعی را نمی‌توان به یک تصویر کامل و واحد از یک نظام طبقاتی که بر مبنای اقتصاد شکل گرفته است، فرو کاست. جنسیت، هویت قومی، سن و گرایش جنسی، همگی تصویر طبقه را می‌شکنند و تکه‌تکه می‌کنند و فرومی‌پاشند (وارد، ۱۳۸۷: ۲۲۹-۲۳۰).

این مسئله تا حدی ناشی از تغییر در ساختار نیروی کار، گسستگی و آشفته شدن زندگی کارگری امن و باثبات، فقدان امنیت اقتصادی و نهادینه شدن شیوه‌های اقتصادی «پسافوردی» بوده است. چندپارگی و متکثر شدن ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی، رشد رسانه‌های جمعی و مصرف‌گرایی و زوال مشاغل و جوامع باثبات، همه و همه بدین معنی بوده است که هویت‌های اجتماعی خدشه‌ناپذیر و مسلم انگاشته‌شده سابق، اکنون سیاسی شده‌اند. در این شرایط، ظهور جنبش‌ها و شبکه‌های اجتماعی که به گونه‌ای متفاوت از احزاب سازمان یافته‌اند و هویت‌های غیر طبقاتی نظیر جنسیت، قومیت و هویت جنسی را نمایندگی می‌کنند، هم محتوا و هم شکل سیاست را تغییر داده است. اگر خواهان درک روابط اجتماعی متغیر، چندپاره شده و به سرعت دگرگون‌شونده معاصر باشیم، باید تعاریف گسترده‌تری از قدرت و سیاست به دست دهیم، تا نحوه تکوین، ستیزه و دگرگونی هویت‌ها و نهادها را در سراسر حوزه اجتماعی پوشش دهد (نش، ۱۳۸۵: ۲۰).

این نظریه‌پردازان معتقدند که دیگر قدرت توسط یک دولت یا طبقه یکپارچه و یکدست و یگانه که خودش را بر مردم تحمیل کند اعمال نمی‌شود، بلکه قدرت از طریق شبکه‌های ظاهراً کوچک و معمولی زندگی روزمره اعمال می‌شود. از طرف دیگر سیاست فرهنگی مبنی بر اینکه گروه‌های اقلیت چگونه در رسانه‌ها ارائه می‌شوند، ظاهراً اکنون

نقش و تأثیر بیشتری نسبت به سیاستی دارد که در امتداد خطوط سنتی تضاد بین بورژوا و پرولتاریا ترسیم شده است. کشمکش‌های مربوط به حق مردم در ابراز هویت‌های جنسی و فرهنگی آنها شدت یافته‌اند. موضوعاتی متنوع مثل حقوق معلولان، اعتراضات زیست‌محیطی، کاهش جمعیت روستایی و حقوق حیوانات نیز بیش‌از‌بیش اخبار داغ روز شده‌اند. به نظر می‌رسد همه این مثال‌ها، جنگ طبقاتی را از مرکز فعالیت سیاسی به کنار زده‌اند. امروزه افراد بیشتر به مبارزه و درگیری درباره موضوعات جداگانه می‌پردازند، تا سیاست گسترده و جامع حزبی (وارد، ۱۳۸۷: ۲۳۰-۲۳۱). این وضعیت تاحدی ناشی از آن است که جوامع ما بیش‌از‌پیش چند فرهنگی و سبک‌های زندگی ما نیز بیش‌از‌بیش جهان‌وطن می‌شوند. از دید پست‌مدرنیست‌ها باید تا آنجا که امکان دارد چندپارگی را به پیش برد و از آن به نفع خود استفاده کرد. بر همین اساس دلوز و گاتاری^۱، یکپارچگی و وحدت طبقه کارگر را اسطوره‌ای می‌دانند که تنوع را سرکوب می‌کند. از دید این دو، طبقه اجتماعی تنها یکی از محمل‌های متعدد و کشمکش‌های طبقاتی، تنها بخشی از زندگی اجتماعی است، نه محور آن. بنابراین می‌توان ادعا کرد که تغییرات شگرفی در فضای سیاسی و فرهنگی در حال شکل گرفتن است که لزوم بازتعریف مفاهیم موجود مدرنیته را ضروری می‌سازد (تاجیک، ۱۳۸۵: ۲۸).

مدرنیزاسیون انعطاف‌پذیر

هر چند نظریه مدرنیزاسیون انعطاف‌پذیر، ساخت تئوریک یکپارچه‌ای ندارد، به صورت کلی این نظریه، ایده پایان مدرنیته را رد می‌کند و بر امکان دستیابی به فرصت‌های جدید برای کنش انتقادی مؤثر تأکید می‌ورزد. همچنین هر چند طرفداران این نظریه اغلب آثار مارکس را مورد توجه قرار داده و در برخی انتقادات مارکسیست‌ها از نظام سرمایه‌داری شریک هستند، آنها در بیرون از سنت مارکسیستی قرار دارند و تعبیری از جامعه را می‌پذیرند که سازگاری بسیار زیادی با سنت فلسفی لیبرال دارد. پذیرش مناسبات سرمایه‌داری و فاصله‌گیری از گفتمان طبقه‌محور، نظریه‌پردازان

1. Deleuze & Guattari

نقدی بر جایگاه طبقه در مدرنیته انعطاف پذیر اولریش بک / ۱۷۵
مدرنیزاسیون انعطاف پذیر را خارج از چپ مارکسیستی و درون سنت لیبرال قرار می دهد
(نش، ۱۳۸۵: ۷۶-۷۷).

بک، وضعیت حاضر را با دوره پایانی فئودالیسم مقایسه می کند و می نویسد:
«همان طور که مدرنیزاسیون، ساختار جامعه فئودالیسم را در قرن هفدهم از بین برد و
جامعه صنعتی را ایجاد کرد، امروزه نیز مدرنیزاسیون در حال از بین بردن جامعه
صنعتی بوده و از این رو گونه دیگری از مدرنیته در حال ظهور است» (Beck, 1994: 10).
به عبارت دیگر، این فرایند مدرنیزاسیون است که بنیان های جامعه صنعتی را از طریق
عوارض جانبی خود تخریب می کند. بنابراین از دیدگاه بک، مدرنیزاسیون انعطاف پذیر به
امکان نوعی خودنابودگری خلاق برای کل یک دوران، یعنی دوران جامعه صنعتی
می انجامد (همان: ۲).

پیشرفت به نابودی خود منجر می شود، اما نه آنچنان که مارکس پیش بینی کرده بود
از طریق مبارزه طبقاتی یا انقلاب، بلکه به منزله پیامدی ناخواسته به واسطه فرآیندهای
بی وقفه و رشدیابنده خود مدرنیزاسیون. یقین های ساده دلانه روشنگری، خوش بینی به
پیشرفت انسان در نتیجه علم و کنش عقلانی شده از میان رفته اند و به نیاز فرد برای
بی جویی و جعل یقین هایی جدید برای خودشان منتهی شده است (همان: ۱۴). البته به
نظر می رسد که درون مدرنیزاسیون انعطاف پذیر، دو ویژگی اساسی وجود دارد که باید
آنها را به شکل مفصل تری بررسی کرد: یکی تغییر منطق توزیع (Beck, 1995: 128-37) و
دیگری از هم پاشیدگی گروه های بزرگی مانند طبقه که به نظر بک به خاطر ظهور
فردگرایی اتفاق افتاد.

اولریش بک بر مبنای سه مفهوم اساسی به نقد فراروایت در مدرنیته انعطاف پذیر
می پردازد. از دید وی، مفاهیم جامعه خطرپذیر، فردی شدن و سیاست های فرعی در
مدرنیته انعطاف پذیر، مقوله هایی هستند که باعث شده است فراروایت هایی مانند طبقات
و هویت دچار انشقاق و تردید شوند. با توجه به این موارد به بررسی این سه مفهوم در
دیدگاه اولریش بک پرداخته می شود.

جامعه خطرپذیر

بک استدلال می‌کند که امروز ما شاهد جامعه‌ای نیستیم که کالاها را توزیع می‌کند، بلکه شاهد جامعه‌ای هستیم که خطرها را توزیع می‌کند (Beck, 1992: 13). به عبارت دیگر، اصل محوری جوامع صنعتی مدرنیته اول، تولید کالا و توزیع ثروت بود که البته این اصل با توزیع خطرات منبعت از توسعه فنی - علمی نیز همراه بود (Beck, 1995: 137). اما با حرکت رو به جلوی مدرنیزاسیون، این فرایند معکوس شد، به طوری که گسترش وفور و امنیت در جوامع رفاهی و آزاد شدن مخاطرات و تهدیدات جدید در نتیجه گسترش تولید، منطبق توزیع ثروت را تابع منطبق توزیع خطر کرده است (Beck, 1992: 19). بنابراین در این دوره، تولید ثروت ملازم خطرات است؛ خطراتی که به منزله پیامد مدرنیزاسیون در حال گسترش‌اند. بنابراین مشکل اساسی جوامع غربی، تولید و توزیع کالاهایی مانند ثروت و اشتغال در وضعیت‌های کمیابی نیست، بلکه ممانعت یا به حداقل رساندن زیان‌ها یا به عبارت دیگر خطرهای است. امروزه مناقشات و درگیری‌های مربوط به خطر بر عرصه‌های عمومی و سیاسی و خصوصی در حال سیطره یافتن است. از این‌رو افرادی که در این جوامع زندگی می‌کنند، آگاهی بیشتری از خطر پیدا می‌کنند و مجبور می‌شوند که در زمینه‌های روزمره و عادی با خطرات مواجه شوند: «هر کس به نوعی گرفتار پیکارهای تدافعی گوناگون و در انتظار ظهور نوعی خصومت در شیوه زندگی و تغذیه خود است» (Beck, 1994: 45).

در این راستا بک میان مدرنیته اول (صنعتی) و دوم (جامعه خطرپذیر)، تمایز قائل می‌شود و معتقد است که مدرنیته اول، توضیح‌دهنده جوامع مبتنی بر دولت - ملت است. روابط اجتماعی در چنین جوامعی مبتنی بر شبکه‌های منطقه‌ای و ملی است. او معتقد است زندگی جمعی، پیشرفت و قابل کنترل بودن جامعه، مشاغل تمام‌وقت و محیط‌زیست نسبتاً سالم را می‌توان به عنوان خصیصه‌های مدرنیته اول مطرح کرد که به وسیله پنج فرآیند اساسی به هم مرتبط در مدرنیته دوم، مورد مخاطره جدی افتاده است. این پنج فرآیند عبارت است از جهانی‌شدن، فردی شدن، انقلاب جنسیت، بیکاری و ریسک‌های جهانی. بک می‌گوید وجه اشتراک همه این پنج روند، نادیده گرفته شدن و پیش‌بینی نشدن آنها در دوره مدرنیته اول است (Beck, 1992: 2).

ریسک‌هایی که بک از آنها سخن گفته، از نظر کیفی با صدمات و مخاطراتی که در دوران قبلی تاریخ وجود داشته، متفاوت است. نخست اینکه ریسک‌های کنونی، نتیجه مستقیم صنعتی شدن است. دوم ریسک‌هایی که امروزه به صورت مواد سمی یا مواد رادیو اکتیو با آنها مواجه هستیم، از طریق حواس پنج‌گانه قابل لمس و درک نیست. سوم اینکه این ریسک‌ها، نتیجه کمبود فناوری یا کمبود ثروت نیست، بلکه از تولید بیش از حد ناشی می‌شود؛ یعنی با تشدید فرایند صنعتی شدن در مقیاس جهانی، میزان ریسک‌ها نیز چند برابر می‌شود. چهارم اینکه تجربه فعلی ریسک‌ها از لحاظ علمی و سیاسی حالت انعکاسی دارد. پنجم اینکه ریسک‌های فعلی به خاستگاه محلی خود وابسته نیست، بلکه ماهیت تمام اشکال زندگی در کره زمین را به مخاطره می‌اندازد (Beck, 1992: 20) و هیچ نوع مرزبندی زمانی و مکانی را به رسمیت نمی‌شناسد. و ششم اینکه جهانی شدن صنایع پر ریسک به این معنی است که محاسبات علمی ریسک یا عواقب آن غیر ممکن شده است (همان: ۲۲).

بک، خطرات نوین را اصلی‌ترین نیروی جهانی‌کننده به حساب می‌آورد و می‌گوید: «زیر سقف ریسک‌های نوگرایی، دیر یا زود صید و صیاد به یک سرنوشت دچار می‌شوند» (مالکوم، ۱۳۷۹: ۹۳). او می‌افزاید: «تکثیر خطر موجب می‌شود که جامعه جهانی به جامعه خطر خیز تبدیل شود. خطرهای فعلی به خاستگاه محلی خود وابسته نیستند، بلکه ماهیتاً تمام اشکال زندگی در کره زمین را به مخاطره می‌اندازند» (همان: ۹۲).

جهان‌وطن‌گرایی به نظر اولریش بک، آگاهی نسبت به سرنوشت مشترکی است که از این پس تمام اجزای جهان را به یکدیگر پیوند می‌دهد، زیرا همه آنها باید تهدیدها را میان یکدیگر توزیع کنند. در برابر این واقعیت زیسته شده، رویکرد جامعه‌شناس باید تغییر کند. او باید بعد فراملی پدیده‌هایی را که مشاهده می‌کند در نظر بگیرد. بنابراین از آنجا که ریسک ذاتاً حالت جهانی‌شونده دارد، ظهور جامعه توأم با ریسک موجب تسریع فرایند جهانی شدن می‌شود. در قالب همین تأثیر است که بک به مفهوم‌سازی جهان‌وطن‌گرایی کمک می‌کند. ریسک خود عامل جهانی کردن است، زیرا جهان‌شمول و فراگیر است و تمام اعضای جامعه را بدون توجه به موقعیت جغرافیایی و طبقاتی‌شان تحت تأثیر قرار می‌دهد. از این رو تهدیدات زیست‌محیطی از مهم‌ترین خطراتی است که

۱۷۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

بشر در آینده نزدیک باید با آن مواجه گردد. اغلب این تهدیدها اساساً جهانی هستند و کل کره زمین را به خطر انداخته‌اند (Giddens, 1994: 562). حتی ثروتمندترین و قدرتمندترین جوامع نیز از گرداب این خطرها در امان نیستند (Beck, 1992: 37)؛ زیرا تأثیرات این خطرات به گونه‌ای است که حتی کشورهای تولیدکننده آن را نیز در برمی‌گیرد (Beck, 1997: 37-39). در این راستا بک استدلال می‌کند که سیستم طبقاتی دوران مدرنیته صنعتی با مشکلات عمده عصر ما تناسبی ندارد، زیرا مشکلات و خطرات جهانی جدیدی از قبیل مسمومیت شیمیایی، آلودگی غذایی، فاجعه‌های هسته‌ای، ناپایداری‌های اجتماعی و اقتصادی به وجود آمده است که این مشکلات با افراد و نه طبقات ارتباط دارد. به همین علت جنبش‌های سیاسی جدید به گونه‌ای هستند که تقسیمات طبقاتی موجود را دور زده و همه قربانیان این خطرات را یکپارچه درک می‌کنند. بک در پایان نتیجه‌گیری می‌کند که «جوامع خطر»، جوامعی طبقاتی نیستند (Beck, 1992: 47). از این رو می‌توان استدلال کرد که در یک سطح ظهور جوامع خطر خیز موجب کاهش نابرابری، به‌ویژه تعدیل نابرابری طبقاتی می‌شود، زیرا ریسک، نه مرزهای طبقاتی را به رسمیت می‌شناسد و نه در ایجاد روابط حاصل جمع صفر که مختص روابط استثماری است، نقشی ایفا می‌کند. بلکه او معتقد است که در یک فرمول‌بندی متضاد، وضع نامطلوب طبقاتی به وضع نامطلوب خطر منجر می‌شود و خطر و فقر یکدیگر را جذب می‌کنند.

آنتونی گیدنز نیز در کتاب‌های پیامدهای مدرنیته (۱۹۹۰) و مدرنیته و هویت شخصی (۱۹۹۱) و همچنین همراه با لَش و بک در مدرنیزاسیون تأملی (۱۹۹۴) دربارهٔ بیم و عدم قطعیتی که افراد در جوامع غربی معاصر با آن در زندگی روبه‌رو می‌شوند، به بحث پرداخته است. گیدنز در ارزیابی خویش از جهان جدید معتقد است که هر چند ابزار مدرن توانسته است به برخی از بلاهای طبیعی که جهان ماقبل مدرن را مخاطره‌آمیز می‌نمود فائق آید، ضمن پیدایش مخاطرات جدید، ماهیت مخاطرات دگرگون گشته و خاستگاه انسانی پیدا کرده است. از این رو گیدنز، جهان مدرن را که گرایش ذاتی به جهانی شدن دارد، به جای «جهان امن»، «جهان مخاطره‌آمیز» می‌نامد

نقدی بر جایگاه طبقه در مدرنیته *انعطاف پذیر* / بک / ۱۷۹
(آنتونی گیدنز، ۱۳۸۰: ۱۳۱). به نظر گیدنز، «جامعه مخاطره‌آمیز، جامعه‌ای است که نگرانی روزافزونی درباره آینده (و اغلب ایمنی) دارد و این نگرانی مفهوم مخاطره را پدید می‌آورد» (Giddens, 1999: 3).

امروزه در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که گیدنز آن را دنیای لگام‌گسیخته^۱ می‌نامد؛ دنیایی که وجه مشخصه آن، مخاطره‌ها و عدم قطعیت‌های نوین است، همان ویژگی‌هایی که اولریش بک تشخیص داده است. گیدنز نشان می‌دهد که در دنیای مدرن علاوه بر افزایش پهنه محیط‌های مخاطره و دگرگونی در نوع محیط مخاطره، آگاهی و دانش افراد جامعه نیز درباره مخاطره دگرگون شده است. با وقوع مخاطرات ساخته شده، روابط اجتماعی دگرگونی یافته‌اند. مخاطرات بیشتر همانند ثروت به شکل نابرابری در جامعه توزیع شده‌اند و بر کیفیت زندگی مؤثرند.

هر چند در مدرنیته متأخر، تصورات سرنوشت و تقدیر هنوز وجود دارد، مفهوم بیم نیز در آن غالب است. دلالت ضمنی مفهوم بیم آن است که هیچ جنبه‌ای از کنش انسانی از یک جریان مقدرشده تبعیت نمی‌کند، بلکه همه پذیرای احتمال هستند. «زندگی در «جامعه‌ای بیم‌زده» به معنای زندگی با نگرشی حسابگرانه به امکانات آشکار کنش اعم از مثبت یا منفی است که با آن، ما به صورت فردی یا در مقیاسی جهانی به شیوه‌ای مستمر با هستی اجتماعی معاصر خودمان مواجه می‌شویم» (Giddens, 1994: 28). تخمین بیم مستلزم سبک و سنگین کردن و انتخاب کردن از میان مسیرهای احتمالی متفاوت کنش، با توجه به نتایج پیش‌بینی‌شده آنهاست. بنابراین مدرنیته رو به سوی آینده دارد، در حالی که ماقبل مدرنیته رو به سوی گذشته داشت (همان: ۲۹). گیدنز سیمای مخاطره‌آمیز خاص مدرنیته را به شرح زیر ترسیم می‌کند:

۱. جهانی شدن مخاطره از جهت تراکم، به این معنا که بقای نوع بشر از سوی احتمال وقوع یک جنگ هسته‌ای تهدید شده است.
۲. جهانی شدن مخاطره از جهت تراکم شمار روزافزون رخدادهای احتمالی که بر هر کسی یا دست‌کم بر تعداد زیادی از افراد در کره زمین اثر می‌گذارد؛ مانند دگرگونی در تقسیم کار جهانی یا پیامدهای اقتصادی تحولات سیاسی.

۳. مخاطرات ناشی از محیط ساخته‌شده یا طبیعت اجتماعی که به سبب نفوذ دانش انسانی در محیط مادی و طبیعی پدید آمده است.

۴. توسعه محیط‌های مخاطره‌نهادمند، مانند بازارهای سرمایه‌گذاری که بر زندگی میلیون‌ها انسان اثر می‌گذارد.

۵. آگاهی از مخاطره به عنوان صرف مخاطره، به این معنا که کاستی‌های دانش بشری درباره مخاطره به وسیله دانش مذهبی یا جادویی تبدیل به قطعیت و زدودن اثر روانی مخاطرات از عرصه ذهن نمی‌شود.

۶. اطلاع‌رسانی عمومی درباره مخاطره. امروزه بسیاری از مخاطرات برای عامه مردم شناخته شده‌اند.

۷. آگاهی به محدودیت‌های مهارت تخصصی؛ به این معنا که هیچ نظام تخصصی درباره پیامدهای اقتباس و کاربرد اصول تخصصی آگاهی کامل ندارد.

مخاطرات، جریان مدرنیته را دچار دگرگونی کرده‌اند. با وقوع فجایع انسان‌ساختی مانند چرنوبیل، اعتقاد عمومی به پروژه مدرن کاسته شده است و از اعتماد به صنعت، حکومت و کارشناسان کاسته است. به نظر گیدنز، انتقاد روزافزون از روش‌های صنعتی مدرن، منجر به وضعیت «مدرنیته بازتابی»^۱ شده است. مفاهیمی که مدرنیته بازتابی را منعکس می‌کنند، «پایداری»^۲ و «اصل پیش‌گیری» هستند که بر روش‌های پیش‌گیرانه برای کاهش سطوح مخاطره و حفظ پایداری محیط‌زیست طبیعی و انسانی توجه دارند. امروزه بسیاری از افراد جامعه درباره خطراتی که روش‌ها و ابزار مدرن ایجاد می‌کنند، تأمل کرده، خواهان سازوکارها و فناوری‌های ایمن‌تر و مطمئن‌تر هستند. برخی از این نگرانی‌ها خود را در قالب جنبش‌های سبز نشان می‌دهد که برای حفاظت از محیط‌زیست و ممانعت از آلودگی و تخریب آن فعالیت می‌کنند (ایمانی جاجرمی، ۱۳۸۷: ۱۲۹).

یکی از تفاوت‌های میان بک و گیدنز، رابطه ضمنی میان بیم و تأمل درباره بیم است. بک به گونه‌ای تلویحی بیان می‌کند که افزایش میزان تأمل درباره بیم، نتیجه تعداد بیشتر بیم‌هایی است که در دوره مدرن متأخر تولید می‌شود. گیدنز این رابطه را برعکس می‌بیند. به اعتقاد او، بیم‌ها در مدرنیته متأخر از نظر تعداد بیشتر نیستند، بلکه صرفاً

1. Reflexive modernization

2. Sustainability

تصور می‌شود که بیشترند؛ زیرا سرشت ذهنیت به طور کلی در جهت نگرشی به زندگی تغییر کرده که نسبت به احتمال بیم بسیار حساس‌تر از دوره‌های قبلی است. از این گذشته گیدنز و بک، نظام‌های دانش تخصصی را به شیوه‌های متفاوتی باز می‌نمایانند. به نظر گیدنز، تأملی بودن در اثر نظام‌های تخصصی رخ می‌دهد و متکی به اعتماد عامه مردم به تخصص است. در نوشته‌های گیدنز دربارهٔ بیم و مدرنیته متأخر، مفهوم اعتماد نقش برجسته‌ای دارد. اما برای بک تأملی بودن نقد تخصص است و به‌ویژه دربارهٔ مخاطرات زیست‌محیطی به جای آنکه مبتنی بر اعتماد به نظام‌های تخصصی باشد، مبتنی بر بی‌اعتمادی به آنهاست. همچنین گیدنز بیشتر از بک به خودتأملی بودن متمرکز می‌شود، نوعی از تأمل که متوجه «بدن» و «خود» است؛ در حالی که بک بیشتر بر نقد تأملی افراد از جامعه تأکید دارد و بنابراین بیشتر از گیدنز، برنامه‌ریزی‌های اجتماعی رایج را به چالش می‌خواند (گیدنز، ۱۳۸۰: ۹۸۲). ولی هر دو آنها مفهوم بیم را به منزلهٔ یک مسئله اساسی در دورهٔ معاصر در نظر می‌گیرند که از فرآیندهای مدرنیزاسیون ناشی می‌شود. به نظر آنها، مشخصهٔ بیم‌ها در جامعهٔ مدرن متأخر دگرگون شده و پیامدهای وسیع‌تری در تأثیر بر سرتاسر مکان و زمان دارند.

فردگرایی

مفهوم دیگری که در مدرنیزاسیون انعطاف‌پذیر بک نقشی اساسی دارد، فردی‌شدن است. فردی‌شدن مبین یک سازمان اجتماعی است که کاملاً از جوامع پیشاسرمایه‌داری مبتنی بر روابط اجتماعی جمعی و تحت سلطهٔ اشراف جدا شده است. فردی‌شدن به بیگانگی یا تنهایی دلالت نمی‌کند، بلکه به معنای این الزام در مدرنیتهٔ متأخر است که افراد در غیاب یقین‌ها و هنجارهای سنتی ثابت و الزام‌آور و ظهور شیوه‌های جدید زندگی که پیوسته در معرض تغییر است، باید خود زندگی‌نامه خود را خلق کنند (Beck, 1994: 13).

بک معتقد است که با تقویت فردگرایی در مدرنیتهٔ انعطاف‌پذیر، جایگاه طبقه از چشم‌اندازهای اجتماعی حذف می‌شود و اشکال اجتماعی و گروه‌های بزرگ جامعه صنعتی به عنوان پایه‌های سازندهٔ هویت اجتماعی تضعیف می‌شوند. بک عقیده دارد که

در مرکز این پدیده، فرایندی دوگانه وجود دارد، به طوری که تحت شرایط مدرنیته انعطاف‌پذیر، افراد از جایگاه‌های ثابت و مشخص که به شکلی تاریخی برای آنها معین شده بود، جدا شده (Beck, 1992: 28) و سپس درون شیوه‌های جدید و نوینی از زیست‌جهان جای می‌گیرند. در این راستا یک ادامه می‌دهد که مسئول اصلی این زیست‌جهان جدید، مکانیسم‌ها، نهادها و مقررات دولت‌های رفاهی در جوامع صنعتی بود، زیرا این نهادها در باطن خود با علایق گروهی سازگاری نداشت و در مقابل، فرد را به عنوان بازیگر اصلی معرفی می‌کرد، به گونه‌ای که هر فردی مسئول زندگی‌نامه، هویت، تعهدات و باورهای خود بود (Beck, 1997: 95). او مخصوصاً بر تأثیر گسترش سیستم آموزشی تأکید می‌کند؛ اقدامی که باعث شد تا سبک‌های زندگی و شیوه‌های تفکر سنتی با چارچوب‌های زبانی و دانش جهانی جایگزین شوند. بدین ترتیب نیاز برای تحرک و رقابت در بازار کار افزایش یافت و اشکال اجتماعی و شبکه‌های حمایتی خویشاوندی از بین رفت و کارگزاران اجتماعی مجبور شدند تا مسئولیت زندگی خویش را بر عهده گیرند (Beck & Gernsheim, 2002: 32). در نتیجه استانداردهای زندگی افزایش یافت و با یک دگرذیسی کلی در سیستم ارزشی و فرهنگی همراه شد.

فردی‌شدن به معنای فروپاشی یقین‌های جامعه صنعتی و اجبار در جست‌وجو و ابداع یقین‌های جدید برای خود و دیگران در غیاب آنهاست (Beck, 1994: 14). بنابراین یک اظهار می‌دارد که در عصر جدید، قطعیت‌ها، محدودیت‌ها و دترمینیسم طبقاتی از بین رفته است و شیوه جدیدی برای کارگزاری، حق انتخاب و اراده فردی برای ایجاد وضعیت‌های نوین زندگی ارائه شده است (Beck & Willms, 2004: 24). مردم هر روز بیشتر از دیروز مجبورند تا زندگی و هویت‌های خاص خودشان را از گزینه‌های گوناگون در دسترس انتخاب کنند. آنها شیوه‌های زندگی خود را بدون حمایت افراد و گروه‌های دیگر و تنها بر اساس توانایی‌های خویش، در میان نظام‌های اجتماعی مخاطره‌آمیز هدایت می‌کنند. البته به نظر یک، این امر آن‌طور که فردگرایان لیبرتاریان معتقدند منجر به رهایی مطلق انسان در جهان نمی‌شود (Beck, 1992: 90). در حقیقت در ساختار انعطاف‌پذیر عصر ما، مسیرهای زندگی‌نامه‌ای و معنای کارگزاران از خود کاملاً تابع رفتارهای بازار کار، سیستم آموزشی، مصرف و همچنین عقاید، عادات، رویکردها و سبک زندگی مورد پذیرش در رسانه‌های گروهی می‌شود (Beck, 1992: 132).

البته هنوز هم بک معتقد است که جوامع غربی، جوامعی کاپیتالیستی هستند که در آن نابرابری درآمدها به قوت خود باقی مانده است؛ اما این جوامع کاپیتالیسم، جوامعی بی طبقه هستند (همان: ۸۸) و نابرابری درآمدها منجر به تشکیل طبقات اجتماعی - اقتصادی نمی شود.

اما سؤالی که وجود دارد این است که نابرابری توزیع درآمدهای درون ساختار یا اجتماع فردگرا را چگونه می توان تبیین کرد؟ بک معتقد است که نابرابری و فقر در مدرنیته انعطاف پذیر نباید به صورت پدیده‌ای نگریسته شود که بین گروه‌ها توزیع شده است - آن گونه که در گذشته تصور می شد - بلکه آنها پدیده‌هایی هستند که به تغییر و تحول در زندگی کاری بستگی دارند (Beck & Willms, 2004: 102). مردم به این خاطر در فقر قرار می گیرند که در مراحل مختلف زندگی شان، خرد و شعور متفاوتی دارند و این امر موقتاً منجر به ایجاد ثروتمند و فقیر، کارفرمایان و کارگران یدی می شود. بنابراین نمی توان به راحتی گفت که افراد درون چارچوب طبقاتی سفت و سخت و کاملاً ایستا قرار دارند (Beck & Gernsheim, 2002: 51)، بلکه آنها موقعیت‌ها و جایگاه‌های مبهم و دوگانه‌ای را اشغال می کنند که دائماً در حال تغییرند (همان: ۱۵۱).

سیاست‌های فرعی

بک معتقد است که تحقق مدرنیته انعطاف پذیر به چیزی بستگی دارد که آن را سیاست فرعی^۱ می نامد (نش، ۱۳۸۵: ۹۴). جوامع امروزی دیگر نمی تواند بازتاب دهنده طبقات اجتماعی - اقتصادی باشد، زیرا همه انسان‌ها به شکل تکه‌های فردی شده درآمدهاند (beck & willms, 2004: 107). اما با این حال هنوز هم مفهوم طبقه در جریان‌های اصلی جامعه‌شناسی مورد بحث و مناظره است. به نظر می رسد که جامعه‌شناسان سعی می کنند تا جوامعی را که بی طبقه شده‌اند بر اساس تحلیل‌های طبقاتی بررسی کنند و جوامع جدید را با مدرنیته اول و مقولات بزرگ هماهنگ کنند. اما بک طبقه را همانند دیگر مفاهیم مدرنیته اول مانند خانواده و اشتغال، مفهومی مبهم می نامد. یعنی او طبقه را دالی می داند که هر چند دلالت‌های آن از بین رفته است،

1 . sub-politics

۱۸۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
برخی از جامعه‌شناسان سعی می‌کنند تا آن را هنوز در جامعه معاصر زنده نگه دارند
(beck & willms, 2004: 51-52).

بنابراین بک معتقد است که تحلیل‌های محققان و جامعه‌شناسان معاصر به شدت ناقص و معیوب است، زیرا آنها برای تعریف و عملیاتی کردن این مفاهیم به الفاظ تهی از معنا تکیه می‌کنند، در حالی که هسته مدرنیته انعطاف‌پذیر به گونه‌ای است که ماهیت پدیده‌های اجتماعی‌ای مانند جنسیت، خانواده و طبقه اجتماعی به کلی دگرگون شده‌اند. مثلاً مفهوم خانواده؛ او استدلال می‌کند که در مفهوم‌بندی سنتی، خانواده به شکلی بود که عمدتاً از سوی یک متکفل (عمدتاً مرد) اداره می‌شد و این ساختار به بنیان اصلی تحلیل طبقاتی تبدیل شده بود. اما در فرایند «آشفته‌گی خانوادگی» که یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های مدرنیته انعطاف‌پذیر است، طلاق، ازدواج مجدد، رابطه جنسی و نفوذ زنان در بازار کار به موضوعاتی تبدیل می‌شود که باعث می‌شود تا خانواده نیز همانند طبقه به مفهومی گنگ و مبهم تبدیل شود. در این راستا بک نتیجه می‌گیرد که اگر نتوان از خانواده به عنوان واحد بنیادین تحلیل، تعریفی ارائه کرد، بنابراین درباره طبقه نیز نمی‌توان تعریفی قطعی بیان کرد (همان: ۲۰).

بک همچنین در انتقادات اخیر خود علیه دولت - ملت‌گرایی در جامعه‌شناسی موضع می‌گیرد و استدلال می‌کند که تحلیل طبقاتی مبتنی بر وجود دولت - ملت به عنوان حامل ساختار طبقاتی است (Beck, 2002: 17). او استدلال می‌کند که مضامین طبقه و عناصر درونی آن عمیقاً بر ماهیت دولت - ملت مدرن وابسته است و متذکر می‌شود که این استدلال حتی در کارهای پیر بورديو نیز در قالب توزیع اشکال متفاوت سرمایه در حوزه‌های اجتماعی وجود دارد. به عبارت دیگر، ایده سرمایه و قابلیت مبادله آن تنها در چارچوب ملی قابلیت کاربرد دارد (beck & willms, 2004: 105).

در مقابل بک استدلال می‌کند که دولت در دوره اخیر، پشت دروازه‌های دولت-ملت مدرن دوباره ساخته شده است. هر چند به لحاظ تاریخی، دولت - ملت‌ها به وسیله و برای جنگ تشکیل و تثبیت شده‌اند، در جایی که انسان‌ها با خطرات جهانی مواجه‌اند، وضعیت خیلی متفاوت است. بحران دولت - ملت موجب بازتولید دولت‌های محلی می‌شود که از توانایی پاسخگویی سریع‌تری به خواسته‌های جامعه دارند. این امر به‌ویژه با پایان جنگ سرد و توجه روزافزون به خطرات زیست‌محیطی آشکار می‌شود. اکنون

دولت باید خودش را با وضعیت جدید خطرپذیر و سیاست فرعی جنبش‌های اجتماعی، ابتکارات و اقدامات جدید مدنی و انجمن‌های حرفه‌ای انطباق دهد. در مطلوب‌ترین حالت این امر به تشکیل دولت میزگردی منجر می‌شود که در آن گروه‌های مختلفی دربارهٔ سیاست‌های ملی و بین‌المللی بحث می‌کنند. به عبارت دیگر، دولت نظامی مدرن به وسیله تغییر در نهادهای بوروکراتیکش به طور کامل دگرگون می‌شود (نش، ۱۳۸۵: ۹۴).

نقدی بر نظریات بک

به نظر می‌رسد که بر نظریات بک انتقادات زیادی وارد شده است. در حقیقت محققان طرفدار تحلیل طبقاتی، تئوری بک را به لحاظ تجربی، تهی و بدون اعتبار کافی معرفی می‌کنند (ر.ک: Skeggs, 2004). حتی نگاهی به برخی شاخص‌های آماری تأثیر طبقه بر درآمد، دسترسی متفاوت به کالاهای مصرفی، بهداشت و حتی شاید شانسی زندگی را تصدیق می‌کند (Scott, 2006: 39-49). مهم‌ترین انتقادات وارده بر بک را می‌توان به شرح ذیل توضیح داد:

الف) مرگ طبقه

تقسیم جامعه به طبقات یا قشرهای گوناگون، یکی از ویژگی‌های بارز و تقریباً عمومی ساخت اجتماعی است که در طول تاریخ و در تمام جوامع بشری به صورت گوناگون وجود داشته و همواره توجه نظریه‌پردازان اجتماعی را جلب کرده است. این تقسیم‌بندی که معمولاً ناشی از عوامل محیطی، اجتماعی، فرهنگی، میزان ثروت، اعتبار و قدرت است، عموماً امری حتمی و تغییرناپذیر تلقی شده است. در واقع منشأ طبقات ریشه در توان‌های طبیعی و نیازهایی دارد که به تقسیم کار ناخودآگاه می‌انجامد (سلیمانی، ۱۳۸۷: ۵۹). مفهوم طبقه در معنای عام آن برای نشان دادن تفاوت‌ها و نابرابری‌های اجتماعی و اختلاف سطح زندگی و امکانات بین گروه‌های مختلف اجتماعی و بین افراد متعلق به این گروه‌ها به کار می‌رود (فوزی و رضانی، ۱۳۸۸: ۳).

در این راستا بنا بر اظهار پیتر سوروکین^۱، کلیه گروه‌های متشکل پایدار مبتنی بر اختلاف طبقاتی هستند و «جامعه یکدست» که مساوات کامل بین کلیه افراد آن برقرار باشد، تنها رؤیایی است که هرگز در تاریخ بشر تحقق نیافته است (کنیگ، ۱۳۵۳: ۲۴۳). البته درباره اینکه چه عامل یا عواملی سبب پیدایی «طبقات اجتماعی» شد، نظرات گوناگونی وجود دارد. مثلاً سوروکین، اختلاف طبقاتی را فقط ناشی از اختلافات فردی موروثی و تفاوت شرایط محیط می‌داند (همان). مارکس نیز مالکیت خصوصی را عامل تشکیل طبقات معرفی می‌کند (ادیبی، ۱۳۵۴: ۷-۸). دورکیم نیز می‌گوید که علاوه بر تقسیم کار و کثرت سازمان‌های شغلی، زمینه اصلی پیدایی طبقات را باید در محصول مازاد و تملک خصوصی جست‌وجو کرد. البته پاره‌ای دیگر از جامعه‌شناسان معتقدند طبقه‌بندی اجتماعی ناشی از تسلط گروهی بر گروه دیگر است. گروه فاتح خود را در مقام بالاتری که مسلط بر مغلوب باشد، قرار می‌دهد و در نتیجه گروه مغلوب در درجه پایین‌تری قرار می‌گیرد (همان: ۱۸).

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که به نظر می‌رسد علت اصلی ایجاد طبقات مختلف در جوامع، نابرابری‌های موجود درون این جوامع باشد. البته مدلول این نابرابری‌ها موضوعی است که هنوز درباره آن اختلاف نظر وجود دارد. در این راستا برخی از اندیشمندان بر نابرابری‌های ناشی از استعدادهای متفاوت انسان‌ها تأکید می‌کنند، برخی بر نابرابری ناشی از ثروت، برخی نیز بر وضعیت متفاوت انسان‌های درون بازار و برخی عوامل دیگر. اما در هر صورت عامل اصلی تشکیل طبقات از نظر اکثر متفکرین اجتماعی و سیاسی، نابرابری است.

حال سؤال اصلی این است که آیا علت اصلی تشکیل طبقات که نابرابری معرفی می‌شود، در قرن جدید از بین رفته است؟ همان‌طور که در بالا هم اشاره شد، بک عقیده ندارد که نابرابری‌ها در جوامع امروزی از بین رفته باشند، اما علتی که او آن را به عنوان گواهی برای مرگ طبقه معرفی می‌کند، توان انسان‌ها برای گذار از یک وضعیت زندگی به وضعیتی جدید است. اما مسئله این است که آیا این معیار می‌تواند به عنوان عاملی برای مرگ طبقه عنوان شود؟ به نظر می‌رسد که پاسخ منفی است؛ زیرا تحرک اجتماعی

1. Sourokin

به عنوان توان جابه‌جایی افراد یا واحدهای خانوادگی در نظام گروه‌های اجتماعی، شغلی یا نظام طبقات اجتماعی در هر جامعه‌ای و در هر زمانی با اشکال مختلفی همانند تحرک اجتماعی عمودی، افقی، ساختی درون‌نسلی وجود داشته است (Boudon & Bourricaud, 1989). بنابراین می‌توان نتیجه‌گیری کرد که تحرک اجتماعی همیشه درون جوامع وجود داشته است. پس این عامل نمی‌تواند به عنوان عاملی برای مرگ طبقه عنوان شود.

ثانیاً بک دربارهٔ اینکه چگونه طبقات در مدرنیته متأخر در حالت زوال قرار می‌گیرند، به شکل گنگ و مبهمی بحث می‌کند. این امر در بحث او از منطق توزیع در مدرنیتهٔ انعطاف‌پذیر کاملاً آشکار است. او از یک طرف صریحاً می‌پذیرد که در جامعهٔ خطرپذیر، برخی از خطرات در امتداد شکاف‌های طبقاتی توزیع خواهند شد و باعث خواهند شد که جامعهٔ طبقاتی تقویت شوند (Beck, 1992: 35). در این راستا او حتی معتقد است که در جامعهٔ خطرپذیر، قانون حرکت سرمایه به طرف طبقات بالا و ریزش خطرات به سمت طبقات پایین خواهد بود (Beck, 1997: 137). اما در جایی دیگر استدلال می‌کند که تحلیل نابرابری‌های اجتماعی بیرون از پارادایم طبقاتی و در چارچوب مراحل زندگی فردی و نه گروه‌هاست که البته این نابرابری‌های اجتماعی در چارچوب مراحل مختلف زندگی افراد می‌تواند دچار تغییرات تدریجی شود (Beck & Gernsheim, 2002: 205). همچنین شگفت‌انگیزتر از همه این است که او در جایی استدلال می‌کند که فرآیندهای فردگرایی در مدرنیته انعطاف‌پذیر باعث حذف تمایزات طبقاتی نشده‌اند، بلکه صرفاً در بستر زیست‌جهان جدید تضعیف شده‌اند (Beck, 1992: 131). یعنی تغییراتی که فردگرایی موتور حرکت آنها محسوب می‌شود، هنوز در اذهان و اندیشهٔ مردم قرار دارد و نه در رفتار و شرایط اجتماعی (Beck & Gernsheim, 2002: 203). به نظر می‌رسد که این استدلال‌ها در تضاد با برخی از اظهارات بک قرار دارد که گفته بود فردگرایی نه واقعیتی سوپراکتیو، بلکه پدیده‌ای ساختاری در جامعهٔ مدرن است.

ب) از بین رفتن تحلیل طبقاتی

به نظر می‌رسد که صرفاً مفهوم مرگ طبقه نیست که مورد تردید تحلیل‌گران اجتماعی قرار گرفته است، بلکه رد تحلیل طبقاتی توسط بک نیز مناقشات زیادی را

۱۸۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

برانگیخته است. مخصوصاً اظهارات او دربارهٔ اینکه تحلیل طبقاتی به خاطر زوال خانواده و دولت-ملت‌ها به پدیده‌ای بیهوده تبدیل شده است، از سوی بسیاری از اندیشمندان با تردیدهای فراوانی نگریسته می‌شود. به نظر می‌رسد که وابستگی تحلیل طبقاتی به بنیان خانواده یادآور مباحث گلدروپ است (ر.ک: Goldthrope, 1983). گلدروپ هم به لحاظ تئوریک و تجربی مدافع نظریات قراردادگرایی بود. قراردادگرایی مورد نظر او با این پیش‌فرض آغاز می‌شد که سطح تحلیل طبقاتی باید خانواده باشد (همان).

همچنین دیدگاه بک در این مورد که تحلیل طبقاتی وابسته به اشکال سرزمینی دولت-ملت است، از همه قابل تأمل‌تر است. به نظر می‌رسد که این استدلال بک نیز مانند دیگر استدلال‌های او چندان قانع‌کننده نباشد. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، استدلال بک در اینجا مبتنی بر این امر است که چون در عصر مدرنیته انعطاف‌پذیر، انسان‌ها هر روز بیشتر از دیروز به سوی «جهان‌وطن‌گرایی»^۱ سوق داده می‌شوند، به همین جهت تحلیل طبقاتی از توضیح دادن ماهیت جدید جهان عاجز است. اما این دیدگاه حداقل در دو جنبه مورد چالش جدی قرار گرفته است: اولاً چند درصد مردم با چنین روشی زندگی می‌کنند؟ به عبارت دیگر اکثریت مردم صرفاً در چارچوب دولت-ملت زندگی می‌کنند یا اینکه آنها درون فرایندهای جهانی ادغام شده‌اند؟ در این مورد بومان معتقد است که تحقیقات نشان می‌دهد که ۹۸ درصد مردم جهان هنوز تا به حال مهاجرت خارج از کشور نداشته‌اند. حتی در بریتانیا نیز ۵۰ درصد مردم هنوز در ۵ مایلی محل تولدشان زندگی می‌کنند (Bauman, 2002: 88).

ثانیاً آیا واقعاً دولت-ملت‌ها در حال محو شدن از صحنهٔ جهانی هستند؟ در اینجا برخلاف بک بسیاری از اندیشمندان معتقدند که نظام دولت-ملت‌ها که محصول سامان سیاسی دوران مدرنیته است، در پایان قرن بیستم کاملاً جهان‌شمول شده است، به گونه‌ای که به لحاظ سیاسی نه تنها تعمیم جهانی الگوی دولت-ملت‌ها متباین یا متناقض با جهانی‌شدن نیست، بلکه یکی از نشانه‌ها و ابعاد مهم آن است. به بیان دقیق‌تر هر چند در جهان پایان قرن بیستم، بسیاری از مناسبات اقتصادی-اجتماعی تحت تأثیر شرکت‌های بزرگ، به‌ویژه شرکت‌های چندملیتی شکل می‌گیرد، هنوز برخی

از جهات اساسی زندگی اجتماعی و سیاسی در انحصار دولت‌هاست و شرکت‌ها، قدرت مقابله و رقابت با آن را ندارند. نظارت و کنترل ابزار خشونت و سازمان دادن به دستگاه اداری متمرکز در مرزهای ملی از صلاحیت‌های انحصاری دولت‌ها و حکومت‌هاست که هر چند در دو دهه پایانی قرن بیستم به شدت از نیروهای جهانی متأثر شده، همچنان در حیطه قدرت دولت-ملت‌ها باقی مانده است (گیدنز، ۱۳۸۰: ۸۲-۸۴).

به بیان گیدنز در ابتدای قرن بیست و یکم به جز مناطق قطبی، هیچ سرزمینی در هیچ کجای دنیا نیست که تحت حاکمیت یک حکومت درون یک دولت-ملت نباشد. دولت‌ها همچنان اصلی‌ترین کنشگران عرصه سیاست جهانی‌اند و سامان سیاسی جهان با تعامل آنهاست که شکل می‌گیرد. هر چند سطح ثروت و میزان صنعتی‌بودن کشورها در سیاست و جریان‌های سیاسی و حتی کنترل و نظارت بر خشونت بسیار مؤثر است، گیدنز با ارجاع به نظریات مورگنتا معتقد است که دولت‌ها قدرتشان را از قابلیت حاکمیتشان دارند. به نظر او دولت‌ها به صورت ماشین‌های اقتصادی عمل نمی‌کنند، بلکه بسان «کنشگرانی» عمل می‌کنند که به طور جدی از حقوق کشوری‌شان دفاع می‌کنند، علاقه‌مند به تقویت فرهنگ‌های ملی‌شان هستند و با دولت‌های دیگر در اتحادیه‌هایی از دولت‌ها بر سر مسائل استراتژیک ژئوپولیتیکی درگیری دارند (همان: ۸۷).

از دیدگاه گیدنز، حاکمیت بازاندیشی شده و مدرن حکومت‌گری در جهان جدید است که مرزها را جایگزین سرحدات کرده و ضمن به وجود آوردن نظام‌های مدرن سیاسی، مفهوم روابط بین‌المللی را پدید آورده و معنی بخشیده است. وی با نقد نظریات زوال دولت-ملت معتقد است که هر چند جهانی‌شدن، اشکال سنتی حکومت‌گری را تضعیف کرده، دولت-ملت از میان نخواهد رفت و در بعد جهانی و عرصه جهانی بازسازی خواهد شد (گیدنز، ۱۳۸۲: ۳۸).

ج) شاخص‌های فردگرایی

از دیدگاه بک، مکانیسم‌های اصلی پیش‌برنده فردگرایی، نهادهای دولت‌های رفاهی غربی است که باعث می‌شوند تا افراد از «اشکال زندگی»^۱ جمعی سنتی‌شان جدا شده و

۱۹۰ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

انسان‌ها به سرنوشت خویش شکل دهند. به نظر بک، گسترش سیستم آموزشی پس از جنگ جهانی دوم، یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌هایی بود که در دهه ۶۰ و ۷۰ اتفاق افتاد (Beck & Willm, 2004: 72) و باعث تقویت فردگرایی در این جوامع شد. از نظر بک، خودآگاهی ناشی از فردگرایی بستگی به محتوای آموزشی‌ای دارد که انسان‌ها در جوامع رفاهی کسب می‌کنند (Beck & Gernsheim, 2002: 32).

حال سؤال این است که آیا تصمیم افراد برای رفتن به مدرسه یا دانشگاه صرفاً به خاطر کسب علم است و سطح درآمد در اینجا نقشی بازی نمی‌کند؟ بک پاسخی به این سؤال نمی‌دهد. شاید علت این باشد که علی‌رغم گسترش سطح سواد در بین جوانان طبقه متوسط، به نظر می‌رسد که فرزندان طبقات بالا و مرفه جامعه بیشتر از طبقات کارگر در سیستم آموزشی موفق بوده‌اند. ولی بک، این امر را نادیده گرفته است، زیرا او از انسان‌های «فارغ از طبقه‌ای» سخن می‌گوید که بدون توجه به بسترها و زمینه‌های افراد، رفتار یکسانی از خود بروز می‌دهند.

دومین محرک فردگرایی از نظر بک، گسترش پدیده مصرف‌گرایی است که در نتیجه افزایش وفور اجتماعی-اقتصادی، اخلاق معطوف به هدف و همچنین تفرد انسان‌ها به وجود آمده است. البته برخی از جنبه‌های این استدلال کاملاً درست است؛ زیرا استانداردهای زندگی و میزان دسترسی انسان‌ها به کالاهای مصرفی در سال‌های اخیر افزایش یافته است. اما مسئله اساسی‌ای که باید توجه شود، درباره اخلاقیات جدید جوامع معاصر است؛ زیرا همان‌طور که خود بک هم اظهار می‌دارد، توسعه استانداردهای کیفیت زندگی، دربرگیرنده همه گروه‌ها به شکلی برابر نیست؛ زیرا گروه‌هایی که سطح درآمد پایینی دارند، عمدتاً با سیستم ارزشی دهه ۱۹۵۰ و سمبل‌های آن گره خورده‌اند (Beck, 1997: 47).

در حقیقت این بحث مشابه نظریات بوردیو در کتاب تمایز است که در آن بوردیو از سبک زندگی بورژوازی نوظهوری بحث می‌کند که ویژگی اساسی آن، جست‌وجوی هویت‌های جدید برای گروه‌های موجود در جوامع معاصر و انکار هویت‌های منسوب به طبقه است (Bourdieu, 1984: 354-771). بنابراین اخلاقیات جدید، پدیده‌ای است که

عمدتاً با طبقات متوسط به بالا و نه طبقات پایین سازگاری دارد. این امر تأثیرات مهمی بر شکل مصرف دارد. به عبارت دیگر اخلاقیات جدید موجب دوری از اندیشه مصرف انبوه همه گروه‌ها شده و در عوض بر وجود شکاف مصرفی مبتنی بر خطوط طبقاتی تأکید می‌شود. در یک طرف، بخش سنتی قرار دارد که برای مصرف کالاهای سنتی به شیوه‌های مرسوم و سنتی تلاش می‌کند و در طرف دیگر، یک بخش ثروتمندتر و آموزش‌دیده‌تر قرار دارد که به دنبال رویکردها، فعالیت‌ها و کالاهای مهم هستند.

در عصر فردگرایی همچنان که آرمان‌های مشترک و کارکردهای پذیرفته‌شده کنار گذاشته می‌شود، احکام اخلاقی نیز پشتوانه خود را بیش‌ازپیش از دست می‌دهد. تحولات اخیر روند آزادی فردی را به کانال‌هایی هدایت کرده است که می‌توانند به مفهوم دیالکتیکی به عکس خود تحول یابند. آزادی فردی به آزادی مطلق در حیطه ویژه تحول یافته است که فرد به عنوان فضای آزاد در اختیار دارد. آزادی مطلق در فضای آزاد فردی می‌تواند محدودکننده آزادی فرد در کل جامعه باشد؛ چون این آزادی به مفهوم سنتی آن تلقی نمی‌شود. از این‌رو گسترش آزادی به مفهوم فردگرایانه آن یعنی گسترش «فضای آزاد» فردی می‌تواند با سلب اعتماد همراه باشد. از طرف دیگر آنچه به انسان تشخص بخشیده، محیط، فرهنگ، تاریخ و روابط اجتماعی بوده است. بنابراین هرگونه فردیتی مجزا از جمع غیرممکن است.

موفه و لاکلائو در کتاب «هژمونی و استراتژی سوسیالیستی» به نقد دیدگاه «دموکراتیزه کردن دموکراسی» بک و گیدنز پرداختند. برای موفه و لاکلائو، رادیکالیزه شدن دموکراسی مستلزم دگرگونی ساختارهای قدرت موجود و شکل‌گیری هژمونی جدیدی است. ایجاد یک هژمونی جدید مستلزم خلق زنجیره هم‌ارزی در میان منازعات سیاسی متنوع، قدیم و جدید برای رسیدن به یک اراده جمعی، «ما»ی نیروهای دموکراتیک رادیکال است. این کار فقط با به رسمیت شناختن «آنها»ی مخالف انجام می‌گیرد. بک و گیدنز اما یکسره نقش هژمونی را نادیده می‌گیرند. مدل پساسیاسی آنها با پز علمی و بی‌طرفانه به گونه‌ای صحبت می‌کند که گویی همه کسانی که با آنها مخالف هستند، از چارچوب منسوخ‌شده‌ای طرفداری می‌کنند. اما ماهیت غلط نظریه اجماعی و «جهان‌شمول» آنها وقتی آشکار می‌شود که با پدیده‌ای به نام «بنیادگرایی»

مواجه می‌شوند. «دشمنی» که در مقابل «ما»ی مردم متمدن قرار می‌گیرد. واضح است که وقتی طرد به این شیوه توجیه می‌شود، راهی برای مباحثه و مناظره سیاسی باقی نمی‌ماند. از دید موفه و لاکلائو، وقتی مرزهای سیاسی نابود می‌شوند، بی‌میلی نسبت به احزاب سیاسی شروع می‌شود و شاهد رشد انواع دیگری از هویت‌های سیاسی در حول اشکال هویت‌یابی ناسیونالیستی، مذهبی یا قومی خواهیم بود.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، دیدگاه «اولریش بک» درباره مرگ تحلیل طبقاتی نقد و بررسی شد. برای این منظور از رویکرد انتقادی استفاده شد. این نظریه بیشتر از انتقادهایی ساخته شده است که از جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی و فکری به عمل آمده است. رویکرد انتقادی از کار «مارکس» الهام گرفته و هدف اصلی آن، نشان دادن روابط قدرت در چارچوب پدیده‌های فرهنگی است. از منظر مکتب انتقادی، عقلانیتی که زمانی نقش روشنگری داشت، در جهان مدرن به نوعی عقلانیت ابزاری تبدیل می‌شود و به دنبال از دست رفتن روزافزون فردیت در جریان صنعتی‌شدن جوامع انسان‌ها در دنیایی با فرآیندهای روزافزون سازمانی - اداری، تبدیل به ابزاری برای سیطره علمی - فنی بر طبیعت می‌شود.

مهم‌ترین شاخص جوامع مدرن جدید (یعنی دارای مدرنیته جدید و متأخر)، وفور ریسک و اطلاع از آن و تفتن مردم تحصیل کرده و دارای سطحی از رفاه به آن است. این دوران، دوره پست‌مدرن یا ختم مدرنیته نیست و می‌تواند تداوم مدرنیته و تعمیق آن به شمار آید. اولریش بک، این دوران را عصر مدرنیته انعطاف‌پذیر می‌خواند که منظور از آن، افول یا حتی مرگ سنت و ژرف‌تر شدن فردیت انسان‌هاست و انسان در این شرایط مجبور می‌شود خود برای خویشتن، سرگذشت خویش، مسیر زندگی خود و ریسک‌هایی که با آنها مواجه می‌شود، تصمیم بگیرد. این روند راه به تحولی بنیادین و عمیق در اجتماع بشری می‌برد که عبارت است از ریشه‌کنی صور قدیم و شکل‌گیری اشکال جدید انسجام و پیوستگی اجتماعی.

اولریش بک بر امکان دستیابی به فرصت‌های جدید برای کنش انتقادی مؤثر تأکید می‌ورزد. وی برخلاف اندیشمندان پسامدرنیته، ایده پایان مدرنیته را رد می‌کند. از دید وی، جامعه معاصر دچار بحران مدرنیته است. در واقع پارادایمی که اولریش بک مطرح می‌کند، تصویر جامعه و جامعه جهانی متفاوتی است. چنین تصویری هم برداشت‌های کلاسیک از جامعه را دگرگون می‌کند و هم تبعات مهمی برای حوزه‌های گوناگون علوم سیاسی دارد. وی به جای پذیرش گسست از مرحله مدرنیته و گذر به گفتمان پسامدرنیته، استدلال می‌کند که بشر امروز در مرحله عالی مدرنیته به سر می‌برد که از طریق فرایند فردی‌شدن، مرگ طبقه، مرگ هویت‌های جمعی و سازه‌های سنتی مشخص می‌شود. مهم‌ترین شاخص جوامع مدرن جدید، یعنی مدرنیته جدید و متأخر، وفور ریسک و اطلاع از آن است. اولریش بک این دوران را عصر مدرنیته انعطاف‌پذیر می‌خواند که منظور از آن افول یا حتی مرگ سنت و ژرف‌تر شدن فردیت انسان‌هاست و انسان در این شرایط مجبور می‌شود خود برای خویشتن، سرگذشت خویش، مسیر زندگی خود و ریسک‌هایی که با آنها مواجه می‌شود، تصمیم بگیرد. بک استدلال می‌کند که سیستم طبقاتی دوران مدرنیته صنعتی با مشکلات عمده عصر ما تناسبی ندارد؛ زیرا مشکلات و خطرات جهانی جدیدی به وجود آمده است که این مشکلات با افراد و نه طبقات ارتباط دارد. به همین علت، جنبش‌های سیاسی جدید به گونه‌ای هستند که تقسیمات طبقاتی موجود را دور زده و همه قربانیان این خطرات را یکپارچه درک می‌کنند. پس «جوامع خطر»، جوامعی طبقاتی نیستند.

نتایج تحقیق نشان داد که نظریه بک درباره زوال هویت‌های جمعی از سه جنبه (مرگ طبقه، تحلیل طبقاتی و فردگرایی) دارای ناهماهنگی‌ها و تناقضات بسیار جدی‌ای است. همچنین این نظریه بر اساس چند استدلال معیوب پایه‌ریزی شده است؛ استدلال‌هایی که اعتبار این نظریه را تضعیف می‌کند. به نظر نمی‌رسد که بک عقیده داشته باشد که نابرابری‌ها در جوامع امروزی از بین رفته باشند، زیرا منشأ طبقات ریشه در توان‌های طبیعی و نیازهایی دارد که به تقسیم کار ناخودآگاه می‌انجامد و تحرک اجتماعی به عنوان توان جابه‌جایی افراد یا واحدهای خانوادگی در نظام گروه‌های

۱۹۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

اجتماعی، شغلی یا نظام طبقات اجتماعی در هر جامعه‌ای و در هر زمانی با اشکال مختلفی همانند تحرک اجتماعی عمودی، افقی، ساختی و درون‌نسلی وجود داشته است. از طرف دیگر به نظر می‌رسد که هنوز هم در تحلیل‌های جامعه‌شناسانه عصر حاضر، تحلیل طبقاتی برتری خاصی دارد. در واقع جامعه‌شناسی از بدو ظهور تاریخی‌اش به نحو ذاتی با مطالعه طبقه پیوند خورده و روابط طبقاتی، شالوده اصلی انسجام تئوریک آن بوده است و این جمله که دیگر توان پیش‌گویانه طبقه برای تبیین رفتارهای فردی و فرآیندهای اجتماعی قابل اعتماد نیست، نیاز به یک بررسی چندبعدی در جوامع مختلف دارد.

شاید مهم‌ترین محدودیت رویکردهایی که به مرگ تحلیل طبقاتی قائل هستند این باشد که بر میزان تغییر مبالغه می‌کنند و میزان نابرابری‌های اقتصادی را که همچنان در زندگی اکثر اعضای جوامع مرفه جهان وجود دارد، کم‌اهمیت جلوه می‌دهند. به نظر می‌رسد که باید گفت که تشکل‌های طبقاتی که سیاست‌های ملی حول محور آنها سازمان‌دهی می‌شود، دچار انشقاق و چندپارگی شده‌اند؛ اما این به معنی از بین رفتن طبقه نیست. چندپارگی و متکثر شدن ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی، رشد رسانه‌های جمعی و مصرف‌گرایی، همه بدین معنی است که هویت‌های اجتماعی، خدشه‌ناپذیر و مسلم انگاشته شده سابق، اکنون سیاسی شده‌اند و هویت‌های فراملی طبقاتی، اولویت یافته‌اند.

منابع

- اباذری، یوسف و حسن چاوشیان (۱۳۸۱) «از طبقه اجتماعی تا سبک زندگی»، نامه علوم اجتماعی، شماره ۲۰، صص ۳-۲۷.
- ادیبی، حسین (۱۳۵۴) جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی، تهران، دانشگاه تهران.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۶) درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران، تهران، قومس.
- اسمیت، فوانک آرد (۱۳۷۹) «تاریخ‌نگاری و پسامدرنیسم»، ترجمه حسینعلی نوذری، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال چهارم، شماره ۱۳ و ۱۴، صص ۶۳-۹۵.
- ایمانی جاجرمی، حسین (۱۳۸۷) «نگاهی جامعه‌شناختی به مخاطره در شهر»، مطالعات اجتماعی ایران، شماره ۴، صص ۱۲۴-۱۴۲.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۵) «پسامارکسیسم و پسامارکسیسم»، پژوهش سیاست نظری، شماره ۲، صص ۲۵-۴۶.
- توسلی غلام عباس و ابوعلی ودادهیر (۱۳۸۸) «مناسبات دانش و سیاست در یک جامعه مخاطره‌آمیز: تأملی جامعه‌شناختی بر شکل‌گیری جوامع مخاطره‌آمیز نظارتی در عصر حاضر»، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره ۱۰، شماره ۴، صص ۲۲-۴۲.
- ربانی، رسول و حامد شیری (۱۳۸۸) «اوقات فراغت و هویت اجتماعی: بررسی جامعه‌شناختی الگوهای گذران اوقات فراغت جوانان در تهران»، فصلنامه تحقیقات فرهنگی، دوره دوم، شماره ۸، صص ۲۰۹-۲۴۹.
- سلیمانی، داوود (۱۳۸۷) «منشأ طبقات اجتماعی و قرآن»، فصلنامه تخصصی پژوهش‌های میان‌رشته‌ای قرآنی، سال اول، شماره ۱، صص ۵۵-۶۲.
- علمی، محمود (۱۳۸۸) «گرایش‌ها و اولویت‌های ارزشی دانشجویان و رابطه آن با طبقه اجتماعی»، جامعه‌شناسی کاربردی، سال بیستم، شماره ۲ (پیاپی ۳۴)، صص ۱۰۷-۱۳۲.
- فوزی، یحیی و ملیحه رضانی (۱۳۸۸) «طبقه متوسط جدید و تأثیرات آن در تحولات سیاسی بعد از انقلاب اسلامی در ایران»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، سال پنجم، شماره ۱۷، صص ۱۱-۲۷.
- قاسمی، محمدعلی (۱۳۸۸) «جامعه ریسک و اهمیت آن برای مطالعات استراتژیک»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دوازدهم، شماره ۳، صص ۲۷-۴۶.
- کنیگ، ساموئل (۱۳۵۳) جامعه‌شناسی، ترجمه مشفق همدانی، سیمرغ، تهران.
- کوئن، بروس (۱۳۸۳) درآمدی بر جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، فرهنگ معاصر.
- گرب، ادوارج (۱۳۷۳) نابرابری‌های اجتماعی، ترجمه محمد سیاهپوشان و احمدرضا غروی‌زاده، تهران،

معاصر.

گورویچ، ژرژ (۱۳۵۷) مطالعه درباره طبقات اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

گیدنز، آنتونی (۱۳۸۰) پیامدهای مدرنیته، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ دوم، تهران، مرکز. ----- (۱۳۸۲) تجدد و تشخص (جامعه و هویت شخصی در عصر جدید)، ترجمه ناصر موفقیان، چاپ دوم، تهران، نی.

لهسایی‌زاده، عبدالعلی (۱۳۸۰) «نابرابری و قشربندی اجتماعی در ایران»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره شانزدهم، شماره دوم، صص ۳-۲۴.

لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۱) وضعیت پست‌مدرن؛ گزارشی درباره دانش، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران، گام نو.

مارش، دیوید و جری استوکر (۱۳۷۸) روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران، پژوهشکده راهبردی.

مالکوم، واترز (۱۳۷۹) جهانی‌شدن، ترجمه اسماعیل مردانی گیوی و سیاوش مریدی، تهران، سازمان مدیریت صنعتی.

نش، کیت (۱۳۸۵) جامعه‌شناسی سیاسی معاصر (جهانی‌شدن، سیاست و قدرت)، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، کویر.

وارد، گلن (۱۳۸۷) پست‌مدرنیسم، ترجمه قادر فخر رنجبری و ابودر کرمی، تهران، ماهی.

Bauman, Z. (2002) *Society Under Siege*, Cambridge: Polity Press.

Beck, U. (1992) *Risk Society: Toward a New Modernity*, London: Sage.

----- (1994) *The Reinvention of Politics: Towards a Theory of Reflexive Modernization* in U.Beck, Polity Press

----- (1995) *Ecological Politics in an Age of Risk*, Cambridge: Polity Press.

----- (1997) *The Reinvention of Politics: Rethinking Modernity in the Global Social Order*, Cambridge: Polity Press.

----- (2002) "The Cosmopolitan Society and its Enemies", *Theory, Culture & Society* 19 (1-2): 17-44.

Beck, U. and Beck-Gernsheim, E. (2002) *Individualization: Institutionalized Individualism and its Social and Political Consequences*, London: Sage.

Beck, U. and Willms, J. (2004) *Conversations with Ulrich Beck*, Cambridge: Polity Press.

Boudon, R. and Bourricaud, F. (1989) *A critical dictionary of sociology, selected and translated to English by Hamilton P.* London, Routledge, first.

Bourdieu, P. (1984) *Distinction*. Harvard, Cambridge, MA

Featherston, M (1996) *Global culture*, London, Routledge.

Giddens, Anthony. (1994) *Beyond Left and Right: The Future of Radical Politics*,

Cambridge: Polity Press.

- (1996) *Sociology*, (Cambridge; Polity press).
- (1999) "Risk and Responsibility", *Modern Law Review*, 62 (1).
- Goldthorpe, J. H. (1983) "Women and Class Analysis: In Defence of the Conventional View", *Sociology* 17 (4): 465-88.
- Hindess, B. (1987) *Politics of class Analysis*, oxford, Basil Black wellinc.
- Marx, Karl, & Engles, F. (1970) *The communist Manifesto*. Harmondsworth.
- (1976) *Collected works*. London: vol. 5.
- (1994) *Capital*, London, Penguin books
- Mythen, G. (2005) «Employment, Individualization and Insecurity: Rethinking the Risk Society Perspective», *The Sociological Review* 53 (1): 129-49.
- Pakulski, J. and M. Waters (1996) *The Death of Class*, London, Sage.
- Scott, J. (2006) "Class and Stratification" in G. Payne (ed.) *Social Divisions*, Second Edition, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Skeggs, B. (2004) *Class, Self, Culture*, London: Routledge.

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵: ۲۲۱-۱۹۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۳/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

بررسی جایگاه مفهوم سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های سه‌گانه توسعه (نوسازی، وابستگی، نظام جهانی)

سعید عطار*

چکیده

این نوشتار می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که در کدام‌یک از پارادایم‌های اصلی توسعه (نوسازی، وابستگی و نظام جهانی)، به مفهوم سرمایه اجتماعی و مؤلفه‌های آن توجه شده است؟ برای پاسخ به این پرسش، ابتدا تعریفی جامع از سرمایه اجتماعی ارائه می‌شود. سپس با در نظر گرفتن این تعریف و با روش توصیفی-تحلیلی و با ابزار جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها از منابع موجود کتابخانه‌ای، آثار برجسته‌ترین اندیشمندان این سه پارادایم بررسی می‌شود. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که سرمایه اجتماعی، در گرایش‌های متأخر پارادایم نوسازی به دلیل نگرش معطوف به نیروها و عوامل داخلی (درون‌نگری) و اهمیت دادن به متغیرهای فرهنگی و اجتماعی در روند توسعه کشورها، تا حدی مورد توجه قرار گرفته است. اهتمام نسبی پارادایم نوسازی به مفهوم سرمایه اجتماعی، از نقاط قوت آن محسوب شده و تداوم آن در عصر طلایی سرمایه اجتماعی را ممکن کرده است.

واژه‌های کلیدی: سرمایه اجتماعی، پارادایم‌های توسعه، نوسازی، وابستگی و نظام جهانی.

مقدمه

سرمایه اجتماعی را می‌توان یکی از پرکاربردترین اصطلاحات علوم اجتماعی و یکی از مفاهیم مهم برای مطالعات توسعه دانست. زمانی تصور می‌شد که نبود سرمایه فیزیکی، مهم‌ترین دلیل توسعه‌نیافتگی کشورهاست. شکست توسعه در کشورهای دارای نهادهای فیزیکی و منابع طبیعی در دهه ۱۹۸۰، باعث چرخش از تأکید بر سرمایه فیزیکی به سرمایه انسانی شد. پس از تحلیل نتایج یک دهه تأکید بر سرمایه انسانی، این نتیجه به دست آمد که به رغم اهمیت سرمایه انسانی، فقدان گونه‌ای دیگر از سرمایه یعنی سرمایه اجتماعی است که توسعه‌نیافتگی برخی از کشورها را تداوم بخشیده است.

آیا این سیر تحول به معنای آن است که تا دهه‌های اخیر، هیچ کدام از پارادایم‌های توسعه به این مفهوم توجهی نداشته‌اند؟ به عبارت دیگر، آیا مکاتب و چارچوب‌های تئوریک که در زمینه توسعه از دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ به بعد مطرح شدند، جایی برای این مفهوم باز کرده‌اند؟ برای پاسخ به این پرسش، سه پارادایم اصلی توسعه یعنی نوسازی، وابستگی و نظام جهانی انتخاب شده و تلاش شده است تا با بررسی محورهای اصلی این پارادایم‌ها، جایگاه سرمایه اجتماعی در آنها مورد بحث قرار گیرد. در این نوشتار، تفسیر «دایانا هانت» از مفهوم پارادایم کوهنی پذیرفته شده است. به نظر هانت، پارادایم «منظومه‌ای از ارزش‌ها، باورها و ادراکات از واقعیت تجربی به همراه چارچوب نظری و روش‌شناختی متمایزی است که به وسیله دسته‌ای از دانشمندان برای تفسیر ماهیت بخشی از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم مورد استفاده قرار می‌گیرد» (Hunt, 1989: 2). درباره سرمایه اجتماعی و نقش آن در توسعه، پژوهش‌های متعددی انجام شده است (پاتنام، ۱۳۸۰؛ کلمن، ۱۳۸۶؛ عطار، ۱۳۸۸؛ رنالی، ۱۳۹۰؛ وارنر، ۲۰۰۱؛ سوآین، ۲۰۰۳)، اما کمتر پژوهشی را می‌توان یافت که در آن، جایگاه سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های توسعه تحلیل شده باشد. دو مفروض پایه‌ای نوشته حاضر عبارت است از:

- سرمایه اجتماعی، مهم‌ترین سرمایه برای جهش‌های توسعه‌ای یک کشور است.
- بخشی از مختصات الگوی توسعه هر کشور، برخاسته از پارادایم توسعه‌ای است که آن کشور برگزیده است.

بر این مبنای، درک جایگاه سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های توسعه برای انتخاب پارادایم مطلوب توسعه و بهبود الگوی توسعه مهم خواهد بود.

نوشتار حاضر دارای دو فرضیه است:

- پارادایم نوسازی (به‌ویژه مباحث جدید این پارادایم)، اهتمام بیشتری به سرمایه اجتماعی دارد.

- دو پارادایم وابستگی و نظام جهانی (به جز آثار پیتر ایوانز)، کمترین توجه را به سرمایه اجتماعی داشته‌اند.

این نوشتار از دو قسمت و یک نتیجه‌گیری تشکیل شده است. در قسمت اول، یک تعریف جامع و مانع از مفهوم سرمایه اجتماعی ارائه شده است. در قسمت بعد، با در نظر گرفتن تعریف پیش‌گفته، جایگاه سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های اصلی توسعه تحلیل شده است. این دو بخش با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی و با ابزار جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها از منابع موجود کتابخانه‌ای انجام شده است. در نهایت در بخش نتیجه‌گیری نیز جمع‌بندی از مباحث ارائه شده است.

سرمایه اجتماعی: رویکردها، شاخص‌ها و پیامدها

سرمایه اجتماعی، مفهومی است که در اقتصاد، تجارت، جامعه‌شناسی و بهداشت عمومی برای اشاره به ارتباطات درون و میان‌گروهی از آن استفاده می‌شود. هر چند تعاریف مختلفی برای این مفهوم وجود دارد، اغلب آنها بر این باورند که سرمایه اجتماعی نوعی علاج برای بسیاری از مشکلات جامعه مدرن و نیمه‌مدرن است. به طور کلی نظریه سرمایه اجتماعی دارای چهار رویکرد اصلی است: رویکرد جماعت‌گرایانه^۱، شبکه‌ای^۲، نهادی^۳ و هم‌افزایی^۴. جدول زیر، شاخص‌ها و پیامدهای سرمایه اجتماعی را در این چهار رویکرد نشان می‌دهد.

1. Communitarian

2. Networks

3. Institutional

4. Synergy

جدول ۱- رویکردهای چهارگانه سرمایه اجتماعی

| پیامدها | شاخص‌ها | رویکرد |
|---|--|-----------|
| سرمایه اجتماعی (به عنوان متغیر مستقل) همکاری برای سود دوطرفه را تسهیل می‌کند و بر سطح رفاه جامعه تأثیر می‌گذارد (Putnam, 1993) | سرمایه اجتماعی به عنوان جوهی از سازمان اجتماعی مانند مشارکت مدنی، هنجارهای عمل متقابل و اعتماد به دیگران در سازمان‌های محلی مانند کلوب‌ها، انجمن‌ها و گروه‌های مدنی (Putnam, 1993; 1995) | جماعت‌گرا |
| سرمایه اجتماعی (به عنوان متغیر مستقل و/یا وابسته) شمشیری دولبه است که می‌تواند طیفی از خدمات باارزش را برای اعضاء جامعه فراهم کند یا هزینه زیادی را بر جامعه تحمیل کند (Woolcock & Narayan, 2000) | سرمایه اجتماعی در برگیرنده انجمن‌های افقی و عمودی میان مردم و مجموعه ارتباطات درون و میان واحدهای اجتماعی (Woolcock & Narayan, 2000) | شبکه‌ای |
| سرمایه اجتماعی، متغیر وابسته است. کیفیت نهادهای سیاسی، حقوقی، و اقتصادی باعث افزایش سرمایه اجتماعی می‌شود؛ سرمایه اجتماعی‌ای که خود باعث کاهش نرخ فقر می‌شود (Woolcock & Narayan, 2000) | سرمایه اجتماعی در برگیرنده بخش‌های خصوصی و عمومی (Woolcock & Narayan, 2000) که در جامعه مدنی فعالیت می‌کنند. جامعه مدنی تا میزانی می‌تواند فعالیت کند که نهادهای دولتی زمینه آن را فراهم (Adger, 2003) کنند. | نهادی |
| سرمایه اجتماعی، متغیر واسط است که نهادهای عمومی و خصوصی می‌سازند (Woolcock & Narayan, 2000). سرمایه اجتماعی، پروسه توسعه را تقویت می‌کند. | ارتباط دولت - ملت و شبکه‌های متراکم و اجتماعی، عوامل اصلی‌اند. این شبکه‌ها، مکمل و جانشین بالقوه بخش‌های دولتی و غیر دولتی برای ارتقای توسعه پایدار هستند (Adger, Woolcock & Narayan, 2000). (2003). | هم‌افزایی |

منبع: گردآوری از نویسنده

سرمایه اجتماعی، تعاریف متعدد، اشکال متنوع و اجزای گوناگونی دارد که بسته به هر کدام از این چهار رویکرد، توصیفی متفاوت از آن ارائه می‌شود: مهم‌ترین مؤلفه سرمایه اجتماعی برای کلمن (۱۹۹۰) هنجارهای اجتماعی، برای هیچتر (۱۹۸۳) و

پوتس (۱۹۹۳) همبستگی گروهی و برای پاتنام (۱۹۹۵) مشارکت در سازمان‌های داوطلبانه و مدنی است. به جهت آنکه رابرت پاتنام، یکی از فراگیرترین نظریه‌های سرمایه اجتماعی را ارائه داده و در تحلیل خود به نقش سرمایه اجتماعی در فرآیند توسعه توجه داشته است، می‌توان گفت که تعریف پاتنام به عنوان تعریفی جماعت‌گرا از سرمایه اجتماعی برای اهداف این نوشتار مناسب است^(۱). رویکرد پاتنام به سرمایه اجتماعی یکی از فراگیرترین رویکردهای موجود درباره سرمایه اجتماعی است (عطاری، ۱۳۹۱: ۸۳).

از نظر پاتنام، سرمایه اجتماعی مفهومی مرتبط با مشارکت منطقه‌ای و ملی، عنصر پایه‌ای نهادهای دموکراتیک و عامل توسعه اقتصادی است (McGonigal, 2007: 2). رابرت پاتنام، سرمایه اجتماعی را وجهی از سازمان اجتماعی شامل شبکه‌ها، هنجارها و اعتماد می‌داند که هماهنگی و تشریک مساعی را برای سود دوطرفه تسهیل می‌کنند (Putnam, 1993: 36). پاتنام به گونه‌ای سرمایه اجتماعی را تعریف می‌کند که در بردارنده عناصر آن نیز باشد. به نظر او، عناصر سرمایه اجتماعی یعنی الزامات اخلاقی و هنجارها، ارزش‌های اجتماعی (اعتماد) و شبکه‌های اجتماعی (انجمن‌های داوطلبانه)، حکومت خوب و پیشرفت اقتصادی را تضمین می‌کنند.

ایده اصلی پاتنام این است که اگر منطقه‌ای دارای نظام اقتصادی کارایی باشد و از سطح بالایی از یکپارچگی سیاسی نیز برخوردار باشد، باید آنها را نتیجه انباشت موفقیت‌آمیز سرمایه اجتماعی در آن منطقه دانست. به نظر او، «هر جا اعتماد و شبکه‌های اجتماعی شکوفا شود، افراد، شرکت‌ها، محله‌ها و حتی ملت‌ها پیشرفت می‌کنند» (Putnam, 2000: 20). پاتنام، سرمایه اجتماعی را به سرمایه اجتماعی «درون‌گروهی»^۱ (انجمن‌هایی که با تأکید بر انسجام درونی به حذف غریبه‌ها می‌پردازند) و سرمایه اجتماعی «میان‌گروهی»^۲ (انجمن‌هایی که با گروه‌های دیگر (غریبه‌ها) در جامعه ارتباط برقرار کنند) تقسیم می‌کند (تاج‌بخش، ۱۳۸۴: ۳۳). در این تلقی، سرمایه اجتماعی میان‌گروهی به عنوان سرمایه‌ای درون‌اجتماعی، همان نوع سرمایه‌ای است که

1. bonding social capital
2. bridging social capital

جایگاه مفهوم سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های سه‌گانه توسعه

مفهوم سرمایه اجتماعی به عنوان مفهومی درون‌اجتماعی، چه جایگاهی در پارادایم‌های سه‌گانه توسعه دارد؟ برای پاسخ به این پرسش، باید ابتدا عرصه‌های تحلیلی توسعه را به دو بخش تحلیل در سطح عوامل داخلی و تحلیل در سطح عوامل خارجی تقسیم کرد. به عبارت دیگر پارادایم‌های توسعه، سوگیری‌های تحلیلی متفاوتی دارد. برخی از آنها به مؤلفه‌ها و عوامل داخلی اشاره کرده و آنها را عامل یا مانع توسعه قلمداد کرده‌اند؛ برخی دیگر نیز مؤلفه‌ها و عوامل خارجی را عامل یا مانع توسعه دانسته‌اند. بر اساس این تقسیم‌بندی و با توجه به تعریف پذیرفته شده در بخش قبل می‌توان گفت که تنها پارادایم یا پارادایم‌های توسعه‌ای که به نقش عوامل داخلی (پارادایم‌های درون‌نگر) و به اهمیت متغیرهای فرهنگی و اجتماعی در روند توسعه کشورها توجه داشته‌اند، می‌توانند به مفهوم سرمایه اجتماعی نیز توجه کرده باشند.

از این‌رو دو سؤال مشخص قابل طرح است:

- آیا این پارادایم‌های توسعه، در تحلیل دلایل توسعه‌یافتگی (نیافتگی) کشورها، درون‌نگر (تأکید بر عوامل داخلی) یا برون‌نگر (تأکید بر عوامل خارجی) هستند؟
 - آیا متغیرهای فرهنگی - اجتماعی در فرآیند توسعه‌یافتگی اهمیت دارند؟
- بر مبنای پاسخگویی به این سؤالات است که می‌توان جایگاه سرمایه اجتماعی را در پارادایم‌های سه‌گانه توسعه مشخص کرد.

پارادایم نوسازی

پارادایم نوسازی به عنوان برجسته‌ترین پارادایم توسعه در دوران جنگ سرد، تلفیقی از تکامل‌گرایی اروپایی و کارکردگرایی آمریکایی بود. دو پرسش اصلی پارادایم نوسازی عبارت بود از: چه چیز مانع پیشرفت کشورهای توسعه‌نیافته به سوی مدل جامعه صنعتی مدرن می‌شود؟ و چه شرایط و مکانیزم‌هایی باعث گذار اجتماعی از حالت سنتی به مدرن می‌شود؟ (پیت و ویک، ۱۳۸۴: ۱۱۴).

هرچند میان کلاسیک‌ها و متأخرین این پارادایم، تفاوت‌هایی وجود دارد، در کل این پارادایم، توسعه‌نیافتگی را پیامد مستقیم خصوصیات داخلی کشورها به‌ویژه اقتصاد، خصلت‌های فرهنگی و روان‌شناختی خاص جامعه سنتی و نهادهای کهن تلقی می‌کند (اینگلهارت و ولزل، ۱۳۸۹: ۴۲). ایده‌های اصلی پارادایم کلاسیک نوسازی دربارهٔ توسعه را می‌توان در رویکرد پنج‌اندیشمند اجتماعی مطالعه کرد: «حس وفاداری و صداقت» موریشیما، «میل به پیشرفت» مک کللند، «انسان‌های نوگرا» ی اینکلس، «مطالعات در باب مذهب توکوگاوا» در ژاپن (در کل نقش مذهب) توسط بلا و «ارتباط میان توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی» لیپست.

موضوع مورد مطالعه موریشیما^۱، تأثیر فرهنگ در نوسازی و توسعه اقتصادی جوامع بود. او در ارتباط با بحثی نزدیک به مفهوم سرمایه اجتماعی، به اخلاق سامورایی‌ها اشاره می‌کند. موریشیما معتقد است که سامورایی‌های سابق که شرکت‌های بزرگ را ایجاد و هدایت کردند، حس وفاداری و صداقت^۲ را از کنفوسیوسیسم خاص خود وارد حوزهٔ صنعت کردند. به همین دلیل، صنایع بزرگ در ژاپن امروز برای استخدام، نیاز به «بازارهایی با حسن وفاداری»^۳ دارند؛ یعنی کارمندانی که با صداقت و وفاداری، نیروی خود را در ازای یک موقعیت شغلی دائمی به کار گیرند (دیویس، ۱۳۷۹: ۲۷۹).

«دیوید مک کللند»^۴ (۱۹۶۱)، عامل «میل به پیشرفت»^۵ را بسیار مهم می‌داند و آن را اصلی‌ترین دلیل توسعه در یک جامعه تلقی می‌کند. به نظر او، میزان میل به پیشرفت را می‌توان از طریق القای انگیزهٔ پیشرفت از طریق آموزش افزایش داد (پیت و ویک، ۱۳۸۴: ۱۱۹). وی در ریشه‌یابی انگیزهٔ پیشرفت، نقش نهاد خانواده و فرآیند جامعه‌پذیری توسط والدین را مهم می‌داند. در نگاه وی به نهاد خانواده، به مفاهیمی چون اعتماد، یادگیری پذیرش هنجارهای گروهی - همگانی و یادگیری مشارکت برای رسیدن به اهداف جمعی، توجهی اندک شده است. توجه وی به خانواده، بیشتر به فرزندان است تا به

1. Morishima
2. Loyalty
3. Loyalty Markets
4. David McClelland
5. need for achievement

۲۰۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
روابط میان خود فرزندان یا فرزندان و والدین و برعکس. او به عنوان یک روان‌شناس، به افراد به عنوان مجموعه‌ای منفرد نگاه می‌کند تا به عنوان یک جامعه‌شناس در نگاه ارتباطی و مجموعه‌ای به افراد.

در بحث‌های «الکس اینکلس^۱» دربارهٔ انسان‌های متجدد، نزدیکی بیشتری به مفهوم سرمایه اجتماعی وجود دارد. وی در بررسی ویژگی‌های مشترک در میان انسان‌های متجدد، «وارد شدن در سیاست مدنی» را مهم‌ترین خصیصهٔ فرهنگی جامعهٔ متجدد می‌داند. به نظر او، «انسان‌های متجدد به انجمن‌های داوطلبانه پیوسته و در امور اجتماعی محلی خود مشارکت می‌کنند» (ی.سو، ۱۳۷۸: ۵۹). او ریشهٔ این انجمن‌طلبی و موفقیت‌های حاصل از آن را در تجربیات، ادراکات و ارزش‌های خاص هر جامعه می‌داند (Inkeles, 1960: 260). اگر از نگاهی پاتنامی به این گزارهٔ اینکلسی نگاه کنیم، می‌توان انسان متجدد را فردی دانست که حامل سرمایهٔ اجتماعی در وسیع‌ترین شکل خود است. انسان متجدد، شوق مشارکت دارد، زیرا وی آموخته است که تنها در صورت وجود اعتماد است که دستیابی به اهداف جمعی ممکن می‌شود؛ اهداف جمعی‌ای که باعث محقق‌شدن اهداف فردی نیز خواهند شد. او ضمن مقایسهٔ انسان مدرن با انسان سنتی، به ویژگی اعتماد نیز اشاره می‌کند: «انسان مدرن در انجام وظایف به مردم اعتماد می‌کند، در حالی که انسان سنتی به افراد بیرون از خانواده بی‌اعتماد است» (Inkeles & Smith, 1974: 26).

«بلا^۲» با بررسی ارتباط میان مذهب و توسعهٔ اقتصادی، سه نوع همبستگی را میان این دو مشخص می‌کند:

۱. تأثیر مستقیم و بی‌واسطهٔ مذهب بر آیین‌ها و اخلاقیات اقتصادی؛
۲. تأثیر باواسطهٔ مذهب بر اقتصاد از طریق عامل نهاد سیاسی؛
۳. تأثیر باواسطهٔ مذهب از طریق نهاد خانواده (ی.سو، ۱۳۷۸: ۶۲).

سومین نوع همبستگی، ارتباط مستقیمی با مفهوم سرمایهٔ اجتماعی دارد؛ زیرا بلا معتقد است که این آیین‌ها و تکالیف خانوادگی هستند که معیارهای درست‌کاری،

1. Alex Inkeles
2. Bella

بررسی جایگاه مفهوم سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های ... / ۲۰۷
برابری و اعتماد به یکدیگر را تقویت کرده، قواعد عام در جهان کسب‌وکار را گسترش
می‌دهند (همان: ۶۵).

به نظر وی، حد خاصی از تبارگرایی یا به زبان پاتنام، «سرمایه اجتماعی
درون گروهی» می‌تواند موجب رونق نوسازی شود (همان‌طور که به نظر او در ژاپن چنین
اتفاقی روی داد). اما اگر این تبارگرایی، بیش از اندازه گسترش یابد، موجب شکست
نوسازی خواهد شد (همان‌طور که به نظر او در چین اتفاق افتاد). از نگاه پاتنامی، حد
خاصی از سرمایه اجتماعی درون‌گروهی لازم است تا انسجام گروه حفظ شود. اما اگر
جامعه‌ای در صدد دستیابی به اهداف توسعه (سیاسی - اقتصادی) است، باید هنجارهای
مشترک و اعتماد میان گروه‌ها را در قالب شبکه‌های مدنی ایجاد کند؛ امری که به نظر
بلا، مذهب ژاپن موفق به انجام آن شد.

در بحث‌های «سیمور مارتین لیپست»^۱ درباره ارتباط میان توسعه اقتصادی و توسعه
سیاسی، کمتر به مفهوم سرمایه اجتماعی توجه شده است. لیپست بیشتر به ارتباط
میان این دو مقوله می‌پردازد، تا به لوازم رسیدن به هر کدام. برای مثال وی با اشاره به
عواملی چون ثروت، درآمد سرانه، سطح صنعتی بودن، شهرنشینی و آموزش و پرورش
نشان می‌دهد که هر جا ثروت، توزیع گسترده‌تری داشته باشد و یا در سطحی دیگر
توسعه اقتصادی به وقوع پیوسته باشد، ظاهراً توسعه سیاسی نیز به وقوع خواهد پیوست
(Lipset, 1960: 51-54).

اندیشمندان کلاسیک پارادایم نوسازی بر این باور بودند که هر چقدر جامعه‌ای از
مختصات یک جامعه مدرن فاصله گرفته و به جوامع سنتی نزدیک‌تر شود، بر اهمیت
نقش روابط غیر رسمی در ارتباطات افزوده می‌شود؛ زیرا در یک جامعه مدرن و
بوروکراتیزه شده، روابط شخصی، مستقیم و غیر رسمی، جای خود را به روابط غیر
شخصی و رسمی می‌دهد (قوام، ۱۳۷۴: ۹۳). در این معنا، علی‌رغم تأکیدهای برخی از
اندیشمندان کلاسیک نوسازی، این پارادایم در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، روابط
اجتماعی، اعتماد و هنجارهای سنتی را نامناسب برای توسعه می‌دانست و از این‌رو ایده

1. Seymour Martin Lipset

۲۰۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
«گذار از سنت به مدرنیته» را عاملی در جهت توسعه جوامع تلقی می‌کرد (Woolcock & Narayan: 2000).

برخلاف کلاسیک‌ها (که متأثر از ماکس وبر بودند)، در نظریات پارادایم جدید نوسازی، بر نقش روابط غیر رسمی در کشورهای مدرن و اهمیت آن در فرآیند نوسازی و توسعه در جوامع در حال توسعه تأکید می‌شود؛ روابطی که اگر در چارچوب منطقی خود قرار گیرد، از تأثیرات منفی آن کم شده و به عاملی برای توسعه جوامع بدل می‌شود. در مطالعات جدید نوسازی برعکس مطالعات کلاسیک، دیگر سنت و تجدد به عنوان مفاهیم متباین در نظر گرفته نمی‌شود. به علاوه در این مطالعات، نه تنها سنت مانع توسعه پنداشته نمی‌شود، بلکه سعی می‌شود تا نقش مثبت و مفید برخی از سنت‌ها در فرآیند توسعه مورد توجه قرار گیرد.

اشاره شد که در دیدگاه پاتنام، سرمایه اجتماعی به عنوان سنت تاریخی یک جامعه، نقش مهمی در توسعه آن جامعه دارد. دقیقاً از همین زاویه است که می‌توان برخی سنت‌ها را نه مانع، بلکه ابزار توسعه دانست؛ ابزاری که در هر جامعه‌ای، ویژگی خاص خود را دارد. از این منظر، مباحث جدید پارادایم نوسازی با تأکید بر مطالعات مشخص موردی و تحلیل‌های تاریخی، به تعریف ما از سرمایه اجتماعی نزدیک می‌شود.

در مطالعات «وانگ^۱» درباره تبارگرایی در مدیریت هنگ کنگ، بر نقش شرکت‌های خانوادگی در موفقیت فرآیند توسعه تأکید شده است. به نظر او، «میزان اعتماد در بین اعضای شرکت‌های خانوادگی، نسبت به شرکت‌هایی که در آن، غریبه‌ها در کنار هم کار می‌کنند بیشتر است. در شرکت‌های خانوادگی هنگ کنگ، رسیدن به اتفاق نظر آسان‌تر است و ضرورت کمتری برای مسئولیت‌خواهی متقابل وجود دارد. این عوامل، انعطاف‌پذیری کارکرد شرکت‌های خانوادگی را افزایش می‌دهد؛ زیرا آنها می‌توانند در شرایط وقوع تغییرات سریع، به سرعت تصمیم‌گیری نموده و با وابستگی کمتر به اسناد مکتوب، رازداری بیشتری نیز در کار خود داشته باشند. در نتیجه آنان به‌ویژه آمادگی کامل دارند که در موقعیت‌هایی که مستلزم ریسک بالاست، به بقا و رشد خود ادامه دهند (ی.سو، ۱۳۷۸: ۸۴).

1. Wang

ایده اهمیت شرکت‌های خانوادگی در فرآیند توسعه، موضوع مطالعات بسیاری بوده است. به عنوان مثال می‌توان به مطالعات «پرز گونزالس»^۱ (۲۰۰۶) درباره مکانیسم‌های کنترلی خانوادگی در کاهش ریسک شرکت‌های تجاری و بندسن^۲ و همکاران (۲۰۰۷) درباره نقش شبکه‌های خانوادگی در عملکرد مطلوب شرکت‌های تجاری اشاره کرد. بارکارت^۳ و همکاران (۲۰۰۳) و مورک^۴ و همکاران (۲۰۰۵) نیز در این مورد بحث کرده‌اند که در کشورهای در حال توسعه به دلیل ضعف نهادهای اقتصادی و حقوقی، کردارهای تجاری تاجران کاملاً متکی به شبکه‌های خانوادگی است که در میان این تاجران شکل گرفته است. شبکه‌های خانوادگی می‌توانند با کمک به فراهم کردن اطلاعات و قراردادهای لازم‌الاجرا، بخش مهمی از نااطمینانی و ریسک محیط‌های تجاری را کاهش دهند (Bunukanwanicha et al, 2013: 1).

ایده اصلی این پژوهش‌ها را داده‌های تجربی نیز تأیید می‌کند. کارفرمایان از آن‌رو که مایل به کاهش هزینه‌های خود هستند، ترجیح می‌دهند تا در صورت امکان، افرادی را استخدام کنند که بتوانند به آنها اعتماد کنند. آنها به آشنایان خود رجوع می‌کنند زیرا در این نوع ارتباط، هزینه مبادله به شدت کاهش یافته و انگیزه برای موفقیت شرکت (به عنوان شرکت خانواده ما که من نیز در سود حال یا دارایی آینده آن سهم خواهم بود) افزایش می‌یابد. مشاهدات نشان می‌دهد که بسیاری از شرکت‌های خصوصی بزرگ در امریکای لاتین و شرق آسیا را خانواده‌های پرنفوذ اداره می‌کنند (Garrido & Peres, 1998: 141)^(۲).

اندیشه‌های «ساموئل هانتینگتون» نیز در چارچوب پارادایم جدید نوسازی مطرح شده است. بحث‌های او، دامنه وسیعی از مباحث را در برمی‌گیرد؛ اما آنچه به بحث ما مربوط می‌شود، نگاه او به مفهوم «بستر فرهنگی» به عنوان یکی از پیش‌شرط‌های مهم توسعه است. او در این بستر فرهنگی، نقش مذهب را مهم می‌داند. هانتینگتون، فرهنگ‌های مذهبی را به دو دسته تقسیم می‌کند: گروه اول از مذاهب یعنی

1. Perez-Gonzales
2. Bennedsen
3. Burkart
4. Morck

فرهنگ‌های مذهبی «معطوف به هدف»، با توسعه (و دموکراسی) مخالف هستند. در نقطه مقابل، فرهنگ‌های مذهبی «معطوف به ابزار» قرار دارند که تناسب بیشتری با توسعه و مدرنیزاسیون دارند. به نظر هانتینگتون در این نوع اخیر از مذهب، مصالحه و سازش به رسمیت شناخته می‌شود (Wucherpennig & Deutsch, 2009: 13). این سنت تاریخی مصالحه و سازش یا به زبان پاتنام، سرمایه اجتماعی میان گروهی، نقش مهمی در توسعه جامعه دارد.

هانتینگتون در پیش‌گفتار کتاب مهم «اهمیت فرهنگ» که در بردارنده بیست‌و‌دو مقاله از اندیشمندان مختلف درباره اهمیت فرهنگ در حوزه‌های گوناگون است، در تبیین دلایل تفاوت سطح توسعه اقتصادی کره جنوبی و غنا در فاصله سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۹۰ (علی‌رغم شباهت‌های فراوان اقتصاد این دو کشور در اوایل دهه ۱۹۶۰)، با طرح این پرسش که چگونه می‌توان چنین تفاوت شگرفی را در توسعه این دو کشور تبیین کرد؟ به این نکته اشاره می‌کند که بدون شک، عوامل مختلفی در این زمینه دخالت داشته‌اند. اما به نظر می‌رسد که فرهنگ، نقشی عمده را در این تبیین بر عهده دارد (ر.ک: هانتینگتون و هریسون، ۱۳۸۳). اهمیت فرهنگ در فرآیند توسعه، یکی از مهم‌ترین محورهایی است که در آرای نظریه‌پردازان سرمایه اجتماعی به آن اشاره شده است.

پارادایم وابستگی

پارادایم وابستگی که در آمریکای لاتین ظهور کرد، پاسخی به برخی ضعف‌ها در نظریه نوسازی و برخی شکست‌ها در تجربه توسعه بود. این پارادایم در اندیشه‌های اقتصاددانان ساختارگرایی چون «رائول پربیش» و اندیشه‌های نومارکیستی ریشه داشت. ایده محوری مکتب وابستگی این بود که توسعه اروپا، توسعه‌نیافتگی دنیای غیراروپایی را به دنبال داشت. این پارادایم فکری، مخالف این نظر بود که توسعه اروپا - به طور اعم یا اخص - ریشه در منابع و امکانات اروپا داشت. از نظر نظریه‌پردازان وابستگی، توسعه اروپا مبتنی بر تخریب خارجی بود. استیلای خشن، کنترل مستعمرات و غارت مردمان، منابع و مازاد جوامع غیراروپایی، حاصل چنین فرآیندهای تاریخی و جغرافیای جهانی جدیدی بود؛ یعنی جهان اول اروپایی به عنوان مرکز و جهان سوم غیر

اروپایی به عنوان پیرامون (پیت و ویک، ۱۳۸۴: ۱۵۵). چهره برجسته این پارادایم، «آندره گوندر فرانک^۱» بود.

از نظر گوندر فرانک، نخستین ضعف مکتب نوسازی، ارائه یک «تبیین درون‌گرا» از توسعه جهان سوم بود. فرانک، مخالف این اصل محوری پارادایم نوسازی بود که برخی نارسایی‌ها و اشکالات، نظیر فرهنگ سنتی، تراکم جمعیت، سرمایه‌گذاری ناچیز یا فقدان انگیزه پیشرفت در کشورهای جهان سوم وجود دارد که موجب عقب‌ماندگی و رکود آنها می‌شود. فرانک با ارائه یک تبیین «برون‌گرا» از توسعه جهان سوم، تبیین «درون‌گرایانه» مکتب نوسازی را یکسره نادرست می‌داند. از نظر فرانک، انتقال مازاد اقتصادی (در چارچوب مکانیزم رابطه‌ای متروپل - اقمار^۲) در میان کشورهاست که توسعه‌نیافتگی کشورهای جهان سوم و توسعه کشورهای غربی را موجب شده است (ی.سو، ۱۳۷۸: ۱۲۴). فرانک علت توسعه‌نیافتگی را وجود فرآیند مداوم غارت مازاد کشورهای توسعه‌نیافته و انتقال آن به مراکز نظام سرمایه‌داری جهانی می‌داند. تداوم این روند در کشورهای مختلف (به‌ویژه تجارت انحصارگرایانه) منجر به تداوم فقر توده مردم شده است (Frank, 1969: 285).

هر چند فرانک، مدل خود را تا سطح داخلی کشورهای قمر (مشخصاً شهرهای این کشورها) بسط می‌دهد، به دلیل تحلیل برون‌گرایانه از توسعه، تمرکز اصلی تحلیل خود را در سطح کلان خارج از مرزهای ملی حفظ می‌کند. وی در کتاب مهم خود به نام «سوپر استعمار در جهان سوم» از برخی کشورهای امپریالیست به عنوان کشورهایی یاد می‌کند که مسئول استعمار فعلی جهان (= توسعه‌نیافتگی کشورها) هستند. همچنین در کتاب «تراکم ثروت در جهان»، جنایات غرب برای جمع کردن ثروت از قرن پانزدهم تا زمان انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن هجدهم را عامل اصلی توسعه‌نیافتگی بسیاری از کشورها قلمداد می‌کند (فرانک، ۱۳۵۹: ۸). فرانک، تنها راه توسعه این کشورها را وقوع انقلاب سوسیالیستی می‌داند تا اینکه توده‌ها جایگزین طبقات حاکم موجود در کشورهای پیرامون شوند و ضمن کنترل مازاد اقتصادی، بی‌درنگ مسیر توسعه

1. Andre Gunder Frank

2. Metropole-Satellite

۲۱۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵
سوسیالیستی را در پیش گیرند و خود را از نظام سرمایه‌داری بین‌المللی خارج کنند
(Frank, 1969: 290).

در مجموع در نظریه فرانک، توسعه‌نیافتگی بسیاری از کشورها، پیامدی از نهادهای قدیمی موجود در مناطق دورافتاده، یا وجود سنت‌های قوی ضد مدنی و یا رواج بی‌اعتمادی فراگیر در میان مردم و حتی ناشی از خردگریزی^۱ این جوامع نبود؛ بلکه توسعه‌نیافتگی توسط همان فرآیندهایی به وجود آمد که باعث توسعه مرکز شده بود. توسعه‌نیافتگی در پیرامون ناشی از کاهش مازادی بود که برای سرمایه‌گذاری در توسعه مرکز مصادره می‌شد (همان: ۳۰۵).

«سمیر امین^۲»، این آموزه فرانک را که شیوه تولید سرمایه‌داری بر پیرامون حاکم است، رد می‌کند. این امر به او این امکان را می‌دهد تا بتواند صورت‌بندی‌های ماقبل سرمایه‌داری واقعی را که هنوز در پیرامون یافت می‌شود، تحلیل کند (Hunt, 1989: 185). او هر چند با طرح این گزاره که «رشد بیش از حد فعالیت‌های غیر مولد، معلول تناقض‌های ذاتی در سرمایه‌داری پیرامونی، نظیر کندپویی صنعتی شدن، بیکاری روزافزون، مهاجرت نومیدانه از مناطق روستایی به شهرها و نظایر آن است» (ی.سو، ۱۳۷۸: ۱۳۱)، تا حدودی به تأثیر عوامل داخلی مخصوصاً تأثیر مهاجرت در رشد فعالیت‌های غیر مولد (که مانع از انباشت سرمایه در کشورهای پیرامونی شده است) می‌پردازد، نتوانست با پردازش آن، مفهوم سرمایه اجتماعی تضعیف‌شده به وسیله عامل مهاجرت نومیدانه را ردیابی کند. او نیز در کل در چارچوب کلی پارادایم وابستگی، نظریات خود را مطرح کرد و در این چارچوب نیز (با وجود اختلافات زیاد با دیگران) باقی ماند.

«دوس سانتوس^۳»، یکی دیگر از برجستگان این پارادایم فکری درباره توسعه است. به نظر او، وابستگی وضعیتی است که در آن اقتصاد گروهی از کشورها با توسعه و گسترش گروه دیگر، محدود و مشروط می‌شود. زمانی که برخی از کشورها بتوانند از طریق انگیزش‌های درونی خود گسترش یابند، در حالی که کشورهای دیگر که در موقعیت وابسته‌ای قرار دارند، فقط بتوانند در سایه گسترش کشورهای مسلط گسترش یابند،

1. irrationalism
2. Samir Amin
3. Dos Santos

رابطه وابستگی متقابل بین دو یا چند کشور و یا بین چنین کشورهایی و نظام تجارت جهانی، مبدل به رابطه وابستگی می‌شود (Dos Santos, 1970: 231).

دوس سانتوس نیز فرآیند توسعه‌یافتگی کشورهای توسعه‌نیافته را نه در زمینه تاریخی خاص آن (شاید در مفهوم وجود سرمایه اجتماعی)، بلکه تنها در قالب بازتابی از توسعه‌یافتگی کشورهای توسعه‌یافته می‌بیند. هر چند او استدلال می‌کند که وابستگی صرفاً پدیده‌ای خارجی نیست و می‌تواند در اشکال مختلفی تجلی یابد که یگانه علت آن هم‌دستی و همکاری طبقات مسلط داخلی با بورژوازی متروپل است (Hunt, 1989: 203)، تحلیل طبقاتی او از قشربندی‌های خاص جوامع پیرامونی، به تحلیل طبقات حاکم، آن هم در سایه تحلیل ارتباط آنها با سرمایه خارجی، محدود می‌ماند. در نگاه او نیز سلطه انحصاری سرمایه‌های خارجی و فناوری خارجی در سطوح ملی و بین‌المللی، عامل عقب‌ماندگی و به حاشیه رفتن اجتماعات در مرزهای کشورهای توسعه‌نیافته می‌شود.

در اواخر دهه ۱۹۷۰، اندیشمندانی از درون این مکتب، با انتقاد از برخی ایده‌های آن تلاش کردند تا این پارادایم را به‌روز کنند؛ پارادایمی که در شکل جدید خود به «وابستگی جدید» معروف شد. «کاردوسو»^۱ از شاخص‌ترین این افراد بود. کاردوسو برخلاف اندیشمندان کلاسیک وابستگی که صرفاً توجه خود را به شرایط خارجی وابستگی معطوف کردند، بیشتر به ساخت‌های داخلی وابستگی تأکید داشت. او به جای توجه به زیربنای اقتصادی وابستگی، به تحلیل ابعاد و جنبه‌های سیاسی-اجتماعی وابستگی به‌ویژه به مبارزات طبقاتی، نزاع‌های گروهی و جنبش‌های سیاسی اهمیت می‌داد. به نظر او در دوران ما، مسئله اصلی (توسعه) عبارت است از جنبش‌های مردمی و آگاهی آنان نسبت به منافع خاص خود. در نتیجه آنچه بیش از همه اهمیت دارد، خود این جنبش‌ها، مبارزات طبقاتی درون آنها و البته از همه مهم‌تر، تعیین مجدد منافع است (Caporaso, 1980: 610). با این حال به نظر او، سلطه خارجی از طریق فعالیت گروه‌ها و طبقات محلی که در راه تحقق منافع خارجی می‌کوشند، به صورت یک نیروی داخلی جلوه می‌کند (ی.سو، ۱۳۷۸: ۱۶۹). این به معنای بازگشت به همان ایده کلاسیک پارادایم وابستگی است: عامل خارجی، علت اصلی توسعه‌نیافتگی است.

«ایوانز^۱»، یکی دیگر از شاخص‌ترین اندیشمندان پارادایم متأخر وابستگی است. او در توضیح مدل خود دربارهٔ برزیل دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، یعنی زمانی که برزیل از یک دورهٔ پررونق اقتصادی (دوران معجزهٔ اقتصادی) به بی‌ثباتی اقتصادی عمیقی فرو غلتیده بود، نظریه «ائتلاف سه‌گانه» میان دولت، شرکت‌های چندملیتی و سرمایهٔ محلی را مطرح می‌کند. ایوانز به دنبال درک روابط میان دولت و جامعهٔ مدنی، توسعهٔ اقتصادی-صنعتی در برزیل و امریکای لاتین، نوع ارتباط میان این ائتلاف سه‌گانه و مباحث توسعه بین‌المللی است. از نظر او، رابطه دولت و بخش خصوصی از طریق مشارکت نهادها و تشکلهای جامعه مدنی است که می‌تواند از مشروعیت برخوردار و از فساد و احتشا به دور باشد. تکیه بر جامعه مدنی و نهادهای گروهی آن، گردآوری و اشاعهٔ اطلاعات را تسهیل و حرکت جمعی را تسریع می‌کند. بدین ترتیب با تمرکززدایی و شفاف‌سازی روندها از یکسو و عملی‌سازی مشارکت مردمی از سوی دیگر، جلوی سوءاستفاده از مناصب دولتی و به فساد کشانده شدن روابط بخش خصوصی و دولتی گرفته شده و چرخهٔ توسعهٔ صنعتی شتاب بیشتری می‌گیرد (ایوانز، ۱۳۸۰: ۱۵).

او در بسیاری از کتب خود به دنبال آن است که نشان دهد که کدام دولت‌ها، به چه ساختار درونی و با کدام نوع از روابط بیرونی (از یکسو با گروه‌های اجتماعی و از سوی دیگر با فضای بین‌المللی)، قادر بوده توسعه چه نوع صناعی را تسریع کند و در نتیجه کدام دولت‌ها موفق شده‌اند منزلت کشورشان را در تقسیم کار جهانی ارتقا بخشند (ایوانز، ۱۳۸۰: ۱۲). در کل شاید نوع نگاهی که ایوانز به مقولهٔ توسعه دارد، یک استثنا در پارادایم وابستگی باشد. ایوانز از معدود نویسندگان این پارادایم فکری است که افکارش، مرزهای پروبلماتیک وابستگی را گسترش داده است. درک افکار او، ابزار مفهومی دقیقی را برای کاوش دربارهٔ مسائل مربوط به توسعه در اختیار پژوهشگران قرار می‌دهد.

دیگر نظریه‌پردازان پارادایم وابستگی جدید، با طرح مفاهیمی چون دولت دیوان‌سالار - اقتدارگرا (اودانل^۲)، فرآیند وابستگی پویا (گلد^۳) و... هنوز هم در خارج از چارچوب مرزهای داخلی به دنبال علت‌یابی توسعه‌نیافتگی هستند و دیدگاهی برون‌نگر داشتند.

1. Evans

2. O'Donnell

3. Gold

_____ بررسی جایگاه مفهوم سرمایه اجتماعی در پارادایم‌های ... / ۲۱۵
هر چند در میان اینان گلد به عوامل داخلی بیشتر می‌پردازد، حتی او نیز بدون توجه به اهمیت مؤلفه‌های اجتماعی و فرهنگی، بر دولتِ وابسته متمرکز می‌شود.

پارادایم نظام جهانی

سومین پارادایم مطرح در حوزه مطالعات توسعه در اواخر دهه ۱۹۷۰، پارادایم نظام جهانی است. این پارادایم، ریشه در آرای نظریه‌پردازان مکتب «آنال»^۱ دارد؛ مکتبی که دو مورخ فرانسوی به نام‌های «لوسین فور»^۲ و «مارک بلوخ»^۳ در سال ۱۹۲۹ تأسیس کردند. پیروان این مکتب با استفاده از روش تطبیقی و با در نظر گرفتن دوره‌های طولانی تاریخی، به بررسی تفاوت‌ها و شباهت‌های بین جوامع می‌پرداختند. پارادایم نظام جهانی متأثر از ایده‌های نومارکسیستی و مکتب تاریخی «فرناند برادل»^۴ بود (ی.سو، ۱۳۷۸: ۱۳). ویژگی شاخص متدولوژیک پارادایم نظام جهانی، تمرکز بر نظام‌های تاریخی است و در آن تلاش شده تا ویژگی‌های اجتماعی جوامع و اجتماعات فقیر در ذیل رابطه‌شان با ابزار تولید و در چارچوب نظام جهانی استثمار سرمایه‌داری تعریف شود. بدین معنا، در پارادایم نظام جهانی از روش تاریخی مکتب آنال برای تحلیل روابطی استفاده شده که میان جوامع فقیر با کشورهای قدرتمند مرکز بر اساس تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری وجود دارد (Woolcock, 2001: 14).

شاخص‌ترین (و در واقع تنها) چهره پارادایم نظام جهانی و نماینده برجسته و انگلیسی‌زبان مکتب آنال، «ایمانوئل والرشتاین»^۵ بود. وی با توجه به رشد سریع کشورهای آسیای شرقی، بحران کشورهای سوسیالیستی و بحران سرمایه‌داری آمریکایی که پارادایم وابستگی قادر به تبیین آنها نبود، نظریه خود را مطرح کرد. والرشتاین، نظام جهانی را نظامی می‌داند که متشکل از دو عنصر اساسی است: تقسیم کار جهانی و نظام‌های فرهنگی متعدد. او در انتقاد به تقسیم دووجهی مرکز -

-
1. Annual
 2. Lucien Febvre
 3. Marc Bloch
 4. Fernand Braudel
 5. Immanuel Wallerstein

۲۱۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

پیرامون (یا متروپل - قمر)، مفهوم نیمه‌پیرامون^۱ را وارد تحلیل خود می‌کند. نیمه‌پیرامون (یا نیمه‌اقماری)، مناطقی است که عناصر مختلفی از مرکز و پیرامون را در خود دارد. والرشتاین، نقش این نیمه‌پیرامون را بسیار مهم می‌داند. در این پارادایم، نظام جهانی دارای بخش‌های ساختاری است (مرکز، نیمه‌پیرامون، پیرامون) که در مراحل متناوب توسعه و رکود به وجود آمده‌اند^(۳). والرشتاین معتقد بود که در چنین چارچوبی و با استفاده از تحلیل‌های تطبیقی می‌توان کل نظام سرمایه‌داری و توسعه بخش‌های منطقه‌ای آن را صورت‌بندی نظری کرد. او، اندیشه «جهان سوم»^۲ را رد می‌کرد، زیرا بر این اعتقاد بود که تنها «یک» جهان وجود دارد که با یک شبکه پیچیده‌ای از روابط مبادلاتی اقتصادی به یکدیگر وصل شده‌اند (ر.ک: Wallerstein, 1974).

واحد تحلیل در این دیدگاه، نظام جهانی است. برخلاف دیدگاه وابستگی، که توجه خود را به کشورهای ملی متمرکز ساخته است، دیدگاه نظام جهانی تلاش می‌کرد که کل جهان را به عنوان واحد تحلیل علوم اجتماعی مدنظر قرار دهد. به نظر والرشتاین، تبیین تاریخی باید نقطه عزیمت خود را نظام جهانی قرار دهد و تمامی پدیده‌ها نیز باید برحسب عوارض و پیامدهایی که برای کلیت نظام جهانی و نیز برای اجزای خردتر آن دارند، بررسی شود (ی.سو، ۱۳۷۸: ۲۳۷).

دیدگاه نظام جهانی با تأکید بر این نکته که نظام جهانی تنها پدیده واقعی است، نه تنها به شناخت مناسبات اجتماعی ملموس داخلی که زیربنای آن به اصطلاح اقتصاد جهانی سرمایه‌داری قرار دارد و موجب تکامل دیالکتیکی آن در طول تاریخ شده است توجهی نمی‌کند، بلکه آن را در حاله‌ای از ابهام نیز قرار می‌دهد. این دیدگاه حتی اگر هم به مناسبات داخلی و تاریخ داخلی یک کشور توجه کند، آن را در پرتو کلیت نظام جهانی در نظر می‌گیرد؛ نگاه کلان‌نگری که با نگاه میان‌نگر (مابین سطوح خرد و کلان) معطوف به تحلیل سرمایه اجتماعی به مثابه جوهره جامعه مدنی یک کشور، فاصله بسیاری دارد.

1. semi periphery
2. Third world

نتیجه‌گیری

سرمایه اجتماعی، ریسک‌ها و نااطمینانی‌هایی که در هر محیط اقتصادی وجود دارد، کاهش می‌دهد. اندیشه سرمایه اجتماعی با طرح این موضوع که می‌توان با ایجاد اعتماد متقابل، تقویت شبکه‌های همیاری و هنجارهای اخلاقی، ریسک‌ها و عدم قطعیت‌هایی را که در اقتصاد کشورهای در حال توسعه وجود دارد، کاهش و کسب‌وکارها را رونق داد، نقش مهمی در گسترش مطالعات توسعه و درک اهمیت متغیرهای اجتماعی و فرهنگی در فرآیند توسعه در دهه‌های اخیر داشته است. به جهت آنکه پارادایم‌های توسعه برای فهم ریشه‌های توسعه‌یافتگی و راه‌کارهای خروج از توسعه‌نیافتگی طرح شده‌اند، اهتمام یا بی‌توجهی آنها به نقش سرمایه اجتماعی می‌تواند نشان‌دهنده کارآمدی یا ضعف این پارادایم‌ها باشد. در واقع توجه هر کدام از این پارادایم‌ها به سرمایه اجتماعی، دلیلی است بر اینکه رویکرد کلان آنها به توسعه کار می‌کند یا نه.

تحلیل نوشتار حاضر نشان داد که در هیچ‌کدام از پارادایم‌های سه‌گانه توسعه یعنی نوسازی، وابستگی و نظام جهانی، به مفهوم سرمایه اجتماعی به عنوان یک مفهوم مستقل توجه نشده است. با این حال در مباحث جدید پارادایم نوسازی به نسبت کلاسیک‌ها، توجه بیشتری به سرمایه اجتماعی به عنوان متغیری مستقل صورت گرفته است. تأکید پارادایم نوسازی بر نقش عوامل داخلی و متغیرهای فرهنگی-اجتماعی در فرآیند توسعه، باعث شده تا این پارادایم به برخی مؤلفه‌های سرمایه اجتماعی اهتمام داشته باشد.

دو پارادایم دیگر یعنی وابستگی و نظام جهانی، به دلیل غلبه رویکرد مارکسیستی، برون‌نگری و کل‌گرا^۱ بر آن، چندان توجهی به عوامل داخلی نداشته‌اند. این دو پارادایم، بزرگ‌ترین نقص پارادایم نوسازی را توجه زیاد آن به عوامل و متغیرهای داخلی می‌پنداشتند. آنها به جای توجه به عوامل داخلی، به عوامل خارجی توسعه‌نیافتگی جوامع اقماری تأکید می‌کردند و به جای اهمیت دادن به خصلت‌های اجتماعی و فرهنگی (که حتی محیط اقتصادی نیز متأثر از آنها بود)، بیشتر بر تعاملات صرفاً اقتصادی تأکید می‌کردند.

۲۱۸ / پژوهش سیاست نظری، شماره نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۵

از این رو افق دید این دو پارادایم، بسیار متفاوت از نظریه‌های مرتبط با سرمایه اجتماعی بود که در آنها بر عوامل داخلی از یک طرف و مقولات فرهنگی و اجتماعی از طرف دیگر تأکید می‌شد. این ضعف‌ها، دلیلی است بر اینکه چرا با فروپاشی نظام شوروی و افول اندیشه‌های مارکسیستی، عصر طلایی دو پارادایم وابستگی و نظام جهانی به پایان رسید. پارادایم نوسازی هر چند ضعف‌های بسیاری دارد، نشان داد که برای فهم ریشه‌های توسعه‌نیافتگی، باید درون‌نگر و برای جهش در توسعه، باید برون‌گرا بود. درون‌نگری پارادایم نوسازی و توجه آن به متغیرهای فرهنگی و اجتماعی و از این رو اهتمام نسبی آن به مفهوم سرمایه اجتماعی، از نقاط قوت این پارادایم محسوب شده و تداوم آن در عصر طلایی سرمایه اجتماعی را ممکن کرده است.

پی‌نوشت

۱. برای مطالعه نگاهی انتقادی به نظریه پاتنام درباره سرمایه اجتماعی، ر.ک: Schudson, 1996.
۲. برای مطالعه بیشتر، ر.ک: عطار، ۱۳۹۳.
۳. والرشتاین از دیدگاه جغرافیایی - جامعه‌شناختی، چهار مرحله عمده در تاریخ اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را مشخص می‌کند و ساختار آن در هر مرحله، شکل ویژه‌ای داشته و دارای روندهای متناوب در دوره‌های اقتصادی است.

منابع

- اینگلهارت، رونالد و کریستین ولزل (۱۳۸۹) نوسازی، تغییر فرهنگی و دموکراسی، ترجمه یعقوب احمدی، تهران، کویر.
- ایوانز، پیتر (۱۳۸۰) توسعه یا چپاول: نقش دولت در تحول صنعتی، ترجمه عباس زندباف و عباس مخبر، تهران، طرح نو.
- پاتنام، رابرت (۱۳۸۰) دموکراسی و سنت‌های مدنی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، انتشارات روزنامه سلام.
- پیت، ریچارد و الین هارت ویک (۱۳۸۴) نظریه‌های توسعه، ترجمه مصطفی ازکیا و دیگران، تهران، لویه.
- تاج‌بخش، کیان (۱۳۸۴) «سرمایه اجتماعی، اعتماد و دموکراسی»، در: تاج‌بخش، کیان، سرمایه اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه، ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، تهران، نشر شیرازه.
- دیویس، وینستون (۱۳۷۹) «دین و توسعه: وبر و تجربه آسیای شرقی»، در: واینر، مایرون و هانتینگتون، ساموئل، درک توسعه سیاسی، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- رنانی، محسن و رزیتا مویدفر (۱۳۹۰) چرخه‌های افول اخلاق و اقتصاد (سرمایه اجتماعی و توسعه در ایران)، تهران، طرح نو.
- عطار، سعید (۱۳۸۸) «سرمایه اجتماعی، جامعه مدنی و دولت: عناصر دستیابی به توسعه»، فصلنامه سیاست، دوره ۳۹، شماره ۴.
- (۱۳۹۱) بنیادهای نظری سرمایه اجتماعی (بررسی وضعیت سرمایه اجتماعی در ایران)، یزد، دانشگاه یزد.
- (۱۳۹۳) «تمایزبخشی به حوزه‌های تحلیلی توسعه: هفت حوزه تحلیلی در پاسخ به چرایی توسعه‌یافتگی کشورها»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۴، شماره ۳.
- فرانک، آندره گوندر (۱۳۵۹) اقتصاد تسلیحاتی و جنگ در جهان سوم، ترجمه محمود ریاضی، تهران، چاپخش.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۷۴) نقد نظریه‌های نوسازی و توسعه سیاسی (بررسی مسائل نظریه‌پردازی در باب نوسازی و توسعه سیاسی در جهان سوم)، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
- کلمن، جیمز (۱۳۸۶) بنیادهای نظریه اجتماعی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نی.
- هانتینگتون، ساموئل و لارنس هریسون (۱۳۸۳) اهمیت فرهنگ، ترجمه انجمن توسعه مدیریت ایران، تهران، امیرکبیر.
- ی. سو، آلوین (۱۳۷۸) تغییر اجتماعی و توسعه، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

- Adger, W.N. (2003) "Social capital, collective action and adaptation to climate change", *Economic Geography*, Vol. 79, No. 4.
- Bunkanwanicha, Pramuan, Joseph P.H. Fan and Yupana Wiwattanakantang (2013) "The Value of Family Networks: Marriage and Network Formation in Family Business Groups", *Journal of Financial and Quantitative Analysis*, Vol. 48, No. 2.
- Caporaso, James A. (1980) "Dependency theory: continuities and discontinuities in development studies", *International Organization*, Vol. 34, No. 4.
- Carroll, Deirdre (2007) "Social Capital and Job Creation in Rural Europe", *European Foundation for the Improvement of Living and Working Conditions*; Available online at: <http://edz.bib.uni-mannheim.de/daten/edz-ma/esl/08/ef0803en.pdf>.
- Dos Santos, T. (1970) "The Structure of Dependence", *American Economic Review*, Vol. 60, No. 2.
- Frank, A.G (1969) *Capitalism and Underdevelopment in Latin America*. New York, Monthly Review Press.
- Garrido, C. and W. Peres (1998) "Big Latin American industrial companies and groups," *CEPAL Review*, Vol. 66.
- Hunt, D. (1989) *Economic theories of development: An analysis of competing paradigms*, New York and London, Harvester Wheatsheaf.
- Inkeles, A. and D.H. Smith (1974) *Becoming Modern: Individual Change in six Developing Countries*, Cambridge, MA, Harvard University Press.
- Inkeles, A. (1960) "Industrial Man: The Relation of status to Experience Perception and Value", *American Journal of Sociology*, Vol. 66.
- Julian Wucherpennig and Franziska Deutsch (2009) "Modernization and Democracy: Theories and Evidence", *Living Reviews in Democracy*, Vo. 1.
- Lipset, S. M. (1960) *Political Man*, New York, Doubleday.
- McClelland, D. C. (1961) *The Achieving Society*, Princeton, NJ: Van Nostrand.
- McGonigal, J. and the others (2007) "Social Capital, Social Inclusion and Changing School: A Scottish Perspective", *British Journal of Educational Studies*, Vol.55; Available online at: <http://www.blackwell-synergy.com/doi/full>.
- Putnam, R. D. (2000) *Bowling Alone: The Collapse and Revival of American Community*, New York, Simon and Schuster.
- (1993) "The Prosperous Community: Social Capital and Public Life", *American Prospect*, Vol. 13.
- Schudson, Michael (1996) "What if Civic Life Didn't Die? The American Prospect", Vol. 7, No. 25.
- Swain, Nigel (2003) "Social Capital and its Uses", *European Journal of Sociology*, Vol. 44, Issue 02.
- Wallerstein, I. (1974) *The Modern World system Vo.1*, New York, Academic Press.
- Warner, Mildred (2001) "Building social capital: the role of local

government”, Journal of Socio-Economics, Vol. 30.

Woolcock, Michael (2001) “The place of social capital in understanding social and economic outcomes”, Canadian Journal of Policy Research, Vol. 2, No. 1.

Woolcock, Michael & Deepa Narayan (2000) “Social Capital: Implications for Development Theory, Research, and Policy”, World Bank Research Observer, Oxford University Press, Vol. 15, No. 2.